آرشیو موسسه اطلاعات

اطلاعات هفتگی

شماره ۳۰۰۲ ـ چهارشنبه ۳ تا
چهارشنبه ۱۰ مرداد ۱۳۸۰
بها ۱۵۰۰ ریال

- گزارشی نگران کننده از سد کرج
- سومین کشور سازنده سدهای بزرگ، تشنه است!

هنری:
گفتگو با ایرج راد

داستانهای آلفرد هیچکاک:
طوفان

گزارش مصور رنگی:
رودخانه مرگ در مرز آمریکا و مکزیک

از سری ماجراهای واقعی:
پرونده‌ای که هرگز به دادگاه نرفت

خاطرات روانپزشک:
نشان پدر

آقایان مسئول سینما، دست نگه دارید!

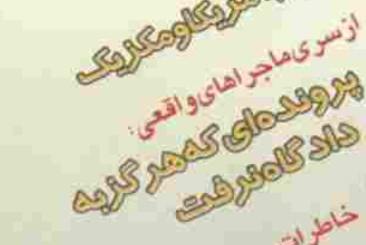

http://www.ETTELAAT.com
HOME EDITION
ETTELAAT HAFTEGI

انتشارات اطلاعات

منتشر شد

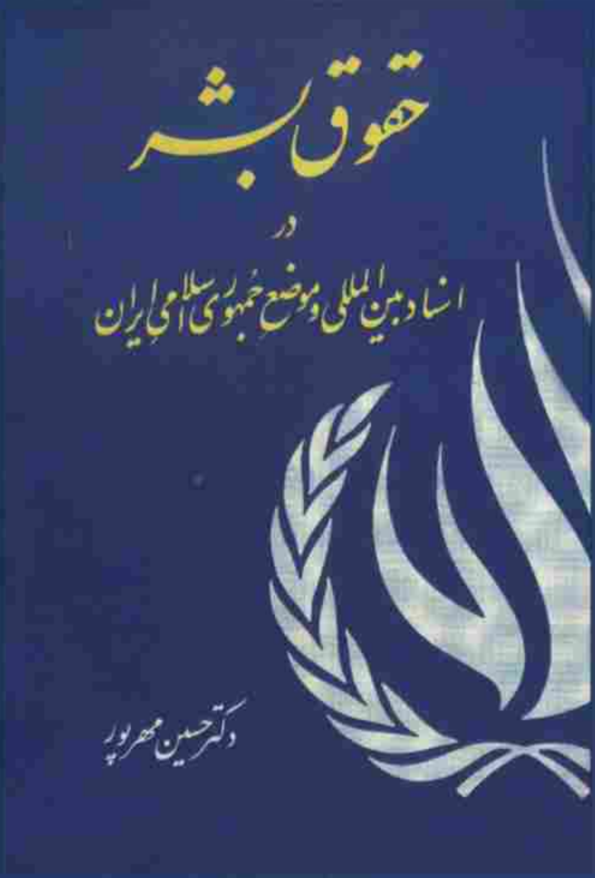

حقوق بشر

در

اسناد بین‌المللی و موضع جمهوری اسلامی ایران

مولف: دکتر حسین مهرپور

وزیری، چاپ اول، ۴۱۵ صفحه، ۷۵۰۰ ریال

...تمام افراد بشر آزاد به دنیا می آیند و از لحاظ حیثیت و حقوق با هم برابرند همه دارای عقل و وجدان می باشند و باید نسبت به یکدیگر با روح برادری رفتار کنند که رعایت این اصل می‌تواند در ساختن یک جامعه مدنی بسیار مفید و مؤثر واقع گردد مولف ضمن در نظر گرفتن این اصل و دیگر اصول حقوق بشر در این کتاب دیدگاهها و نظراتی در مورد برخی از موضوعات حقوق بشر را ابراز نموده و به تشریح آنها پرداخته است و دیدگاهها و وضعیت جمهوری اسلامی ایران نسبت به آنها را مورد بحث و تجزیه و تحلیل قرار داده است و در عین حال نسبت به برخی از مسائل ابهامات و اشکالاتی که جوامع بین‌المللی در مورد قوانین اسلامی در نظر داشته پاسخ داده است این کتاب در سیزده بخش مجزا تنظیم و تالیف گردیده است که علاقمندان میتوانند این کتاب را در کنار سایر عناوین انتشارات موسسه اطلاعات با در نظر گرفتن ۱۰٪ تخفیف از مراکز زیر تهیه نمایند

مراکز فروش کتابهای انتشارات اطلاعات در تهران و شهرستانها

	تلفن :
۱ـ بلوار میرداماد ـ خیابان نفت جنوبی ـ ساختمان روزنامه اطلاعات	۲۹۹۹۳۶۸۶
۲ـ خیابان خیام ـ ساختمان قدیم موسسه اطلاعات	۳۱۱۲۲۰۵
۳ـ خیابان انقلاب خیابان ابوریحان	۶۴۶۷۲۸۵
۴ـ نارمک ـ ضلع شمالی میدان هفت حوض جنب بانک رفاه کارگران	۷۸۹۰۷۲۳
۵ـ شمیران ـ میدان قدس	۲۷۱۲۱۸۹
۶ـ خیابان تهران نو فلکه اطلاعات ابتدای خیابان مهربار	۷۴۱۱۶۴۸
۷ـ قلهک خیابان دکتر شریعتی نرسیده به خیابان دولت نبش کوچه تلفنخانه	۲۶۵۸۹۱
۸ـ خیابان دکتر شریعتی بالاتر از پل سیدخندان کوچه لادن	۸۶۶۶۹۱
۹ـ شهرری میدان شهرری پاساژ شیشه طبقه دوم	۵۹۲۱۹۹
۱۰ ـ خیابان ستارخان نرسیده به پل ستارخان	۶۵۰۲۷۰۷
۱۱ ـ کرج : میدان امام خمینی پاساژ کمالی	۲۲۲۲۷۹
۱۲ ـ کرمان: خیابان ابوحامد، جنب اداره مسکن و شهرسازی	۲۲۴۴۱
۱۳ ـ شاهرود : ابتدای خیابان معلم	۳۷۴۴۴
۱۴ ـ قم : خیابان ۱۹ دی، روبروی شرکت مخابرات	۳۳۹۳۸

دفاتر نمایندگی موسسه اطلاعات در سراسر کشور

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
یک هفته، چند نگاه ۶
تفسیر سیاسی «نپال؛ رویارویی دولت سلطنتی با مائوئیست‌ها» ۸
گزارش هفته «سومین کشور سازنده سدهای بزرگ تشنه است ۱۰
سه‌گانه ۱۲
پاورقی خارجی «کنگو» ۱۴
داستان زندگی «بازیچه بازیگران» ۱۶
گزارش خارجی
«رودخانه مرگ» ۱۸
مشاهیر قرن بیستم ۲۰
مشاور خانواده ۲۱
روانکاوی نقاشی‌های کودکان ۲۶
از گوشه و کنار جهان ۲۷
خاطرات کلانتر «زخمهایی که نمی‌سوخت» ۲۸
بازتاب ۳۱
گزارش از اوین «و این بار، قابیلی دیگر» ۳۲
ماجرای واقعی خارجی «پرونده‌ای که به دادگاه نرفت» ۳۴
پاورقی ایرانی «سالهای خاکستر» ۳۶
شکرخند ۳۸
فرهنگ مردم ۳۹
جُنگ هنر ۴۰
سیری در ادبیات حماسی ۴۶
خواندنیهای تاریخی ۴۸
تماشاگه راز ۵۰
در قلمرو داستان ۵۲
ترازو ۵۴
جدول ۵۶
با هوش خود کلنجار بروید ۵۷
دستپخت عدسی ۵۸
داستانهای آلفرد هیچکاک «طوفان» ۶۰
مشاور حقوقی ۶۱
ورزشی ۶۲
نقاشی‌های شما ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: محمود اکبرزاده
ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
آدرس ما بر روی شبکه جهانی اینترنت:
http: // www . ETTELAAT . com > Home edition
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۰۰۳ - چهارشنبه ۳ تا چهارشنبه ۱۰ مرداد ۱۳۸۰
بها: ۱۵۰۰ ریال

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در قالب کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است

طرح روی جلد: سعید تهرانی

یاد و یادواره

سالروز ولادت حضرت زینب(س) و روز پرستار

حضرت زینب(س) دختر گرامی حضرت علی(ع) و حضرت فاطمه(س) در پنجم جمادی‌الاول سال پنجم هجری قمری قدم به عرصه گیتی نهاد.

حضرت زینب(س) در میان خاندانی جلیل‌القدر رشد یافت و به‌واسطه علم و درایت خاصی که داشت، پیوسته مرجع مردم و شیعیان بود.

این بانوی بزرگوار اسلام در دامان پاک و مطهر مادری نمونه و بی‌نظیر پرورش یافت و از سجایای اخلاقی حضرت فاطمه(س) بهره‌مند شد.

زینب(س) در واقعه کربلا، همگام با برادر بزرگوارش امام حسین(ع) به مقابله با فرهنگ یزیدی پرداخت و پس از شهادت امام حسین(ع) به اسارت برده شد و قافله‌سالار اسیران گشت.

سخنان ایشان در مجلس ابن‌زیاد، در افشای ظلم و ستم بنی‌امیه و اثبات حقانیت و مظلومیت خاندان رسول اکرم(ص) تاثیر بسزایی داشت.

در ایران اسلامی، هر ساله روز ولادت حضرت زینب(س) به عنوان روز پرستار جشن گرفته می‌شود.

ضمن تبریک این روز خجسته به مردم عزیزمان، به‌ویژه پرستاران گرامی و ارجمند، سخنی را از امام زین‌العابدین(ع) در وصف مقام علمی و درایت عمه‌اش حضرت زینب(س) در زیر برایتان نقل می‌کنیم:

«عمه جان زینب، دانش تو دانش الهی است، نه خواندنی و وصف کردنی، چشمه ادراکی که در قلب شریف تو جاری است از منبع فیاض الهی است.»

شهادت سیدقطب

«سیدقطب» دانشمند و مبارز مسلمان مصری در هفتم جمادی‌الاول سال ۱۳۸۶ هجری قمری به همراه دو نفر از یارانش در قاهره اعدام شد.

او در جوانی قرآن کریم را به‌طور کامل حفظ کرد و در دوران مبارزات سیاسی‌اش با «حسن البناء» آشنا شد و به جمعیت «اخوان‌المسلمین» پیوست.

درپی بروز اختلاف میان «جمال عبدالناصر» رئیس جمهور وقت مصر با این جمعیت مبارز و مسلمان، «سیدقطب» دستگیر و سپس اعدام شد.

او معتقد بود، بلوکهای شرق و غرب برضد مسلمانان می‌جنگند و هر دو برای غارت ممالک اسلامی با یکدیگر متحد شده و به نبرد علیه مسلمانان برخاسته‌اند.

از آثار «سیدقطب» می‌توان به «اسلام و صلح جهانی» و «آفرینش هنری در قرآن» اشاره کرد.

شهادت شهید اول

«محمدبن جمال‌الدین مکی عاملی» مشهور به شهید اول فقیه و محدث بزرگ اسلام در نهم جمادی‌الاول سال ۷۸۶ هجری قمری به شهادت رسید.

او در سال ۷۳۴ هجری قمری در یکی از روستاهای جبل عامل لبنان به دنیا آمد و در خانواده‌ای اهل علم و فضیلت رشد یافت و تحصیل علوم دینی را آغاز کرد.

«شهید اول» از محضر درس اساتید برجسته آن زمان، همچون علامه حلی بهره‌های بسیار برد و دانش دینی خود را تکمیل کرد.

او علاوه بر علوم و معارف دینی در شعر و ادب نیز از معلومات درخور توجهی برخوردار بود و گاهی به زبان شعر به انتقادهای مخالفان خود پاسخ می‌داد.

او در مدت ۵۲ سال عمر پربرکت خود، کتب بسیاری تالیف کرد که ازمیان آنها می‌توان به «الباقیات الصالحات» و «لمعه دمشقیه» اشاره کرد که هم‌اکنون نیز به عنوان کتاب درسی در حوزه‌های علمیه تدریس می‌شود.

نخستین نماز جمعه تهران

در پنجم مرداد سال ۱۳۵۸ هجری شمسی، نخستین نمازجمعه تهران پس از پیروزی انقلاب اسلامی به فرمان حضرت امام خمینی(ره) و به امامت مرحوم آیت‌الله طالقانی در دانشگاه تهران برگزار شد.

نماز جمعه در قبل از انقلاب اسلامی به علت وجود اختناق و سرکوب مبارزان عموماً برگزار نمی‌شد، لیکن با توجه به اینکه این نماز درواقع همایش بزرگ مسلمانان محسوب می‌شود و علاوه بر جنبه عبادی، ابعاد مهم سیاسی و اجتماعی نیز دارد، پس از پیروزی انقلاب، بار دیگر احیا شد.

از آن زمان تاکنون نماز جمعه همه هفته با حضور گسترده و پرشور مردم در نقاط مختلف ایران اسلامی برگزار می‌شود.

سالروز عملیات بزرگ مرصاد

در روز پنجم مرداد ماه سال ۱۳۶۷ هجری شمسی، عملیات بزرگ «مرصاد» برای درهم کوبیدن عناصر گروهک تروریستی منافقین در غرب ایران، آغاز شد.

دو روز قبل از آن، منافقین که نیروهای خود را در مرز ایران و عراق گردآوری کرده و توسط رژیم عراق با سلاحهای سنگین و نیمه‌سنگین مجهز شده بودند، تجاوز به خاک ایران را آغاز کردند.

طرح عملیات گروهک منافقین کاملاً غیرواقع‌بینانه و ناشیانه بود، رهبری منافقین تصور می‌کرد که نیروهای این گروهک، بدون مانع مهمی از جاده‌های بین‌المللی عبور می‌کنند و در مدت کوتاهی به تهران خواهند رسید و پایتخت ایران را تصرف خواهند کرد، اما نیروهای مردمی و نظامی در عملیات مرصاد با محاصره عناصر منافقین در غرب ایران، این تروریست‌های وابسته به بیگانه را درهم کوبیدند.

پس از این عملیات، منافقین با پشتیبانی رژیم عراق و حمایت آشکار و نهان دولتهای غربی، همچنان به جنایت و ترور علیه مردم ایران، ادامه می‌دهند.

***

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

پس «عرق ملی» چه می‌شود؟

یادم می‌آید یکی، دو سال پیش بود که مصاحبه یک خانم ژاپنی هنرمند در مجله‌ای سخت توجهم را جلب کرد.

او توضیح می‌داد که چه‌طور و با چه سختی در ژاپن زندگی می‌کرده و بعد برای تحصیل به انگلستان رفته و در انگلستان بدون آنکه تحت تاثیر فرهنگ انگلیسی قرار بگیرد درس خوانده و حتی با وجودی که خواستگار بسیار خوبی داشته به دلیل اینکه پدرش اجازه نداده از آن صرفنظر کرده و پس از پایان تحصیل با اینکه چند پیشنهاد خوب کار به دلیل استعداد و مهارتش داشته همه را نادیده گرفته و به کشورش بازگشته. آنهم با شرایط سخت ژاپن پس از جنگ و در آنجا با درآمدی شاید یک‌بیستم درآمدی که می‌توانسته در انگلیس داشته باشد با کاری سخت و طاقت‌فرسا به دلیل تعهدی که به مملکت خودش داشته منشاء اثر و خدمات فراوان شده و...

حکایت این دختر ژاپنی البته حکایت اکثر ژاپنی‌ها بوده است که همه سختی‌ها و مرارتهای دوران پس از جنگ ژاپن را تحمل کرده و با وجود همه رؤیاهایی که در غرب بود، مرارت و رنج کشور خویش را به آن ترجیح داده‌اند و همگی آنقدر سختی کشیدند و کار کردند و کار کردند تا ژاپن ورشکسته و خرابه پس از جنگ به کشوری با بالاترین نرخ رشد و تراز مثبت بازرگانی و رشد صنعتی امروز جهان تبدیل شده و این «عرق ملی» بوده است که موجب چنین رشدی در جامعه ژاپنی شده است...

این هفته هم یک مصاحبه از یک خانم ایرانی در یک مجله خواندم.

خانمی که سالهاست ایران را ترک کرده و در کشور دیگری زندگی می‌کند. با وجودی که می‌توانسته در کشورش بماند و اتفاقاً زندگی خوبی هم داشته باشد اما رفته و...

حرفهایی را که میزد خواندم و بی‌اختیار دلم گرفت. نه به‌خاطر آنکه او آدم بدی بوده و یا حالا آدم بدی هست. اما در مقایسه با خاطره‌ای که در ذهنم بود با خودم گفتم کاش آن دختر ژاپنی هموطن من بود! و یا شاید بهتر است اینطور بگویم، کاش در مطبوعات و این‌طرف و آن‌طرف نخوانم که یک ایرانی از اینکه در کشورش نیست خوشحال باشد و یا کار و زندگی در کشوری بیگانه را به کار در مملکت خود و دربین مردم خود ترجیح دهد، چرا که ملاحظه هزاران ایرانی آواره و سرگردان در کشورهای دیگر صحنه خوشایندی نیست.

اینها هموطن ما هستند و بعضاً در کشورهای دیگر به دربدری و مصیبت دچار می‌شوند و سختی‌های بسیاری را تحمل می‌کنند تا...

آیا واقعاً زندگی در کشور اینقدر سخت است؟ آیا هیچ جا و مکانی برای خدمت وجود نداره! آیا هیچ راهی نیست که یک تحصیلکرده ایرانی بتواند در همین مملکت هم به کشورش خدمت کند؟

نمی‌دانم شاید واقعاً آنها که می‌روند راهی بجز رفتن نداشته باشند. اما آیا همه واقعیت همین است؟

آیا کسی که سالهای سال در این مملکت درس خوانده و مثلاً تا مقطع مهندسی بهترین دانشگاههای کشور پیش رفته و به تمامی از امکانات همین مردم استفاده کرده، حال حق دارد که به کمترین و یا حتی بیشترین بهانه‌ای همه این اندوخته‌ها را به آمریکا و کانادا و انگلیس ببرد و آیا این سخن حق است که ما بگوییم آنها حق دارند که بروند؟

من نمی‌گویم مسوولان مقصر نیستند. آنها بسیار هم مقصرند که نمی‌توانند شرایط مناسب را برای ادامه تحصیل و یا استفاده از دانش و توان این استعدادها و یا اشتغال مناسب آنها فراهم بیاورند و موجب فرار آنها نشوند. اما یک اتفاق دیگر هم گویی افتاده است و آن کم شدن «عرق ملی» است.

حداقل برای هنرمندان، نخبگان، دانشمندان و مغزهای اقتصادی و سرمایه‌گذاران این مملکت عیب است که با اندک ناملایمی فرارشان را توجیه کنند و سرمایه و فکر و هنرشان را به پای اجنبی بریزند.

البته این عرق ملی در بین مسوولان ما هم کاهش پیدا کرده چرا که آنها هم اگر بقدر کافی عرق ملی داشتند به فکر می‌افتادند که ایرانیها اینطور دلسرد و دلزده نشوند و مدینه فاضله‌شان را در آن سوی آبها نیابند و گاه با اوضاع خفت‌باری جلای وطن نکنند.

و دلشان اگر برای مملکت می‌سوخت از سیل مهاجرت نخبگان و سرمایه‌گذاران بی‌تفاوت نمی‌گذشتند و موانع امید به زندگی را برای مردم و بویژه نخبگان جامعه از بین می‌بردند.

اما از آنطرف گناه مهاجرین هم قابل توجیه نیست که انتظار داشته باشند ملت و دولت حرکتشان را در ترجیح بر اقامت و کار در خارج از کشور قبول کنند و به آنها حق بدهند که محصول تمام فکر و عمرشان را صرف پیشرفت غریبه‌ها بکنند.

وزیر مسکن هفته گذشته حرف قابل تاملی زد و آن اینکه این افتخار برای دانشگاههای بزرگ ما نیست که برای غرب نیروی متخصص و تحصیلکرده تربیت کند و اکثر نخبگان علمی کشور به‌جای خدمت به مملکت خود از آنجا مهاجرت کنند و حاصل آموخته‌هایشان را تقدیم جامعه غرب نمایند. پس این دانشگاهها در مقوله تربیت فرهنگی چه می‌کنند؟...

اگر کمی منطقی‌تر فکر کنیم، درمی‌یابیم مهاجرت نخبگان علمی نه‌فقط باعث افتخار نیست. بلکه دلیل ننگ است.

همه باید به فکر مملکت خود و رشد و توسعه آن باشیم و به سختی‌ها و دشواری‌های راه نیندیشیم تا ایران فردا، ایرانی آباد باشد.

■

نامه به سردبیر

عبدالامیر اسدالله‌زاده ـ شوشتر

گلایه شما را به مسوول صفحه نقاشیهای شما منتقل کردم و درباره افزایش صفحات ورزشی مجله نیز پیشنهادتان را با تحریریه درمیان خواهم گذاشت تا در صورت امکان اقدام شود، موفق باشید.

عبدالرضا چالاکی ـ ماکو

از پیام تبریک شما به‌خاطر شصتمین سال مجله سپاسگزارم. برای حل مشکل کمبود مجله در ماکو، از مسوول محترم نمایندگی در ماکو خواهش می‌کنیم با افزایش سهمیه مجله، این مشکل را حل کنند.

محسن ذوالفقاری ـ ساوه

اگر یادتان باشد در شماره ویژه نوروز از خوانندگان فعال مجله یاد کرده‌ایم و نام شما هم دربین آنها بود. در شماره ویژه شصتمین سال فقط خاطرات خوانندگان را از مجله چاپ کردیم. نامه‌هایی که شما در رابطه با ویژه‌نامه فرستاده بودید، خاطره نداشت ضمن اینکه در صفحات مختلف مجله از نامه‌ها و مطالب شما به تناوب استفاده می‌شود. از لطف شما همکار و خواننده صمیمی و فعال تشکر می‌کنم.

نیلوفر مهربان ـ تهران

بسیار خوب است که خوانندگان محترم مطلب

نامه‌های بدون واسطه

من کریم هویدایی هستم

بنده کریم هویدایی هستم و از رُست مزاحم وقت گرانبهای شما می‌شوم... چرا که از دیدن شماره مخصوص شصتمین سال جگرم سوخت...! حقیر از سال ۶۱ یا ۶۲ مرتب برای اطلاعات هفتگی هر هفته جدول دادم تا سال ۸۰ و آقای بختیاری چاپ می‌کرد. حدود ۲۰ سال... اما حتی یکبار یکشاهی دریافت نکردم. یکدفعه مصاحبه‌ای با من نشد. یکبار عکسم چاپ نکردید. آیا سزاوار است اصغر انتظاری بشود آقای جدول اطلاعات هفتگی؟!! حاشا به کرم شما.

می‌توانید آرشیو مجله و جدولهایم را ببینید. حدود ۵۰۰ شماره جدول دارم شاید هم حدود هزار تا... نمی‌دانم... خیلی افسرده شدم.

به هر صورت اگر فهمیدید حرفم صحت دارد!! دستور بدهید اقلاً یک برگ سبزی برایم بفرستند و یا چند سطری در مجله از بنده هم یاد کنید.

حق نگهدارتان.

○ کریم هویدایی

☐

معمولاً به نامه‌های بیواسطه جوابی نمی‌دهیم، اما این نامه کمی فرق می‌کند.

خواننده و همکار قدیمی مجله، آقای کریم هویدایی (که باید به یاد آقای بختیاری می‌آمدند و در شماره مخصوص شصتمین سال جایش را خالی می‌کردند) با رنجیدگی نامه‌ای برایم نوشته و گمان کرده‌اند بنده به عمد در حق یک همکار و خواننده قدیمی کم‌لطفی کرده‌ام و بنده هم لازم دیدم بگویم که، عزیز من، ما بی‌باده مستیم و بی‌شراب شوریده، این دل زخمی را چه کار که بتواند زخمی بر دلی بزند!

اگر در این ویژه‌نامه جسارتی به کسی شده

مربوط به قسمت‌های مختلف مجله را به همان قسمت ارسال کنند. نامه شما هم برای قسمت در قلمرو داستان ارسال شد.

هـ ـ م

مطلب شما در مورد نوشته‌هایی بر پشت مینی‌بوسها و کامیونها و اتوبوسها به دستم رسید، چون دلیلی بر عدم اعلام نام و استفاده از نام مستعار ندیدم، نامه شما را بدون بررسی به بایگانی سپردم.

مریم محبوب ـ مشهد

از لطف شما بسیار متشکرم. ان‌شاالله شایسته محبت خوانندگان خوبی چون شما باشیم.

خواهر خلیلیان ـ تهران

قانع نشدم که چرا اسم کاملتان را ذکر نکردید. حتماً از سر بی‌اعتمادی نیست. به هرحال خواهران جامعه همه باید به این نکته مهم توجه داشته باشند که ذکر کوچک نامشان عیب نیست و در مکاتبات اکتفا به نام فامیل چندان توجیه‌پذیر نیست.

غلامرضا عبدیان ـ قشاقویه

مقالات شما به دستم رسید. منابع مورد استفاده را ذکر نکرده بودید. با این وجود به بخشهای مختلف توصیه کردم که درحد امکان از مقالات ارسالی شما استفاده شود. از لطف و همکاری شما سپاسگزاری می‌کنم. موفق باشید.

الف ـ میم ـ علومی

از لطف شما سپاسگزارم و خواهشم را از شما و دیگر خوانندگان تکرار می‌کنم که نامه‌هایتان را روی یکطرف کاغذ بنویسید تا خواناتر باشد. مضامین و پیشنهادات خوبی در نامه شما بود که حتماً به آن توجه خواهیم کرد.

از مقاله «بیکاری، نعمت است» چیز زیادی دستگیرم نشد. کاش موضوع را پیراسته‌تر مطرح می‌کردید.

بخشی از مقاله دیگرتان را که در رابطه با فرهنگ مبارزه با تخلف بود در قسمت نامه‌های بیواسطه چاپ کرده‌ایم.

داوود اشجاری

نامه شما را برای استفاده مناسب دراختیار آقای طیب قرار دادم. موفق باشید.

حسین مرادقلی کیانی ـ زاهدان

مساله مبارزه با مواد مخدر و ضرورت مقابله با آن و همین‌طور لزوم برخورد با این ماده خانمانسوز بویژه در مرکز استان سیستان و بلوچستان نکته‌ای نیست که بر کسی پوشیده باشد.

از نیروی انتظامی استان انتظار می‌رود در راه ریشه‌کنی این ماده خانمانسوز بیش از گذشته اهتمام کنند که قدرمسلم اجرشان نزد خداوند محفوظ خواهد بود.

اسامی برندگان مسابقه خواندنیهای تاریخی

برندگان مرحله اول ۱ـ زهرا پاشازاده ـ مراغه
۲ـ حسن قره‌داغی ـ اصفهان

برندگان مرحله دوم ۱ـ علی‌اصغر حیدری ـ رشت
۲ـ مجید کاظمی ـ گناباد
۳ـ رضا معینی ـ کرمانشاه
۴ـ عباس یگانه ـ تهران
۵ـ خسرو ثنایی‌راد ـ بیرجند
۶ـ علیرضا منعمی ـ آران بیدگل
۷ـ سیامک گردانی‌فر ـ تهران
۸ ـ محمد عباسی ـ نوشهر

می‌توانید مدارک لازم برای صدور کارت خبرنگاری را برای من بفرستید.

شیرین بهادرخان، سوئد

بسیار خوشحالیم که مجله اطلاعات هفتگی توسط سیستم اشتراک، مرتب به دست شما می‌رسد.

در رابطه با گله شما باید بگویم که مطلب مشاهیر قرن بیستم تا به حال اکثرا به‌طور مرتب چاپ شده است.

پیشنهاد شما در مورد چاپ زندگینامه بزرگان هم پیشنهاد خوبی است که ان‌شاالله در آینده عملی خواهد شد.

باشد و یا کم‌لطفی نسبت به خواننده و یا همکاری و یا نسیانی و ضعفی و... به دل دریایی خویش ببخشید. همه را می‌گویم. همه عزیزان همکار و خواننده را و از جمله این عزیز را.

یا علی مدد

این «رانت» چی هست؟

من چیز زیادی از رانت و رانت بازی نمی‌دانم ولی فکر می‌کنم منظور کسانی باشند که به هر طریقی از موقعیت سوءاستفاده کرده به‌اصطلاح بار خودشان را بسته‌اند. اما چیزی که می‌دانم این است بیش از دو سال تمام است که فرزند لیسانسیه خودم از سربازی برگشته و به هر دری زده تا کاری پیدا کند اما تلاش او و ما به‌جایی نرسیده و دخترم نزدیک ۳۰ سال سن دارد و هنوز ازدواج نکرده و یک فرزند دیگرم دانشجوست و خانم بنده هم خانه‌دار و من بعد از سی سال کار شرافتمندانه و بعد از دو سال بازنشستگی اگر تا ساعت ۱۲ شب با ماشین قراضه‌ام مسافرکشی نکنم باید همگی رو به قبله دراز بکشیم.

از این انقلاب هم نه زمینی گرفتیم و نه ماشین اما افراد بسیاری را دیده‌ام که با سوءاستفاده از هیچ سهمیه دولتی نگذاشته‌اند و با سوءاستفاده به همه جا رسیده‌اند و باز افراد دیگری را می‌بینم که اسم خودشان را هم بلد نیستند بنویسند و در سی سالگی در برج‌سازی سرمایه‌گذاری می‌کنند و شاید تا به‌حال یک ریال هم مالیات درست و حسابی نداده‌اند.

من از رانت و رانت‌بازی چیزی نمی‌دانم اما حالا که همه صحبت از رانت و مبارزه با رانت‌خواری می‌کنند چرا یکنفر برای خنک شدن دل ملت هم که شده یکی از اینها را دستبند نمی‌زند و پولهای بادآورده را از حلقومشان بیرون نمی‌کشد و نمی‌گوید این ثروتهای عظیم را از کجا آورده‌اند؟ چرا دولت بساط سوءاستفاده را جمع نمی‌کند؟

O احمد تیموری ـ مشهد

چرا؟

طبق آمارهای داده شده از سوی سازمان ثبت احوال کشور و تایید ریاست محترم جمهوری، جناب «آقای خاتمی» تعداد رای‌دهندگان واجد شرایط در انتخابات ریاست جمهوری ۸۰ تقریباً برابر با چهل و دو میلیون بوده است و حال آنکه در همین انتخابات تقریباً ۲۸ میلیون نفر شرکت کرده بودند و در حدود ۱۴ میلیون نفر شرکت نکرده بودند و با یک حساب ساده می‌توان گفت یک سوم افراد دارای شرایط رای دادن پای صندوقهای رای حاضر نشده‌اند.

آیا بهتر نیست مسوولان نظام کمی در این مورد مهم تامل نمایند و علل و عوامل آن را واقع‌بینانه و بدون غرض به صورت ریشه‌ای و بنیادی مورد تحلیل و بررسی قرار دهند!!

O وحید سرمدی ـ خمین

آیا کسی به جرم کم کاری اخراج می‌شود؟

همه ما از احوال و اوضاع ادارات، نهادها و مشاغل باخبریم. همه می‌دانیم کارمندان «که حتماً شاغلند» چگونه کار می‌کنند و با مردم چگونه رفتار می‌کنند. همه ما از آنچه در درون نیروهای مدافع حرمت انسانی امنیت فردی می‌گذرد باخبریم... اولین ایستگاه و کانال استفاده اینجاست. اهمیت دادن به کار و نه کارسازی.

خداوکیلی کدام کارمندی در این مملکت شغل خود را از دست می‌دهد به جرم بی‌احترامی به مراجعین؟ یا کم‌کاری یا عدم دقت «کمی بالاتر از تفکر ایرانی می‌روم». نظم و انضباط کمتر. نظافت و تمیزی کمتر؟ مگر جز این است که در سرزمین ما افراد زمانی کار خود را از دست می‌دهند که یا به مدیرشان ایراد گرفته باشند و یا از کارفرمای خود دزدیده باشند و یا مسائل منکراتی داشته باشند. یعنی در این مملکت خیانت و تجاوز به عنف و پول مهمتر و والاتر از حرمت انسانهاست؟ و حال هی شعار بدهیم ارزش دین و فرهنگ.

وجود نیروی مازاد انسانی یک موقعیت ویژه بالا و پرارزش است که باید قدر دانست. اگر کارمندی، کارگری و کاسبی ببیند و بداند که با کوچکترین خطایی شخص لایقتر برجای او می‌نشیند، جرات کم‌کاری و دزدی نمی‌کند و احدی جرات بی‌احترامی به زیردست و ارباب رجوع و مشتری را پیدا نخواهد کرد و یا هیچ‌کس دست به رشوه و دزدی نخواهد زد.

من معتقدم که کشور از نیروی مازاد کار به بهترین شکلی می‌تواند در مسیر بالا بردن راندمان کار استفاده کند.

O الف ـ میم ـ علومی

همه قانون بخوانیم

پیشنهاد من به همه مردم و بویژه مسوولان محترم کشور این است که هر کدام یک جلد کتاب قانون اساسی را بخرند و آن را ضمن مطالعه همیشه به همراه داشته باشند. به این دلیل که شاید همه با مطالعه و دقت در قانون همه به وظایف خودشان آشنا شوند و هم از حقوقشان مطلع گردند و هم رفتارشان را اصلاح کنند.

به عنوان مثال اگر قانون رعایت می‌شد که شاهد این همه نقض قانون در ادارات مختلف نبودیم؟ احترام به ارباب رجوع، برخورد شایسته با ارباب رجوع، معطل نکردن مردم و... کم‌کم دارد به افسانه بدل می‌شود.

O نادر کیانی ـ تایباد

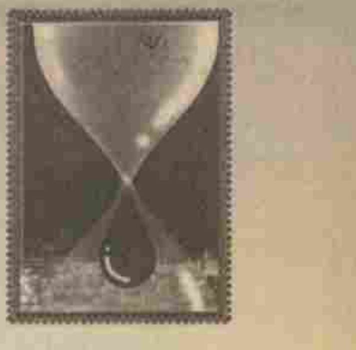

یک هفته چند نگاه

محمد سروش

شورای نگهبان و تغییر برخی افراد

شورای نگهبان قانون اساسی که مطابق اصل ۹۱ قانون اساسی وظیفه «پاسداری از احکام اسلام و قانون اساسی از نظر عدم مغایرت مصوبات مجلس شورای اسلامی با آنها» را عهده‌دار است، در هفته‌های جاری با تحولات و تغییرات قابل ملاحظه‌ای مواجه شده است. از سویی به دلیل اتمام دوره سه تن از فقهای آن و استعفای **آیت‌الله طاهری خرم‌آبادی** با تغییراتی در برخی از فقها روبروست و از سویی با پایان یافتن دوره حضور سه تن از حقوقدانان نیمی از حقوقدانان آن تغییر می‌کند. در این تغییرات که عمدتاً رویکردی جوان‌گرایانه دیده می‌شود افراد تازه‌ای در مسند نظارت بر مصوبات مجلس و البته نظارت بر انواع انتخابات در کشور قرار می‌گیرند.

مقام معظم رهبری هفته گذشته دو تن از فقهای شورای نگهبان را ابقا و دو نفر جدید را به ترکیب شورای نگهبان اضافه کردند. دو نفری که ابقا شدند. **آیت‌الله محمد مؤمن** و **آیت‌الله محمد یزدی** هستند و دو نفر جدید **آیت‌الله محمدحسن قدیری** و **حجت‌الاسلام صادق لاریجانی** می‌باشند که به جای **آیت‌الله استادی** و آیت‌الله طاهری خرم‌آبادی منصوب شدند.

مطابق اصل ۹۱ قانون اساسی انتخاب «فقهای عادل و آگاه به مقتضیات زمان و مسائل روز» برعهده مقام رهبری قرار دارد. علاوه بر این مقام معظم رهبری با تشکیل «مجمع مشورتی شورای نگهبان در امور فقهی» نیز موافقت نمودند و برای ریاست این نهاد تازه تاسیس آیت‌الله حسن طاهری خرم‌آبادی را برگزیدند.

براساس پیشنهاد ارائه شده توسط دبیر شورای نگهبان که مورد موافقت رهبری واقع شده مجمع مشورتی مذکور وظیفه دارد «جهت استفاده از نظریات فضلای برجسته حوزه علمیه قم در امور فقهی و ارتباط آنان با شورا و آشنایی آنها با طرز کار و برنامه‌ها و اظهارنظر فقهای شورای نگهبان درباره مسائل گوناگون فقهی ارجاع شده از طرف مجلس شورای اسلامی، دیوان عدالت اداری و غیره» برنامه‌ریزی لازم را انجام دهد. تشکیل مجمع مشورتی، شورای نگهبان در محافل مختلف بازتاب مثبتی یافت و صاحبنظران این امور از آن استقبال کردند. با این توضیح که مجمع مذکور در صورتی می‌تواند موفقیت بالایی داشته باشد که اولاً مقتضیات زمان و مکان را مطابق آنچه حضرت امام(ره) معتقد بود، مورد توجه قرار دهد؛ ثانیاً در ارزیابیها و ارائه نظرهای مشورتی دیدگاههای گوناگون و آرای مختلف را موردنظر داشته باشد؛ ضمن آنکه بهره‌مندی از نظر استادان دانشگاه و حقوقدانان را نیز در دستور کار خود قرار دهد.

به هرحال آنچه مسلم است اینکه مجمع مشورتی شورای نگهبان در امور فقهی می‌تواند قدمی مثبت در جهت پخته‌تر کردن و مستدل کردن بیشتر مصوبات شورای نگهبان بردارد.

هر اندازه تعیین فقهای جدید شورای نگهبان و تشکیل مجمع مشورتی آن بی‌هیچ مجادله‌ای صورت پذیرفت، انتخاب حقوقدانان شورای نگهبان با بحث و جدلهای سیاسی و حقوقی متنوعی مواجه گشت. مطابق اصل ۹۱ قانون اساسی حقوقدانان شورای نگهبان «در رشته‌های مختلف حقوقی از میان حقوقدانان مسلمانی که به وسیله رئیس قوه قضاییه به مجلس شورای اسلامی معرفی می‌شوند و با رای مجلس انتخاب می گردند.»

ماده ۱۱۹ آیین‌نامه داخلی مجلس شورای اسلامی نیز انتخاب اعضای حقوقدان شورای نگهبان را با کسب اکثریت مطلق (آرای نمایندگان) امکان‌پذیر دانسته است. در این ماده آمده که تمام انتخابات در مجلس و کمیسیونها و شعب، جز مواردی که مشخص نشده، با اکثریت نسبی انجام می‌شود.

از جمله مواردی که مطابق آیین‌نامه ملاک گزینش افراد کسب اکثریت مطلق می‌باشد، حقوقدانان شورای نگهبان است. اکثریت مطلق به این معنی است که هر فرد برای احراز پست حقوقدانی شورای نگهبان باید رای نصف به علاوه یک حضار در جلسه مجلس را کسب کند. در غیر این صورت باید افراد دیگری معرفی شوند. نحوه معرفی و مکانیزم انتخاب اعضای حقوقدان شورای نگهبان در قانون اساسی و آیین‌نامه مجلس واضح و بدون ابهام است.

با این وصف، هفته گذشته رئیس قوه قضاییه از شورای نگهبان تفسیر اصل ۹۱ قانون اساسی را در این خصوص درخواست نمود. هرچند روال این است که تفسیر درجایی که ابهام وجود دارد انجام شود. اما شورای نگهبان مطابق وظیفه‌ای که در قانون اساسی برعهده دارد در پاسخ به درخواست رئیس قوه قضاییه بند مربوط به نحوه انتخاب حقوقدانان شورای نگهبان را تفسیر نمود. مطابق این تفسیر مجلس شورای اسلامی «موظف» شده تا «فقط» از میان افراد معرفی شده توسط رئیس قوه قضاییه تعداد لازم حقوقدان را انتخاب نماید.

با این تفسیر نوعی محدودیت در برابر حق انتخاب نمایندگان مجلس ایجاد می‌شود که تاکنون سابقه نداشته است. استفساریه قوه قضاییه از شورای نگهبان بازتابهای چندی را در محافل سیاسی و مطبوعاتی به دنبال داشت و بسیاری از فعالان سیاسی آن را امری غیرلازم ارزیابی کردند.

رئیس کمیسیون قضایی مجلس در این خصوص گفت: «قانون اساسی به شورای نگهبان حق تفسیر قانون اساسی را داده است نه اینکه با تفسیر قانون، قانونگذاری کند آن هم علیه خود قانون!»

حجت‌الاسلام قوامی اقدام شورای نگهبان را به نوعی «مجبور کردن مجلس به امری که از فرامجلس به آن القا می‌شود» توصیف کرده معتقد است: «تضییع حقوق نمایندگان یعنی نادیده گرفتن حقوق مردم!»

روزنامه **نوروز** ارگان غیررسمی **جبهه مشارکت** نیز که در بحث مربوط به انتخاب حقوقدانان شورای نگهبان عملکردی فعال داشت، در یادداشتی به نقد تفسیر شورای نگهبان و درخواست تفسیر رئیس قوه قضاییه پرداخت و حساسیت نمایندگان مجلس را نسبت به نحوه انتخاب و افراد نامزد حقوقدانی شورای نگهبان تبعیت از دو اصل کلی زیر توصیف نمود: «اولاً حفظ شان و موقعیت حقوقدانان شورای نگهبان به این معنا که مانند رویه گذشته سعی شود حقوقدانانی برای شورای نگهبان معرفی و انتخاب شوند که از صلاحیت‌های علمی و کارشناسی در حد بالایی برخوردار باشند. اهمیت و جایگاه شورای نگهبان ایجاب می کند که سطح و کیفیت حقوقدانان در حد و اندازه فحول حقوقدانان کشور باشد. ثانیاً مراجع داوری اساساً باید یا از خصیصه غیرجناحی و غیرخطی برخوردار باشد و به بی‌طرفی معروف و مشهور یا ترکیب آنان با معیار موازنه منفی و یا موازنه مثبت به‌گونه‌ای درنظر گرفته شود که برآیند آن صفر باشد؛ یعنی از همه گرایشهای فکری و سیاسی در جمع آنان حضور داشته باشند تا ویژگی بی‌طرفی مرجع داوری حفظ شود.»

اختلاف نظر میان مجلس و قوه قضاییه در موضوع انتخاب حقوقدانان شورای نگهبان از آنجا ناشی شده که درخواست مجلس برای معرفی تعداد بیشتری نامزد برای گسترده شدن دایره انتخاب نمایندگان با موضع مخالف رئیس قوه قضاییه مواجه شده بود و **آیت‌الله شاهرودی** طی نامه‌ای تنها شش تن را برای گزینش سه حقوقدان به مجلس معرفی نمود. نمایندگان مجلس البته در مورد افراد معرفی شده نیز انتقادهایی داشتند که در هفته گذشته توسط برخی از آنان مطرح گشت. افرادی که رئیس قوه قضاییه برای کسب رای مجلس جهت تصدی کرسی حقوقدان شورای نگهبان معرفی نموده از این قرار می‌باشند:

۱- **محسن اسماعیلی.** وی دکتری حقوق خصوصی از دانشگاه تربیت مدرس دارد و در یک دوره رئیس مرکز تحقیقات رسانه‌های وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی بود.

۲- **حسین میرمحمد صادقی.** وی که هم‌اینک سخنگوی قوه قضاییه و معاون آموزش این قوه می‌باشد. دکتری حقوق جزا دارد.

۳- **عباسعلی کدخدایی.** دارای دکتری حقوق و استاد دانشگاه تهران است و دارای سابقه فعالیت

تغییر پنج عضو از ۱۲ عضو شورای نگهبان و موج جوان‌گرایی که در این تغییرات دیده می‌شود، زمینه‌ساز تحولاتی چند در فعالیت‌ها و نگرشهای این شورا نسبت به مسائل کشور خواهد بود

حقوقی در سپاه پاسداران می‌باشد.

۴- **عباس کریمی**. وی دکتری حقوق خصوصی از فرانسه دارد و عضو هیات علمی دانشکده حقوق دانشگاه تهران است.

۵- **ابراهیم عزیزی**. او در دوره پنجم نماینده کرمانشاه در مجلس بود و هم‌اینک مدیرکل حقوقی شورای نگهبان می‌باشد.

۶- **غلامحسین الهام** که هم‌اینک رئیس مرکز تحقیقات شورای نگهبان است و دکتری حقوق دارد.

بیست و پنجم تیرماه دوره فعالیت سه تن از حقوقدانان شورای نگهبان پایان می‌گیرد و این سه تن که **دکتر حسن حبیبی** (معاون اول رئیس جمهور)، **دکتر آزاد** و **احمد علیزاده** می‌باشند، از ترکیب شورای نگهبان خارج می‌شوند.

مجلس برای شناخت بیشتر حقوقدانان معرفی شده در جلسه‌ای غیرعلنی در تاریخ ۲۶ تیرماه موضوع را مورد بررسی قرار داده و پس از آن بنابه درخواست ۶۰ تن از نمایندگان تصمیم‌گیری نهایی را به روز ۱۳ مرداد موکول نموده است. نمایندگان در تلاش هستند ظرف مدت دو هفته‌ای که برای بررسی بیشتر نامزدها فرصت دارند، به یک جمع‌بندی نهایی جهت اخذ تصمیم برسند، هرچند به نظر می‌رسد در این دو هفته فرصتی نیز برای رایزنی بیشتر با قوه قضاییه پدید آید تا نظر دو قوه مقننه و قضاییه در این خصوص به‌هم نزدیک شود.

در توجیه تعویق روز انتخاب حقوقدانان شورای نگهبان، **محسن میردامادی** رئیس کمیسیون امنیت ملی و سیاست خارجی گفته است:

«نمایندگان احساس کرده‌اند کسانی که معرفی شده‌اند، تعدادی از افراد سیاسی هستند که گرایشهای مشخص سیاسی دارند. ما فکر می‌کنیم جایگاه شورای نگهبان جایگاهی است که اعضای آن باید هم افرادی شاخص و برجسته از نظر علمی باشند و هم صبغه سیاسی گروهی و جناحی نداشته باشند تا بتوانند از موضعی کاملاً بی‌طرفانه درباره مصوبات مجلس و دیگر وظایف مهم این شورا همچون بررسی صلاحیت داوطلبان نمایندگی مجلس و ریاست جمهوری اظهارنظر کنند.»

یکی از انتقادهای نمایندگان که در جلسه غیرعلنی مجلس مطرح شده، به بیان **محمد نعیمی‌پور** رئیس فراکسیون مشارکت در مجلس «جوان بودن» افراد معرفی شده است.

علی مزروعی نیز در این باره گفته است: «کسانی که می‌خواهند قانون اساسی را تفسیر و کار حقوقی در شورای نگهبان انجام دهند، باید هم به لحاظ اجرایی و هم از نظر علمی از تجربه و کارکشتگی لازم برخوردار باشند.» به اعتقاد نماینده اصفهان انتخاب افراد کم‌تجربه برای عضویت در شورای نگهبان هم به این شورا لطمه می‌زند وهم نوعی توهین به جامعه حقوقدانان کشور است.»

در کنار بحث و جدلهای مطرح، نتیجه رایزنیها و مطالعات مجلس در این موضوع روز ۱۳ مرداد مشخص خواهد شد؛ اما یک نکته حقوقی و قانونی در این میان مطرح است و آن اینکه اگر چنانچه مجلس به همه یا برخی از افراد معرفی شده رای ندهد و آنان نتوانند اکثریت مطلق را کسب کنند، از نظر حقوقی چه وضعیتی پدید خواهد آمد؟

از سویی در شورای نگهبان جایگاه سه حقوقدان خالی خواهد ماند و احراز حدنصاب دوسوم (هشت نفر) برای رسمیت جلسات این شورا به صورتی لرزان درخواهد آمد که ممکن است تشکیل جلسات مداوم را با خلل مواجه سازد.

از سوی دیگر عدم تشکیل جلسات شورای نگهبان عملاً مجلس را از «اعتبار» خواهد انداخت، زیرا مطابق اصل ۹۳ قانون اساسی:

«مجلس شورای اسلامی بدون وجود شورای نگهبان اعتبار قانونی ندارد.»

چنین رویدادی تا به حال اتفاق نیفتاده است؛ زیرا تاکنون ملاک گزینش حقوقدانان شورای نگهبان در مجلس کسب اکثریت نسبی بوده است؛ اما اصلاح آیین‌نامه داخلی مجلس در اواخر دوره پنجم حدنصاب را به اکثریت مطلق تغییر داد؛ بنابراین در دوره‌های قبل اصولاً چنین موضوعی پدید نمی‌آمد و مجلس به هر تعداد که رای می‌داد، سه نفر اول انتخاب می‌شدند. نکته قابل ذکر اینکه نتیجه صریح آیین‌نامه مجلس که مورد تایید شورای نگهبان نیز قبلاً قرار گرفته، این است که در صورت عدم احراز رای اکثریت مطلق توسط هر کدام از افراد معرفی شده، رئیس قوه قضاییه موظف است برای نفرات بعدی افراد دیگری را جهت انتخاب مجلس معرفی نماید. ناظران سیاسی معتقدند به احتمال زیاد این کشاکش و بحث و جدلها در دو هفته‌ای که به ۱۳ مرداد منتهی می‌شود، با رایزنی و مذاکرات میان مجلس و قوه قضاییه حل خواهد شد و به نحوی که حقوق قانونی دو قوه رعایت شود، موضوع فیصله خواهد یافت. ■

پیش‌فروش قسطی خودرو

اخیراً یکی از شرکتهای خودروسازی اقدام به یک طرح بی‌نظیر در جمع کردن پول از مردم کرده است.

والله ما در همه جای دنیا شنیده بودیم که مردم ماشین قسطی می‌خرند و با دادن قسطی اندک صاحب بهترین ماشین می‌شوند اما چنین چیزی را نشنیده بودیم که کسی بیاید مبلغی پیش‌قسط بدهد و بعد چهار سال هم هر ماه قسط بدهد تا بعد به او ماشین بدهند!؟

فعلاً که به خاطر جلوگیری از واردات خودرو، این شرکتها هر کار دلشان خواست می‌کنند و مردم هم حق ندارند صدایشان دربیاید. خدا شاهد است در بسیاری از کشورها و در تمام کشورهای اروپایی و آمریکایی راحت‌ترین چیز خرید ماشین است. شما با ده الی بیست درصد حقوقتان می‌توانید یک ماشین قسطی آخرین مدل بخرید مثلا همین پژوی ۲۰۶ را در مونیخ به ۹۸۰۰ مارک بخریدا و یا با حقوق یکی، دو ماه یک کارمند می‌شود یک ماشین دست دوم سرحال و روبراه تهیه کرد.

اما سالهاست که در این مملکت آرزوی خریداری یک ماشین خوب و بی‌عیب و نقص و راحت را به دل همه گذاشته‌ایم. من نمی‌دانم چه اشکالی دارد که ما با گرفتن عوارض و مالیات مناسب اجازه ورود ماشین را بدهیم تا هم جلوی ضرر شرکتهای داخلی را بگیریم و هم به مردم امکان بدهیم که ماشین خوب با قیمت مناسب تهیه کنند؟

شما را به خدا به دولت که مدعی مردمسالاری است بگویید تا کی باید این وضعیت ادامه داشته باشد؟ چرا کسی به فکر خواست و منافع مردم نیست؟

○ اصغر مهاجری ـ تهران

توضیح و پوزش

متأسفانه برای همکار ارجمندمان، سرکار خانم راشین مختاری، نویسنده خوب «در پیچ و خم دادگاه» کسالت ناخواسته‌ای پیش آمده که به توصیه پزشک معالجشان مدتی استراحت را ناگزیر کرده است.

به همین خاطر این شماره مطلب «در پیچ و خم دادگاه» در نشریه چاپ نمی‌شود.

با آرزوی سلامتی کامل و سریع برای همکارمان و ضمن پوزش از خوانندگان محترم به اطلاع می‌رسانیم که ان‌شاءالله در هفته‌های آینده مجدداً این صفحه را در نشریه شاهد خواهید بود.

ایران و جهان

رهبر انقلاب دو عضو جدید فقهای شورای نگهبان را منصوب کرد.

بهزاد نبوی بار دیگر به دادگاه احضار شد.

کارگران جامکو و شادان‌پور به نحوه واگذاری و اداره این شرکتها اعتراض کردند.

ادعای نبود اسیر ایرانی در عراق کذب است.

مجمع روحانیون مبارز اسامی وزیران پیشنهادی خود را تسلیم رئیس جمهور کرد.

باقی با شمس‌الواعظین و لطیف صفری هم‌بند شد.

حکم اکبر گنجی در دادگاه از شش ماه به شش سال تغییر یافت!

رئیس سازمان زندانها: زندانهای کشور نداریم.

وزارت خارجه سفر دو مقام آمریکایی به تهران را تکذیب کرد.

خرازی: ایران از حضور شرکتهای آمریکایی استقبال می کند.

دادگاه انقلاب لباس شخصی‌هایی را که در ماجرای کوی دانشگاه متهم بودند، آزاد و تبرئه کرد.

فوریت تجدیدنظر در حوزه تحقیق و تفحص مجلس از تصویب مجمع تشخیص مصلحت گذشت.

رئیس جمهور: ساختار تامین اجتماعی باید اصلاح شود.

انتخاب حقوقدانان شورای نگهبان توسط مجلس، دو هفته به تاخیر افتاد.

وزیر خارجه اعلام کرد: عراق فاقد اراده لازم برای حل مسائل تهران - بغداد است.

کمیسیون تخصصی مجلس بررسی قراردادهای بیع متقابل را آغاز کرد.

محتشمی: ابقای مدیران اقتصادی، اصلاحات را بی‌اثر می کند.

تعدادی از هواداران گروه ابوسیاف دستگیر شدند.

آمریکا دست به یک آزمایش جدید موشک ضدبالستیک زد.

طالبان اعلام کرد که به پسر میلوسوویچ پناهندگی نمی‌دهد.

چین برای سودان کارخانه تولید سلاح می‌سازد.

انحلال مجلس بنگلادش هفت کشته برجای گذاشت.

دکوئیار از سیاست کناره‌گیری می کند.

سفر سه روزه مشرف به هند بدون نتیجه به پایان رسید.

صدام کردهای شمال عراق را به مذاکره فراخواند.

عربستان ۱۵ میلیارد ریال سعودی به فلسطینی‌ها کمک می کند.

سران روسیه و چین پیمان دوستی امضا کردند.

آمریکا در آلاسکا پایگاه پدافند موشکی ایجاد کرد.

دادگاه حقوق بشر اروپا دولت ترکیه را محکوم کرد.

طالبان حضور زنان در نقاط گردشگری را ممنوع کرد.

انتخابات مجلس مشاوران ژاپن ۱۸ میلیارد ین خرج دارد.

تایوان خواستار همکاری موشکی با آمریکا شد.

اجلاس گروه ۸ در شهر جنوا ایتالیا برگزار شد.

حسن فتحی

نپال؛ رویارویی دولت سلطنتی با مائوئیست ها

قتل عام خانواده سلطنتی نپال به دست ولیعهد این کشور، اوضاع سیاسی را آشفته کرد

اگرچه چند هفته از قتل‌عام خانواده سلطنتی نپال که گفته می شود به دست ولیعهد این کشور صورت گرفت، می‌گذرد و پادشاه این کشور که برادر شاه مقتول می‌باشد، توانسته با در دست گرفتن قدرت، ثبات سیاسی را به نپال بازگرداند، ولی فعالیت چریکهای مائوئیست که خواهان سرنگونی حکومت سلطنتی و استقرار یک نظام کمونیستی خلقی در این کشور هستند، شدت گرفته و آنها با حمله به پلیس‌ها و طرفداران دولت در روستاها و مناطق دورافتاده و چندین فقره بمب گذاری در کاتماندو - مرکز نپال - نشان داده‌اند که درصددند از فرصت به دست آمده بهره گرفته، ضربه اساسی را بر پیکر سیستم حکومتی این کشور وارد آورد و آن را ساقط سازند؛ ولی با وجود تلاشهایی که از سوی مائوئیست‌ها صورت گرفته و اقدامات ایذایی آنها که با مرگ دهها پلیس همراه بوده، به نظر نمی‌رسد اوضاع در مرکز نپال که کانون سیاسی این کشور است، به وخامت بگراید و چریکها از موقعیت سیاسی - اجتماعی بهتری نسبت به قبل برخوردار شده و گامهایی به سوی در دست گرفتن قدرت نزدیک شده باشند.

هرچند مخالفت‌هایی با شاه جدید صورت گرفته و عده‌ای او را متهم به دست داشتن در قتل‌عام خانواده سلطنتی و حتی قتل ولیعهد کرده‌اند. اما آرامش حاکم بر کاتماندو حکایت از این دارد که چریکهای مائوئیست هرچند توانسته‌اند به چندین پاسگاه پلیس حمله‌ور شوند و دهها نفر از آنها را به قتل برسانند. ولی برای سرنگونی نظام حکومتی هنوز راه درازی درپیش دارند و نتوانسته‌اند پایه‌های حکومت را متزلزل سازند و دولت را بی‌ثبات کنند.

قتل‌عام خانواده سلطنتی که گفته شد، به دست ولیعهد صورت گرفته و جامعه نپال را در بهت و حیرت به سر برد، بزرگترین فرصت برای چریکهای مائوئیست بود تا قدرت را قبضه کنند و خود را به کانون قدرت نزدیکتر سازند؛ ولی امروزه این واقعیت آشکار گردیده که فرصت از دست رفته و دولت و پادشاه جدید که خطر را بیش از پیش احساس کردند، در دو جبهه داخلی و مبارزه با چریکها با قدرت به پیش می‌روند و زمینه‌های ناامنی و مخالفت را از بین می‌برند. مائوئیست‌ها که با توسل به شیوه‌های چریکی مائو و کمونیست‌های چین به مقابله با سلطنت و نظام حکومتی نپال برخاسته‌اند، به رابطه مطلوب کاتماندو با دهلی‌نو معترض هستند و درصددند این کشور را به پکن وابسته سازند، ولی سؤال اصلی این است که اگر سلطنت در نپال برچیده شود و این کشور از هند ببرد و به چین نزدیک گردد. آیا به نفع مردم است و نپال که از منزوی‌ترین و فقیرترین کشورهای جهان است قدم در راه رشد و پیشرفت می‌گذارد و متحول خواهد شد یا اینکه با دور جدیدی از کشمکش‌ها و بحرانها مواجه می‌گردد که سبب رخت بربستن آرامش از این کشور می‌شود و تمامیت ارضی و منافع ملی آن با خطر مواجه خواهد شد؟

نگاهی به وضعیت کشورهایی که نظام حکومتی آنها تغییر کرده این واقعیت را آشکار می‌سازد که اصولاً جابه‌جایی‌ها و استقرار نظام نوین به‌سادگی امکان‌پذیر نیست و هر چرخش و دگرگونی با تلاطم‌های سیاسی - اقتصادی و فرهنگی همراه است و در کل مشکل‌آفرین خواهد بود.

توسعه پایدار در زمینه‌های مختلف زمانی امکان‌پذیر است که جامعه با آرامش قرین گردد و مردم با دولت و کارگزاران همراه بوده، در یک جهت حرکت کنند. در چنین جامعه‌ای که قانون و دمکراسی در آن حاکم است و خواسته عمومی و همگانی، رشد و ترقی می‌باشد، آسانتر می‌توان به توسعه پایدار دست یافت و عقب‌ماندگیها را پشت سر گذاشت.

ولی در یک جامعه بحران‌زده که با انواع و اقسام درگیریها و کشمکش‌ها مواجه است، نمی‌توان قدم در راه سازندگی و اصلاحات گذارد. به همین دلیل مخالفان سازندگی و اصلاحات برای کند کردن روند اصلاحات و یا جلوگیری از این روند، مشکل‌آفرینی کرده، دست به ایجاد بحران می‌زنند. در چنین جامعه‌ای گروههای فشار رشد می‌کنند و دولت سایه با کمک کانونهای مخفی قدرت و بهره‌گیری از آشوب‌طلبی و آنارشیسم گروههای فشار، حادثه‌آفرینی می‌نماید و به تضعیف نهادهای مدنی و مردمسالار می‌پردازد تا ثابت کند که با دیکتاتوری و استبداد آرامش در کشور برقرار می‌شود و رفاه توده‌ها تامین می‌گردد و دیگر خبری از ناامنی و بحران خبری نخواهد بود.

این جوامع با دو بحران مواجه هستند: نخست فرار مغزها و تهی شدن کشور از اندیشمندان و صاحبان فکر است و بحران دوم، تبدیل زندانها به کانونهای حبس دگراندیشان و روشنفکرها می‌باشد. برای کسانی که می‌خواهند استبداد و دیکتاتوری حاکم شود، جامعه فاقد متفکر و روشنفکر بهتر از جامعه چندصدایی است. تکثرگرایی و چندصدایی مولود جوامع آزاد و دمکراتیک است و سرکوب و رشد گروههای فشار زاییده جوامع بسته و قرون وسطایی. به همین دلیل مردم یک کشور هستند که باید دست به انتخاب بزنند و هزینه انتخاب و گزینش راه خودشان را بپردازند.

ترور، حذف فیزیکی، تخطئه افکار و اندیشه و درنهایت جلوگیری از فکر کردن و اندیشیدن از امور

جاری و رایج در جوامع بحران‌زده است. برخورد با مردم در چنین جوامعی قیم‌مآبانه است و رهبران و حکومتها در عوض اینکه خود را خدمتگزار مردم بدانند، قیم و صاحب جان و مال آنها می‌دانند. در چنین جوامعی نظریه‌پردازان خشونت، با تئوریهای خود که گاهی لباس تقدس و مذهب نیز بر آنها می‌پوشانند، به جنگ دمکراسی و آزادیخواهی می‌روند و مخالفان را به ولنگاری و بی‌بندوباری متهم می‌کنند.

با توجه به این امر است که می‌توان به بررسی و مقایسه مائوئیست‌های نپال و حکومت این کشور پرداخت و این سؤال را پاسخ داد که:

تداوم نظام سلطنتی برای مردم نپال بهتر است یا تغییر حکومت و به قدرت رسیدن مائوئیست‌ها و سوق دادن جامعه به جهتی که آنها مایل هستند؟

تجربه تلخ خمرهای سرخ در کامبوج (که آنها نیز به نوعی مائوئیست و متکی به پکن بودند و اوضاعی که پس از سال ۱۹۷۵ بر این کشور حاکم گردید و از کامبوج ویرانه‌ای ساخت که بازسازی سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی آن به این زودیها امکان‌پذیر نیست). نمونه‌ای آشکار از عوارض تحمیل عقیده با زور سرنیزه به ملتی است که آمادگی پذیرش آن را ندارد.

درنپال هم به نظر نمی‌رسد که چریکهای مائوئیست با اقبال عمومی مواجه و دارای پایگاه گسترده در بین مردم باشند. اگر چنین بود، از فرصتی که ترور خانواده سلطنتی به وجود آورده بود، بهره می‌گرفتند و ضربه نهایی را بر پیکر دربار و دولت وارد می‌آوردند. در آن وضعیت تمامی کانونهای قدرت دربهت و حیرت به سر می‌بردند و قدرت تعقل نداشتند. طی چند روز اول تا زمانی که دیپندرا ولیعهد ۲۹ ساله نپال که گفته می‌شود عامل قتل‌عام خانواده سلطنتی بود، درگذشت، امکان دست زدن به هر اقدامی در این کشور وجود داشت و اگر مائوئیست‌ها توان و قدرت کافی برای کنار زدن بقیه دست‌اندرکاران حکومتی را داشتند، حتماً این کار را می‌کردند.

اما دو موضوع بود که موجب شد چنین حادثه‌ای در نپال صورت نگیرد و مائوئیست‌ها همچنان در حسرت قبضه قدرت به سر ببرند:

مساله اول عدم آمادگی این گروه بود. این گروه نیز مثل بقیه مردم و کانونهای قدرت نظیر ارتش و پلیس شوکه شده و در بهت و حیرت به سر می‌برد، تا حدی که قدرت دست زدن به هر کاری از سوی آنها سلب شده بود. مائوئیست‌ها که در چنین موقعیتی قرار گرفته بودند، قدرت فکر کردن را از دست دادند و نتوانستند نیروهایشان را برای حرکت به سوی پایتخت بسیج کنند.

مساله دوم که حائز اهمیت می‌باشد، ناتوانی و ضعف این گروه می‌باشد. مائوئیست‌ها ممکن است توان کافی برای حمله به پاسگاههای پلیس و قتل‌عام چند پلیس و یا روستایی طرفدار دولت را داشته باشند، اما از رویارویی با ارتش و مردمی که مخالفشان هستند ابا دارند؛ زیرا می‌دانند که قادر به مقابله با آنها نیستند و نمی‌توانند با آنها دست و پنجه نرم کنند.

اگرچه قتل‌عام شاه، شهبانو و شش عضو دیگر خانواده سلطنتی به دست دیپندرا ولیعهد که خود را نیز هدف گلوله قرار داد و کشت، به روی کار آمدن شاهزاده گیانندرا - برادر پادشاه - انجامید و اوضاع جدیدی را در نپال به وجود آورد، ولی هر تحولی که پس از این حادثه در کشور صورت گرفته، در چارچوب تقویت سلطنت بوده است.

نپال کشور کوچکی که در منگنه هند و چین قرار گرفته برای حفظ استقلال و بقای خود باید سیاست متوازنی را درقبال این دو همسایه قدرتمند درپیش بگیرد، هرچند این دو کشور هیچ ادعایی نسبت به نپال کوچک ندارند و تمایلی به دخالت در امور داخلی آن از خود نشان نمی‌دهند، ولی این واقعیت را باید پذیرفت که آنها مایل نیستند حکومتی در نپال روی کار بیاید که مخالف منافع پکن و دهلی‌نو حرکت کند. در این میان مائوئیست‌ها که متمایل به چین هستند اگر به قدرت برسند، این کشور را به پکن وابسته خواهند کرد. البته آنها دولت نپال را متهم به وابستگی به هند و تبعیت از سیاستهای دهلی‌نو می‌کنند و مدعی‌اند که مشکلات این کشور ناشی از همین وابستگی است.

هرچند ممکن است دولت نپال در برآوردی که به عمل آورده هند را بی‌آزارتر از چین و تعمیق روابط با دهلی‌نو را مفید به حال خود تشخیص داده، اما هند هم با توجه به مشکلاتی که در مرزهایش با برخی همسایگان دارد، در فکر دخالت در امور داخلی نپال نیست.

نپال از مشکلات سیاسی و اقتصادی رنج می‌برد و قتل‌عام خانواده سلطنتی و روی کار آمدن شاه جدید که از حمایت چندانی درمیان مردم برخوردار نیست، اوضاع را شکننده کرده است و اگر در این شرایط که مائوئیست‌ها فشارهای خود را افزایش داده‌اند، اقداماتی در جهت ثبات سیاسی و اقتصادی صورت نگیرد، زمینه برای نفوذ چریکها و شورشیها مهیا خواهد شد.

چریکها با وجود آشفتگی سیاسی که نپال را فراگرفته، از آنچنان توان و نیرویی برخوردار نیستند که گامهای اساسی در راه کسب قدرت بردارند و نپال سلطنتی را به یک کشور کمونیستی با سیستم جمهوری خلقی تبدیل سازند.

گیانندرا برای تقویت پایه‌های حکومت خود باید دست به اصلاحات سیاسی و اقتصادی بزند و وضع بهتری را برای مردم فراهم آورد تا گرایش به چریکها خصوصاً در مناطق محروم روستایی کاهش یابد و بر تمایل به سلطنت و پادشاه افزوده شود.

شما و جهان سیاست

سیدعلی موسوی - اصغری از شهرری

پس از مفقود شدن امام موسی صدر، ایران چه موضعی گرفت؟

امام موسی صدر رهبر شیعیان لبنان که نقش بسزایی در سازماندهی آنها داشت، در سال ۱۹۷۸ به دعوت سرهنگ قذافی رهبر نظامی لیبی سفری به این کشور کرد و از آن پس مفقود شد.

امام موسی صدر که از او به عنوان رهبر شیعیان لبنان نام برده می‌شود، حرکت المحرومین، سازمان امل و مجلس اعلای شیعیان را به وجود آورد و در احقاق حقوق این گروه در کشوری که طوایف بر آن حکومت می‌کنند، نقش داشت.

امام موسی صدر در ۱۵ مارس ۱۹۲۸ در شهر قم به دنیا آمد و در دانشکده اقتصاد دانشگاه تهران به تحصیل پرداخت، در سال ۱۹۵۴ به نجف رفت و در سال ۱۹۵۵ ازدواج کرد و از او دو پسر و دو دختر باقی مانده است.

وی در سال ۱۹۵۷ برای اولین بار به لبنان رفت؛ ولی پس از درگذشت علامه سیدعبدالحسین شرف‌الدین رهبر شیعیان این کشور به تقاضای مردم لبنان و تکلیف آیت‌الله العظمی بروجردی در لبنان اقامت گزید.

او شیعیان را که با وجود داشتن اکثریت، محروم‌ترین و فقیرترین اقشار بودند و در مجاورت اسرائیل قرار داشتند، تحت حمایت گرفت و با ایجاد کمیته یاری جنوب، کمک کرد تا بتوانند در مقابل تجاوزات اسرائیل ایستادگی کنند و نقش تاریخی خویش را بازیابند.

سازمان امل که شاخه نظامی جنبش محرومین بود، در اواسط سال ۱۹۷۴ اولین گروههای خود را به اردوگاههای آموزش نظامی فرستاد تا زیردست افسران فلسطین آموزش ببینند. تا اواسط سال ۱۹۷۵ این سازمان پنهانی فعالیت می‌کرد، ولی جنگ داخلی سبب شد در کنار فلسطینی‌ها و گروههای ملی به مقابله با فالانژها برخیزند. حرکتی که امام موسی صدر در لبنان آغاز کرد، علاوه بر شیعیان، دیگر گروههای این کشور را نیز شامل شد و کمکی مؤثر برای احقاق حقوق حقه محرومان بود.

جنبش امل دارای یک شاخه دانشجویی به نام «المکتب التربوی» بود که مسوولیت آن را یکی از افراد شورای مرکزی عهده‌دار بود.

پس از مفقود شدن امام موسی صدر و بازگشت دکتر چمران به ایران، نبیه‌بری به ریاست شورای فرماندهی امل و شیخ مهدی شمس‌الدین نیز به نیابت رئیس مجلس عالی شیعیان انتخاب شدند.

شیعیان لبنان همه سال یاد و خاطره امام را گرامی می‌دارند. ایران بارها از طریق مجاری دیپلماتیک و رسمی مساله امام موسی صدر را پی گرفته است، به‌طوری که همین مساله باعث سردی روابط ایران و لیبی شده است. ایران بارها درصدد بود هیأتهایی را برای رسیدگی به موضوع مفقود شدن امام موسی صدر راهی لیبی کند؛ ولی هیچ‌گاه این موضوع از سوی طرابلس مورد پذیرش قرار نگرفت. لیبی معتقد است امام موسی صدر از این کشور خارج شده و به ایتالیا رفته است؛ ولی شواهد امر حکایت از این واقعیت دارد که او در لیبی مفقود شده است.

خط چین
میزان طبیعی آب سد کرج را نشان می‌دهد

در حاشیه
بحران آب در ایران

گزارش هفته

سومین کشور سازنده

گزارش از **سیداحمد شهابی**
عکس از **مجید شادمان‌نژاد**

> طرح «آبخوان داری» کشاورزان فسا را به ماندن در روستا علاقه‌مند کرده است

چطور شد که از سد نوشتم

وقتی که سردبیر مرا به اتاق خود خواست و گفت: «بروید از سدها دیدن کنید». ما به سمت سد کرج راه افتادیم. اما در طول مسیر تنها نگرانیم این بود که در این گیرودار وقتی همه صحبت از بحران آب می‌کنند، من چه چیز بنویسم که برای خوانندگان جذاب باشد و درعین حال بازگو شدنش ضروری! و وقتی داشتم برای نوشتن گزارشی اختصاصی نقشه می‌کشیدم به سد کرج رسیدیم. سدی متروکه که دیگر آن حال و هوای گذشته خود را نداشت. همه چیز در اطراف آن از یأس حرف می‌زد و تنها چیزی که وجود نداشت آب بود!

همراه عکاس مجله به سختی از دیوار ویران شده مرکز تفریحی سد گذشتیم و همین‌طور که همکارم درحال عکس گرفتن از سد بود، باز کنجکاوی من کار دستم داد و احساس کردم محلی که ایستاده‌ام استحکام ندارد! از دیواره به پایین نگاه کردم و متوجه شدم پیرمردی در اتاقی متروکه زیر پایم سکنی گزیده، از خلوتی محل استفاده کرده و همنشین سد خاموش شده است. به سختی از پله‌های شکسته پایین رفتم. به او سلام کردم و او با تعجب از اینکه خلوتگاهش کشف شده! دست و پا شکسته جواب سلام مرا داد تا مزاحمش نشوم. اما این بنده خدا با آدم سمجی روبرو شده بود.

بدون توجه به اینکه او از حضورم راضی نیست، خود را به خلوتگاهش دعوت کردم و اجازه نشستن خواستم و او از سر ناچاری پذیرفت.

غار انسانهای متجدد!

وسایل داخل اتاق او پیام خاصی را به بیننده می‌رساند. یک ظرف سیاه شده، یک قوری بند خورده، چند جلد کتاب قدیمی (و شاید دست‌نویس)، یک سه‌تار، یک فانوس، یک پتوی رنگ و رو رفته که کار فرش را انجام می‌داد، یک بوم نقاشی، چند قلم مو، یک ساعت شیشه شکسته، یک ساک دستی سربازی!، یک لیوان فلزی، یک چاقوی قدیمی و یک تعلیمی (عصای کوتاه) که کنار اتاق خاک می‌خورد و...

کلبه! - ببخشید گفتم کلبه اما آنجا نه دری بود، نه پنجره‌ای و بیشتر به یک غار دست‌ساز انسان سال ۲۰۰۰ شباهت داشت - از سه دیوار تشکیل شده بود و دیوار چهارم را نمای دریاچه سد تشکیل می‌داد. تمام دیوارهای کلبه نیز پوشیده از بریده‌های روزنامه بود که بعضی از آنها منظم و بعضی‌ها از سر بی‌توجهی کنار هم چسبیده بود. یکی از بریده‌ها توجهم را جلب کرد که نوشته بود...

یک خبر سرد زمستانی!

شرکت آب و فاضلاب استان تهران اعلام کرد، به دنبال بارندگیهای اخیر و افزایش حجم آب در دریاچه‌های سد کرج و سد لتیان، اقدام به سرریز کردن آب شده است. این شرکت از شهروندان به‌ویژه اهالی حاشیه رودخانه کرج و جاجرود می‌خواهد با توجه به طغیان رودخانه‌های مذکور...

مابقی مطالب روزنامه خوانده نمی‌شد، ولی زیر آن یک بریده دیگر از روزنامه هم چسبیده بود. با این عنوان:

یک خبر داغ تابستانی!

یک پدر و دختر ۱۸ ساله‌اش دچار برق گرفتگی شده و هر دو جان باختند.

مادر این خانواده داغدیده گفت: دخترم خود را برای کنکور آماده می‌کرد. آن روز برای اینکه - بعد از قطع آب - چند ساعت بیشتر کولر خنک باشد، به پشت‌بام رفت تا به پوشالهای کولر آب بپاشد ولی چند دقیقه بعد با صدای بلند فریاد زد: باباجون، باباجون شیر بسته نمی‌شه، شیر دستم‌رو رها نمی‌کنه...!

شیرعمو در سد کرج!

در این لحظه حرکات موزون دست صاحبخانه مرا از خواندن ادامه خبر بازداشت. او مردی میانه‌بالا - با سبیل و ریش پرپشت، شلوار کتانی، پیراهن سفید و موهای جوگندمی - غرق در افکار خود گوشه‌ای نشسته بود و چیزی نقاشی می‌کرد و کنار دستش

[illegible] جا مانده از رسوبات، نشانگر کاهش شدید میزان آب ذخیره سد است

سدهای بزرگ، تشنه است!

شماره گروه گزارش
۲۲۲۶۲۶۵

سدسازی در ایران به نتیجه نمی‌رسد زیرا میزان تبخیر آب پشت سدها زیاد بوده و آب ذخیره شده از بین می‌رود!

یک سینی مسی پر از سبزه‌های کوهی شاداب قرار داشت که دیدن آن به بیننده نشاط می‌داد. چهره‌اش به نظر آشنا آمد و با جسارت سکوت را شکستم...

❑ ببخشید اسم شما چیه؟

● شیرعمو!!

❑ اینجا چه کار می‌کنید؟

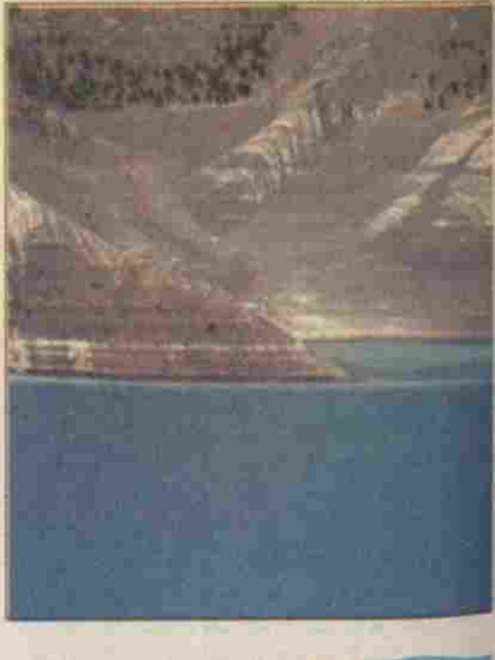

● شما تو خونه خودتون چه کار می‌کنید؟!

❑ (این حرف او باعث شد تا از ورود سرزده خود شرمنده شوم). یک مکث کوتاه کردم و بعد گفتم: این سد چقدر غریب شده!

● (و او با ناراحتی گفت:) داداش غریب ماییم که سد با این عظمت‌رو شرمنده کردیم! اگه شما از تمدن گذشته قوم آریایی خبر داشته باشی، حتماً می‌دونی که این قوم در زمینه سدسازی و کنترل آب وحشی! استعداد شگرفی داشته. آثار به‌جا مونده هم نشون می‌ده که اونها بخوبی قیمت آب‌رو به عنوان اساسی‌ترین نیاز خود می‌شناختن.

❑ (اطلاعات جالب او کنجکاوی مرا بیشتر کرد و از او پرسیدم:) اجازه هست همکارم را هم صدا کنم تا یک عکس از شما بگیره.

● نه داداش بذار راحت باشم. این همه جای متروک اینجاست، برو عکس بگیر!

سدسازی بی‌نتیجه

❑ (و بعد از یک مکث کوتاه درحالی که از بداخلاقی او ناراحت شده بودم و دلم هم نمی‌آمد این سوژه را رها کنم، خودم را به نشستن ترغیب کردم و گفتم:) کشور ما همین حالا هم سومین سازنده سدهای بزرگ در جهانه!

● (و او بی‌درنگ حرف مرا قطع کرد و گفت:) سدسازی در ایران به نتیجه نمی‌رسه چون میزان تبخیر آب پشت سدها زیاده و به جای اینکه آب ذخیره بشه، از بین می‌ره، البته کی این موضوع‌رو جدی می‌گیره؟

❑ خب، اگه حرف آدم منطقی باشه، همه اون‌رو جدی می‌گیرن.

● پسرجون این حرف من نیست، این حرف «دکتر آهنگ کوثر»، که تو شیراز همین حرف‌رو ثابت کرده و با «آبخوان‌داری» خیل کشاورزانی‌رو که می‌خواستند زمین‌رو رها کنن و به شهر بیان همونجا موندگار کرده.

❑ (و وقتی دیدم اطلاعات پیرمرد بیشتر از من است با عطش فراوان ادامه دادم:) آبخوان‌داری دیگه چیه؟!

● آبخوان‌داری یعنی این که سدرو زیرزمین بسازیم. همین چند وقت پیش که داشتن با دکتر مصاحبه می‌کردن گفت: در ایران پنج هزار متر مکعب ظرفیت ذخیره‌سازی آب برای هر فرد وجود داره، اصلاً چرا راه دور بریم. زیر همین فرودگاه مهرآباد به عمق یک کیلومتر یک مخزن طبیعی ذخیره‌سازی آب وجود داره. شما به جای اینکه اینجا بنشینید. یه سری به فسا بزنید. از خود کشاورزها بپرسید.

دکتر کوثر در مدت ۱۷ سال گذشته سطح زمین‌های تحت آبیاری‌رو تو این شهرستان ۱۵ برابر افزایش داده. خب کارهای اون ارزون تموم می‌شه و خیلی‌ها با کار ارزون میونه خوبی ندارن!

❑ یعنی تو این چند سال کار به این بزرگی انجام شده اما...

● اما چی؟ خود دکتر گفته، چند سال پیش سازمان ملل این کاررو به عنوان یک طرح جهانی شناخته... البته قسم نمی‌خورم چون هنوز به گوش خودم نشنیدم.

۱۳۰ سد در ۱۲۰ نقطه ایران

❑ درحال حاضر ۸۴ سد در کشور به مرحله بهره‌برداری رسیده و ۶۸ سد در دست اجرا هست ضمن اینکه روی ساخت ۱۲۰ سد دیگه کار مطالعاتی در دست انجامه. یعنی شما معتقدید کشور ما به ساخت این سدها نیازی نداره؟

● (تکه بریده روزنامه‌ای را از لای دفترش بیرون می‌کشد و از روی آن می‌خواند) ما در تهران شبانه‌روز ۱۵۵ لیتر مصرف آب داریم. این رقم در بیرمنگام ۶۵۵ لیتره، درمسکو ۶۰۰ لیتر، پاریس ۵۰۰ لیتر و در مادرید ۳۰۵ لیتر. اگه قرار باشه اینها هم مثل ما بخوان تابستون آب‌رو جیره‌بندی نکنن من فکر می‌کنم باید روزی دوتا سد بسازن. به نظر شما این کار عاقلانه هست؟!

❑ اما ما از سدهامون نتیجه گرفتیم؟ اگه این سدها نبودن که دیگه...

● (او چند برگ از دفترچه‌اش را ورق می‌زند و بعد از یک مکث کوتاه ادامه می‌دهد:) دیگه چی؟ ساخت ضربتی سدها و مرغوب نبودن مصالح مورد استفاده باعث شده که برخی از سدها دچار مشکلاتی چون فرار آب، شکستگی و نظایر اون بشن به‌طوری

بقیه در صفحه ۳۰

کیان فولادی

مسابقه برای قانون

روزبه‌روز بر گرمای پایتخت افزوده می‌شود و در این گرمترین روزهای سال، نمایندگان مجلس شورای اسلامی تصمیم گرفته‌اند تعطیلات تابستانی خود را آغاز کنند، تعطیلاتی که دو هفته به طول خواهد انجامید و شهروندان باید با همان قوانین قبلی، راه‌حل مشکلات خود را بیابند.

این تعطیلی، البته فرصت مناسبی است تا نمایندگان از حجم کارشان در تهران کم کنند و با سفر به شهرهای خود، هوای پاکیزه‌تری تنفس کنند و با کمبودهای شهرهایی که دود و آلودگی تهران را ندارند، اما فهرست مشکلاتشان از تهران کمتر نیست بیشتر آشنا شوند، ولی بسیار پسندیده خواهد بود اگر پس از فراغت از حوزه‌های انتخابیه و همشهریان، چاره‌ای نیز برای مشکلات بزرگتر کشور بیندیشند که گرچه در فهرست نارسایی‌های حوزه‌های انتخابی هیچ‌یک از ایشان قرار نمی‌گیرد، اما بی‌تردید صدمات بیشتری به همراه خواهند آورد و غفلت از آن منافع ارزشمندتری را از کفمان بیرون خواهد برد.

با اتمام دو هفته تعطیلی مجلس شورای اسلامی، یکی از نخستین موضوعاتی که تحت بررسی نمایندگان قرار خواهد گرفت و منتظر تصمیم‌گیری آنها خواهد ماند، تصویب قانون جدیدی برای «چک» خواهد بود اما اهمیت این پدیده و به دنبال آن قوانینی که چگونگی آن را تعیین خواهند کرد، این‌بار یکی از مشکلات پنهان، اما اثرگذار، سازوکار قانونگذاری در ایران را عیان کرده است، نقصی که به هرحال پاسخ آن را باید در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران جستجو کرد، ولی هیچ‌کدام از نمایندگان تا حال فرصتی برای این کار نیافته‌اند.

پس از گذشت بیست و چند سال از تصویب آخرین قانون راجع به چک و مقررات پیرامون آن، مشکلات ناشی از آن سبب شد تا دولت و مجلس در اندیشه یافتن راه فراری از نظام پردردسر کنونی چک باشند اما دست‌اندازهای موجود در سازوکار قانونگذاری ایران، مسیر تصویب قانون جدید چک را به بیراهه‌ای برده‌اند که به اعتقاد بسیاری از کارشناسان حقوقی وضع را از آنچه هست ناخوشایندتر خواهد کرد.

نمایندگان مجلس برای حل این معضل طرحی را آماده کرده‌اند که براساس آن، صادرکنندگان چکهای بی‌محل به خاطر این عمل مجازات نخواهند شد و بانک را موظف کرده‌اند با اخذ وثیقه مورد اعتماد از صادرکننده چک، مسوولیت پرداخت مبلغی که وی توسط صدور چک به بانک محول می‌کند را بر دوش کشد تا به این ترتیب هیچ چکی به ظاهر با کسری موجودی در بانک مواجه نگردد و معضل افزایش تعداد چکهای بی‌محل پایان یابد.

از سوی دیگر، قوه قضاییه نیز که به‌طور مستقیم با عوارض ناشی از وفور چکهای بی‌محل مواجه است و دادگاهها را انباشته از پرونده‌هایی از این دست می‌بیند، با نگاهی دیگر به این معضل، لایحه‌ای را برای تصویب به دولت فرستاده و دولت نیز آن را به مجلس شورای اسلامی تقدیم کرده است و این درحالیست که لایحه پیشنهادی قوه قضاییه، تفاوتهای مبنایی با طرح نمایندگان مجلس دارد و در بارزترین مصداق این اختلافات، لایحه قوه قضاییه مجازات زندان و پرداخت جزای نقدی را تنها برای پاره‌ای از انواع چک (نظیر چکهای امانتی، ضمانتی و...) منتفی اعلام کرده ولی برای بخش بزرگی از چکها بر استمرار آن تکیه کرده و صدور این نوع چکهای بی‌محل را جرم دانسته و مجازات زندان و جریمه نقدی را تثبیت کرده است.

درجلسات متعددی که برای بررسی این دو طرح و لایحه تاکنون برگزار شده . لایحه پیشنهادی قوه قضاییه بیشتر توانسته است نظر کارشناسان را به خود جلب کند و از این نکته در هفته‌ای که خواهد آمد با شما بیشتر خواهیم گفت.

اما آنچه در این مرحله شایان توجه است، بستر نامساعدی است که برای هدایت طرحها و لوایح به سوی مجرای «قانون» فراهم شده است. به این ترتیب که با وجود اختلافی که میان طرح مجلس و لایحه قوه قضاییه وجود دارد، هیچ‌یک از این دو نهاد براساس قانون موظف به هماهنگ کردن پیشنهاد خود با طرف مقابل نیست و هریک، این مجوز قانونی را در دست دارد که به‌تنهایی و بدون درنظر گرفتن نظریات و موضع‌گیری طرف دیگر، پیشنهاد خود را از مسیر معین شده در قانون به صحن علنی مجلس برده و در صورت موافقت اکثریت نمایندگان، آن را به شکل قانون لازم‌الاجرا درآورد.

حال اینکه در بسیاری موارد و از جمله قانون چک، این امکان هست، پیشنهادی که مراحل قانونی راهیابی به صحن مجلس برای اخذ رای نمایندگان را زودتر می‌پیماید، لزوماً پیشنهاد مناسبتر نباشد.

به این ترتیب در شرایط کنونی، پیشنهادی امکان تبدیل به قانون را خواهد یافت که تدوین‌کنندگان آن شب‌هنگام زودتر سر بر بالین گذارده باشند تا در سحرگاه زودتر از خواب برخیزند و راه مجلس را درپیش گیرند. گرچه این پیشنهاد در مقایسه با نظر طرف دیگر دچار نقاط ضعف بیشتری باشد!

درمورد قانون چک نیز آنچه درحال حاضر در کمیسیون حقوقی مجلس درحال بررسی است و زودتر به صحن علنی برده خواهد شد، طرحی است که توسط نمایندگان تدوین شده و تدوینگران در پاسخ آنها که سرانجام لایحه قوه قضاییه را در این مورد جویا می‌شوند، تنها به تاخیر قوه قضاییه در ارسال این لایحه به مجلس اشاره می‌کنند و معتقدند اگر قوه قضاییه حقیقتاً درصدد حل معضل بود، باید پیش از این که فرصت از کف برود، لایحه خود را به مجلس تقدیم می‌کرد!

حال در این شرایط در صورتی که طرح پیشنهادی نمایندگان زودتر به صحن علنی مجلس راه یابد و تبدیل به قانون گردد، نتیجه‌ای جز مشکل‌آفرینی بیشتر برای مردمی که دستی در تدوین قوانین ندارند، نخواهد داشت و این خسارت و خساراتی از این دست برطرف نخواهد شد، مگر آنکه نمایندگان پیش از تصویب قوانینی برای برطرف کردن مشکلات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی، چاره‌ای برای نواقصی که در مسیر ایشان برای قانونگذاری نهفته است بیابند.

به ظاهر از میان طرح نمایندگان و لایحه قوه قضاییه، پیشنهادی به قانون تبدیل خواهد شد که تدوینگرانش سحرگاه زودتر از خواب برخیزند!

روزی که نمازخانه‌ها هم زندان شوند!

ماهی که گذشت با اجرای طرح «والعادیات» از سوی نیروی انتظامی، هزاران گرفتار در دام مواد مخدر در قفس زندان هم گرفتار شدند. اگرچه جمع‌آوری این عده از درون اجتماع، قدری از نگرانیها کاست، اما حضورشان در زندان از فهرست مشکلات کم نکرد.

هم‌اکنون عدد زندانیان ایران به بیش از یکصد و پنجاه هزار نفر رسیده، اما تعداد زندانهای کشور پس از انقلاب تغییر چندانی نیافته است. تراکم زندانی در زندانها سبب پیدایش اوضاعی ناهنجار در برخی زندانها شده که اندک اندک اثر تربیتی و تنبیهی آن را از میان می‌برد و روزبه‌روز زمینه جرم‌آموزی در زندانها را بیشتر می‌کند و به هر دلیل مسوولان در بخش اداره زندانها نیز نتوانسته‌اند با افزودن بر امکانات فیزیکی زندانها از بروز این خطر جلوگیری کنند، چرا که کمبود امکانات مادی و مالی در این بخش، حتی اجازه افزودن به تعداد زندانها را نیز از مسوولان سلب کرده و در چنین شرایطی انتظار بهبود شرایط کیفی زندانها بسیار دور از دسترس است.

ایجاد «زندانهای باز» نه تنها در اصلاح محکومان مؤثر خواهد بود، بلکه از مشکلات مالی خانواده‌های آنها نیز خواهد کاست

پس از اجرای طرح «والعادیات» و سرازیر شدن هزاران زندانی به زندانهای کشور، ناگهان چنان محدودیتی برای سرپرستان زندانهای کشور از جهت فراهم آوردن مکان مناسب نگهداری این عده ایجاد شد که رئیس سازمان زندانها از ابراز این نکته که «در این مقطع نمازخانه‌های زندانها را نیز برای اسکان زندانیان اختصاص داده‌اند»، خودداری نکرد.

در چنین شرایطی آنچه می‌تواند به عبور از این بحران به کار آید، به کارگیری برخی راهکارهای حقوقی در کوتاه‌مدت است تا بر این اساس رؤسای دادگاهها در مواردی که مناسب تشخیص دهند، حکم به تعلیق مجازات زندان دهند یا مجازاتهای جایگزین را ترجیح داده و از حجم ورودی زندانها بکاهند. همچنین استفاده از آزادی مشروط برای آنان که نیمی از محکومیت خود را گذرانده‌اند، خواهد توانست بخشی از حجم زندانها را برای پذیرایی از میهمانان جدید خالی کند. اما آنچه در بلندمدت از بروز بحرانهایی از این دست جلوگیری خواهد کرد، تأسیس هرچه بیشتر «زندانهای باز» است.

در این طرح با ایجاد فضاهای بزرگی همچون شهرکهای صنعتی، زندانیان نیز در شهرکهایی که امکانات استقرار آنها در آنجا فراهم است، زندگی خواهند کرد. شهرکهایی که ضمن قطع ارتباط ایشان با جامعه، زمینه فعالیت اقتصادی برنامه‌ریزی شده را برای آنان ایجاد می‌کند تا با بهره‌گیری از حاصل فعالیت اقتصادی زندانیان، مشکلات مالی خانواده‌های زندانیان که در عمل آنها را بیش از شخص زندانی مجازات خواهد کرد، برطرف گردد. تأخیر در اجرای طرحهایی این‌چنین در شرایط نامطلوب فعلی، تنها راه اصلاح محکومان را نیز به روی جامعه خواهد بست و برای فرار از این معضل، پرداخت هر هزینه‌ای غیراقتصادی به نظر نمی‌رسد.

راه رفتن بر لبه تیغ!

تاریخ احزاب سیاسی در ایران، حرکتی نامتعادل را نشان می‌دهد؛ حرکتی با فراز و فرود بسیار که هیچ‌گاه بر مدار تعادل گام برنداشته است. در مقاطعی فضای سیاسی کشور از این پدیده کاملاً خالی شده است و گاه آنچنان تعداد گروهها و انجمن‌های سیاسی فزونی یافته که تشخیص آنان از یکدیگر مشکل شده است.

به این ترتیب برخلاف برهه‌هایی که مردم برای ابراز تمایلات سیاسی خود هیچ محملی نمی‌یافتند، زمانهایی هم بود که جمعیت‌های کوچک سه یا چهارنفره به تشکیل حزب سیاسی رو می‌آوردند و ابایی نیز از محدودیت اعضایشان که حتی به عدد انگشتان دست هم نمی‌رسید، نداشتند.

حال این حکایت ناموزون احزاب به میدان اقتصاد هم کشیده شده و بازیگری به نام «بانک» پیدا کرده است. سرانجام به هر حیله، برخلاف اصل ۴۴ قانون اساسی که به دولتی بودن بانکها در نظام جمهوری اسلامی ایران اشاره دارد، بانک مرکزی ابتدا با تشکیل مؤسسات اعتباری متعلق به بخش خصوصی و پس از اندک مدتی با تأسیس بانکهای خصوصی موافقت کرد و به دنبال این موافقت، بخش خصوصی با استقبال از گشایش این میدان جدید در عرصه فعالیت‌های اقتصادی به تأسیس مؤسسات اعتباری پرداخت. به‌گونه‌ای که این‌روزها با جلب موافقت بانک مرکزی، نزدیک به ده بانک و مؤسسه اعتباری متولد شده‌اند یا سرگرم طی مراحل تولد هستند!

صرفنظر از اینکه چگونه برخلاف تصریح ماده ۴۴، مجوز تأسیس بانک به بخش خصوصی اهدا شد، مشارکت این بخش در فعالیت‌های پولی و بانکی را باید گام بلندی در شکل‌گیری بخش خصوصی به معنای حقیقی در اقتصاد کشور دانست. زیرا اگر تا پیش از این، سرمایه‌های غیردولتی تنها در صنایع کوچک و پایین‌دست فعالیت داشت با تأسیس بانکهای خصوصی، عرصه فعالیت‌های سنگین اقتصاد بروی این بخش باز شده است. چرا که بانکداری اگر عنوان سنگین‌ترین فعالیت اقتصادی را در جهان به خود اختصاص نداده باشد، بی‌تردید یکی از شاخه‌هایی است که بزرگترین فعالیت‌های اقتصادی را تصاحب کرده و همین گستردگی عملکرد آنست که کار در این بخش را به حرکت بر لبه تیغ شبیه می‌کند. زیرا از سویی شرایطی مساعد برای کسب سود سرشار در این بخش مهیاست و از سوی دیگر، خطایی کوچک کافی است تا ضررهای غیرقابل جبران حیات اقتصادی صاحبان این صنعت را تهدید کند.

به این ترتیب گسترش صنعت بانکداری در بخش خصوصی ایران اگرچه در نگاه نخست تحسین‌برانگیز است، اما شتاب کنونی در تأسیس مراکزی از این دست آنهم در شرایطی که تعداد بانکهای دولتی کشور که بیش از دو دهه است شاهراههای پولی کشور را دراختیار دارند، کم‌کم با تعداد بانکهای تازه تأسیس بخش خصوصی برابر می‌شود، احساس ناخوشایندی را دامن می‌زند. چرا که بدون افزایش فعالیت‌های اقتصادی در کشور، مؤسساتی درحال گسترش هستند که قصد خدمات‌رسانی در این عرصه را در سر می‌پرورانند؛ بانکهایی که اگر مشتریان قابل اعتمادی برای خدمات خود نیابند به سرعت باید از میدان اقتصاد خداحافظی کنند و تعداد رو به فزونی این مؤسسات را آن هنگام که با حجم ثابت فعالیت‌های اقتصادی در کشور مقایسه کنیم، این پیش‌بینی چندان دور از حقیقت نمی‌نماید.

■

نوع حرکت بانکهای خصوصی در شرایط کنونی شباهت بسیار با احزاب سیاسی یافته است

کنگو

• قسمت چهاردهم

اثر: مایکل کرایتون

ترجمه: بهروز بهرامی

خلاصه آنچه گذشت :

یک گروه تحقیقاتی که برای کشف و استخراج نوعی الماس کمیاب به عمق جنگلهای کنگو سفر کرده بود، توسط موجوداتی ناشناس و عجیب قتل‌عام شد.

مؤسسه تحقیقاتی هوستن که مسوول این تحقیقات بود، به سرعت گروه دیگری را برای کشف حقیقت، عازم جنگل‌های کنگو کرد.

اعضای این گروه پس از مواجه شدن با دردسرهای فراوان و درگیر شدن با اقوام آدمخوار و وحشی، سرانجام خود را به محل اردوی قبلی رساندند. اما آنان نیز مورد حمله موجوداتی که به ظاهر شبیه گوریل بودند قرار گرفتند.

پس از دفع نخستین حمله، گروه هر لحظه منتظر از سر گرفتن حمله توسط گوریلها شدند تا اینکه...

حمله بزرگ

«الیوت» به سرعت خود را به «مونرو» رساند و او هم با تعجب جسد یکی از گوریلها را مورد بررسی قرار داد. سپس جسد دیگر و آنگاه لاشه گوریل دیگری را بررسی کرد. آنگاه به سرعت به داخل چادر خود رفت و جعبه حاوی وسایل تحقیقاتی خود را برداشت و به مکانی که اجساد در آن پراکنده شده بودند، بازگشت.

الیوت وسایل خود را که بیشتر ابزار و آلات اندازه‌گیری و توزین بودند از کیف مخصوص آنها خارج کرد و مشغول مطالعه روی اجساد شد.

الیوت پس از آنکه یکساعت تمام را با ولع خاصی به امتحان کردن چند نمونه گوناگون ازمیان لاشه‌های پراکنده شده طی کرد، درحالی که لبخندی حاکی از ظفر و پیروزی بر لب داشت، خود را به مونرو و کارن راس رساند. ابتدا به چهره منتظر آنها نگاهی انداخته و آنگاه گفت:

«همان‌طوری که حدس زده بودم، اینها یک گونه متفاوت از گوریل هستند که اکنون رسماً توسط من کشف شده‌اند و من آنها را گونه الیوتیس می‌نامم!»

کارن راس که کمی عصبانی به نظر می‌رسید، درحالی که پشت چشم نازک کرده بود، گفت: «دکتر الیوت خودخواهی را کنار بگذار و به ما دقیقاً توضیح بده که اینها چه نوع حیوانهایی هستند که این‌چنین خواب و خوراک را بر ما حرام کرده‌اند.»

دکتر الیوت: «عجله نکنید، هنوز تا نتیجه‌گیری دقیق و حقیقی به چند روز زمان احتیاج داریم. اما تحقیقات اولیه من نشان می‌دهد که اینها گونه‌ای از انواع گوریل هستند که تاکنون مشاهده نشده و نسبتاً کوچکتر از گوریل شناخته شده توسط انسان‌اند. گوریل کوهی معمولی از ۱۷۵ سانتی‌متر تا ۲۰۵ سانتی‌متر طول قد دارد و وزن او از ۲۸۰ تا ۴۵۰ پوند (۱۶۰ تا ۲۵۰ کیلو) متفاوت است، درحالی که گوریلهایی که به ما حمله کرده‌اند، همه از ۱۳۹ سانتی‌متر تا ۱۴۲ سانتی‌متر طول قد دارند و ۲۶۰ تا ۳۰۰ پوند (۱۴۰ کیلو تا ۱۶۰ کیلو) وزن آنهاست.»

الیوت که اکنون دو شنونده مشتاق داشت، ادامه داد:

«ضمناً موهای بدن گوریلهای کوهی سیاه است و فقط گوریل نر در پشت خود یک دایره خاکستری یا نقره‌ای دارد که به آن گوریل پشت نقره‌ای می‌گویند، اما این گوریلها همه دارای موهای یک رنگ و سیاه هستند و هیچ تفاوتی میان رنگ موهای بدن آنها نیست.»

کارن راس و مونرو با دقت به سخنان الیوت گوش دادند. آنگاه کارن که به اندازه کافی کنجکاوی خود را تحریک شده می‌دید، پرسید: «دکتر الیوت ما می‌دانیم که گوریلها حیواناتی خجل و از انسان گریزان هستند و درواقع این انسان است که آنها را به رفتار پرخاشگرانه می‌کشاند، اما این گوریلهایی که دوستان ما را قتل‌عام کردند و به ما هم حمله‌ور شده‌اند، کاملاً متفاوت عمل می‌کنند. ما کاری به آنها نداشتیم، اما آنها کاملاً رفتاری خشن نسبت به ما دارند و هر زمان فرصت کنند، افراد ما را به‌طرز فجیعی می‌کشند و قصد دارند تا ما را نیز نابود کنند. شما این تفاوت رفتار را معلول چه پدیده‌ای می‌دانید؟»

دکتر الیوت که از این سؤال غافلگیر شده بود، کمی چانه خود را خاراند و بعد با کمی شرمندگی پاسخ داد:

«متأسفانه باید اذعان کنم که دلیل این رفتار پرخاشگرانه و جنایتکارانه را نمی‌دانم و احساس می‌کنم که قبل از آنکه این محل را ترک کنیم، به این تفاوت پی خواهیم برد.»

مونرو که تاکنون سکوت اختیار کرده بود و به سخنان الیوت و راس توجه می‌کرد، به میان صحبت آنها دوید و گفت:

«زودتر از آنچه تصور می‌کنید باید به این حقایق پی ببریم، چرا که من مطمئن هستم آنها به‌زودی حمله به اردو را از سر خواهند گرفت و متاسفانه نگرانی من هم از همین است، چرا که ما مهمات کافی نداریم و در نبرد صبح امروز، نیمی از مهمات خود را مصرف کردیم و اگر دو یا سه حمله دیگر به همین منوال صورت گیرد، خدا می‌داند چه بر سر ما خواهد آمد!»

کارن با وحشت پرسید:

«تصور می‌کنید چه زمانی حمله خود را از سر بگیرند؟»

مونرو با لحنی که اطمینان و خونسردی از آن نمودار بود، جواب داد:

«به احتمال فراوان امشب دوباره به ما حمله خواهند کرد و بهتر است زودتر آماده شویم.»

این بحث‌ها، آزمایشها و گردآوری اجساد و سوزاندن آنها و سایر سازماندهی‌های مجدد، زمان را به غروب و تاریکی پس از آن رسانده بود. راس و الیوت ناگهان احساس وحشت کردند، چرا که اکنون هوا تاریک شده بود. مونرو که متوجه این حالت در آنها شده بود، قصد داشت تا با کلماتی آرام‌کننده آنها را از ترس و وحشت خارج سازد که ناگهان صداهای هیس مانند مونرو را که از حس شنوایی و تشخیص صدای فوق‌العاده‌ای برخوردار بود در جای خود میخکوب کرد و با صدای بلند دستور داد:

«همگی آماده دفاع شوید و به داخل اردو بروید و در همان مواضع قبلی استقرار یابید، عجله کنید.»

کارن با اضطراب از مونرو پرسید: «چه خبر است؟» مونرو پاسخ داد: «بهتر است به چادر بازگردید و تفنگ خود را پر کنید. فکر نمی‌کنم بیش از پنج دقیقه از ما فاصله داشته باشند.»

الیوت ضبط صوت کوچک، اما بسیار قوی خود را به مونرو داد و به او گفت:

«می‌دانم زمان کم است و باید آماده دفاع از اردو شوید، اما من احتیاج به ضبط کردن صدای این حیوانات دارم. فکر می‌کنی کدام مکان مناسبتر است تا این ضبط صوت را قرار بدهم؟»

مونرو دستگاه کوچک را از الیوت قاپید و آن را در لابه‌لای برگهای بزرگی که از درخت بزرگ کنار آنها آویزان بود، پیچید و سپس آن را در جای امنی در میان دو شاخه تنومند قرار داد و گفت:

«اینجا!» آنگاه همه با عجله داخل چادرهای خود رفتند و دقیقاً مانند زمان حمله قبلی، تمامی پروژکتورها خاموش شد و ظلمت شب در جنگل مخوف همه‌جا را فرا گرفت. چند دقیقه بعد صدای هیس، هیس بیشتر و بیشتر شد. حالا تمامی مدافعان قادر بودند که این صداها را تشخیص بدهند. آنگاه ناگهان با چند نعره، گوریلها حمله خود را آغاز کردند.

مونرو فریاد زد: «نورافکن‌ها را روشن کنید.» و به‌ناگاه تمامی محوطه اردو و اطراف آن همانند روز روشن شد و بار دیگر این گوریلهای کوتاه‌قد بودند که در برخورد با حصارهایی که جریان بسیار قوی برق در آنها برقرار بود و یا براثر اصابت گلوله تیربارهای سنگین، مسلسل‌ها و تفنگ‌های مدافعان اردو به خاک و خون می‌غلتیدند. این بار نیز گوریلها

به‌درستی تشخیص داده بودند که نقطه قدرت مدافعان اردو در حصارهای آکنده از جریان برق بود. بنابراین سعی داشتند تا با کندن حصارها، امتداد این جریان را قطع کنند و در چند نقطه نیز با موفقیت نسبی مواجه شدند. اما تلفات آنها به‌قدری زیاد بود که تاب مقاومت را از آنها گرفت و پس از نبردی کوتاه‌تر از نبرد قبلی عقب‌نشینی کرده و در داخل جنگل انبوه ناپدید شدند.

فرهنگ مردم زینج

مجموع تلفات گوریلها طی دو نبرد، یکصد و چهار گوریل بود که اجساد تمامی آنها به‌دستور مونرو سوزانده شد و فقط چند جمجمه و استخوان دست و پا دراختیار الیوت قرار گرفت تا او مطالعات خود را ادامه دهد. از طرف دیگر، الیوت و کارن راس توسط کامپیوترهای خود، صدای حیوانات را که توسط ضبط صوت در جریان نبرد ضبط شده بود، به مراکز مربوطه مخابره کردند تا تحلیلی آکوستیکی و صداشناسی روی آن انجام شود و تقاضا کردند که پاسخ، هرچه زودتر به آنها داده شود.

کارن راس از مونرو خواست تا همه باربرها و کارکنان اردو را بسیج کند تا جمع‌آوری الماس از رودخانه شهر زینج با سرعت بیشتر صورت گیرد و به جهت اینکه از حیث مهمات در مضیقه بسر می‌بردند، باید هرچه زودتر به کار خود خاتمه داده و این مکان جهنمی را ترک کنند.

مونرو نیز کاملاً با عقیده کارن موافق بود. الیوت در این میان سخت مترصد این بود که تحقیقات خود را روی این دسته از گوریلها و همچنین خرابه‌های شهر باستانی زینج و فرهنگ ساکنان آن به جایی برساند تا بتواند هنگام رسیدن به وطن، مطالب کافی جهت ادامه کار گردآوری کرده باشد.

از این‌رو زمانی که همه کارکنان در بامداد روز بعد در رودخانه شهر زینج گرد آمده و به جمع‌آوری الماس مشغول بودند، مونرو، کارن راس و الیوت که «امی» را نیز به همراه داشت پا به غارهای قدیمی شهر گذاشتند تا درخصوص علائم باقیمانده بر روی دیوارها و خرابه‌ها بیشتر تحقیق کنند.

در این میان رفتار «امی» بیش از همه برای الیوت جالب بود. امی با استفاده از علائم به‌طور مرتب سعی داشت تا به الیوت بفهماند که این حیوانات گوریل نیستند و نباید الیوت آنها را گوریل بداند. اما الیوت تصور می‌کرد که امی از این جهت که از رفتار خصمانه آن گوریلها خجل و شرمسار شده است، می‌خواهد آنها را در نظر الیوت به عنوان حیوان دیگری معرفی کند! و بدین وسیله نژاد گوریلها را در نظر الیوت و سایر اعضای گروه تبرئه سازد!

در داخل غاری که عمیق‌تر از غارهای دیگر بود، راس، الیوت و مونرو به یکسری نقاشی برخورد کردند که بر دیوار حک شده بود. مضمون تمامی این نقاشیها یکی بود و آن اینکه انسانها مشغول تربیت کردن گوریلهایی بودند که باید از معبد مقدس محافظت می‌کردند.

الیوت با دیدن نقاشیها سری به علامت تایید تکان داد و گفت: «پس آنها گوریلها را به عنوان سربازان خود تعلیم می‌دادند» و بعد ادامه داد: «و گوریلهای بزرگتر را مقدس می‌دانستند.»

«سر» آشپز و کمک او از بدن جدا شده، زبان از کامشان بیرون آمده و یک چشم هرکدام از حدقه بیرون زده بود؛ گویی حتی در عالم مرگ هم درد و وحشت را احساس می‌کردند!

مونرو آنگاه برطبق عادت سر خود را خاراند و گفت: «آن انسانها دیگر حضور ندارند. اما حیوانات باقی مانده‌اند.»

در اینجا الیوت مکثی کرد و گفت: «هزاران سال قبل، انسانها به این گوریلها تعلیم می‌دادند که چگونه از معبد بزرگ محافظت کنند. اما رفتار خصمانه این گوریلها اکنون که آن انسانها وجود ندارند، از کجا آمده است؟»

در این میان، ناگهان برقی از چشمان کارن راس برخاست و مانند اینکه متوجه واقعیتی گرانقدر شده باشد، کلماتی را شمرده گفت:

«آنها نسل به نسل یکدیگر را تعلیم داده‌اند.»

در پایان این سخن هر سه نفر بهت‌زده به یکدیگر خیره شدند.

حمله سوم

قبل از غروب آفتاب، مونرو به تمامی اعضای گروه دستور داد تا به اردو بازگردند. افراد که از کار طاقت‌فرسا و بدون وقفه کاملاً خسته بودند، با خوشحالی از کار دست کشیده و تمامی الماسهای خود را در صندوق مخصوصی که برای این کار تهیه شده بود، ریختند و به‌سوی اردو حرکت کردند. افراد درحالی که هنوز روشنایی وجود داشت به اردو آمده و غذایی را که در غیاب آنان توسط آشپزها آماده شده بود، با اشتها صرف کردند. آنگاه مونرو به همه دستور داد تا دو ساعت استراحت کامل کنند.

مونرو می‌دانست که امکان حمله دیگری از جانب گوریلها وجود دارد و آنها می‌دانند که علی‌رغم تلفات فراوانی که داشته‌اند، افراد اردو را هم خسته کرده‌اند و ممکن است آنقدر به حملات خود ادامه دهند تا در افراد، دیگر رمقی برای دفاع باقی نماند. از این‌رو، مونرو استراحت را به اندازه کار مهم و مفید می‌دانست.

پس از اتمام زمان استراحت، مونرو به افراد دستور داد که مواضع دفاعی خود را از سر گیرند و به آنها گفت که احتمال حمله شبانه بسیار است. مونرو این بار به تیراندازان و مسوولان تیربارها و مسلسل‌های سنگین دستور داد که جهت نقصان در مهمات، گلوله‌های خود را بسیار مقتصدانه به‌کار ببرند و برای آنکه عنصری جدید و ترسناک را به جمع وسایل دفاعی اردو اضافه کند، دستور داد که در صورت حمله، این بار برای نخستین بار از گاز اشک‌آور استفاده شود تا از طرفی مهمات را برای دفعات آینده حفظ و از مصرف فراوان آن جلوگیری کنند و از جهت دیگر سلاحی ناشناخته را برعلیه گوریلها به‌کار گیرد تا میزان وحشت و ترور آنها افزایش یافته و مجبور به فرار شوند. البته مونرو نیک می‌دانست که این به بخت و اقبال آنها بستگی کامل داشت.

حدس مونرو کاملاً درست از آب درآمد و در نیمه‌های شب، یکبار دیگر پس از صداهای هیس مانند و سپس نعره‌های وحشتناک، حملات شدید گوریلها به همان شکل قبلی آغاز شد. این بار هم تلفات گوریلها به همان نسبت بود، ضمن آنکه از گلوله‌های خمپاره به‌شکل دقیق‌تری استفاده شد تا هدف کاملاً از پای درآید. گازهای اشک‌آور هم کار خود را کرد و گوریلها که اصلاً نمی‌دانستند که چگونه در برابر این سلاح جدید از خود دفاع کنند، در کمتر از ده دقیقه به نبرد خاتمه داده و فرار را بر قرار ترجیح دادند.

این بار آنها ۲۰ کشته دیگر برجای گذاشتند. مونرو و کارن راس مسرور از پیروزی قاطع و ناگهانی درحال نزدیک شدن به سایر اعضای گروه بودند که ناگهان صدای فریادی توجه آنها را جلب کرد.

فریاد از جانب یکی از کارگران سیاهپوست بود که با اضطراب و عجله به مونرو اشاره می‌کرد تا خود را به چادری که او در کنارش ایستاده بود، برساند. مونرو و کارن راس و سپس الیوت به سرعت خود را به چادر مذکور رساندند و آن سیاهپوست درحالی که زبانش قادر به سخن گفتن نبود، با اشاره دست داخل چادر را نشان داد.

مونرو و الیوت به داخل چادر رفتند و با وضعیت وحشتناک آشپز و کمک او روبرو شدند. آنها سر از تن جدا شده، زبان از کام درآمده و یک چشم از حدقه خارج شده بر زمین افتاده بودند. گویی حتی در عالم مرگ هم دچار درد و وحشت بودند.

مونرو قدری فکر کرد. آنگاه گفت: «حتماً یکی، دوتا از گوریلها توانسته‌اند که از حصار عبور کرده و در بحبوحه جنگ خود را به این چادر برسانند و این دو نفر را به این شکل به قتل برسانند!»

کارن که احساس می‌کرد، حالش منقلب شده و احتیاج به هوای آزاد برای تنفس دارد، به زحمت پرسید: «چگونه توانسته‌اند از حصاری که ۱۵۰۰ ولتاژ برق دارد عبور کنند!»

مونرو گفت: «این مساله است که باید آن را دریابیم.» پس از یک ساعت واقعیت مشخص شد.

در گوشه‌ای، زیر حصار کنده شده و سپس به کمک وسیله‌ای سیم‌های پایین حصار بالا زده شده بود تا چند گوریل بتوانند از زیر حصار عبور کرده و داخل اردو شوند.

نکته جالب این بود که آنها پس از اتمام این ماموریت سعی کرده بودند تا حصار را به صورت اول خود بازگردانند و این کار نسبتاً با مهارت به انجام رسیده بود. الیوت که غافلگیر شده بود، با لحنی آهسته و محکم که همه را متوجه کرد، گفت: «این چنین عملیاتی به فهم و شعوری بسیار بالاتر و برتر از گوریلها نیازمند است.»

این کلمات همه را به فکر فرو برد.

ادامه دارد

داستان زندگی

بازیچه بازیگران

قسمت دوم

تهیه و تنظیم از:
محسن طیب

براساس سرگذشت:
سحر

> در قسمت نخست خواندید:
>
> سحر، دختری جوان، روایتگر زندگی خانوادگی‌اش می‌باشد. پدر و مادر او زندگی راحت و مرفه‌ای دارند تا اینکه پدرش - عارف - به دام اعتیاد کشانده می‌شود. مادرش - سحر - هرقدر تلاش می‌کند نمی‌تواند او را از باتلاق اعتیاد نجات ببخشد. مادر وقتی می‌فهمد شوهرش دارد کارواش را - که منبع درآمد آنها بود - می‌فروشد تا خرج اعتیادش کند. با فروش لوازم و قرض کردن از این و آن، کارواش را می‌خرد و سرپرستی آن را به تنها پسرش سبحان می‌سپارد. پدر از فرط خجالت از آنها جدا می‌شود و برای گذران خرجش به مواد فروشی می‌پردازد. تا اینکه روزی آقایدالله - پرسنل قدیمی کارواش - به سراغ آنها می‌آید و...
>
> و اینک ادامه و پایان زندگینامه.

حالا برادرم سبحان در سن ۱۹ سالگی، آنقدر بزرگ شده بود که بتواند کارواش و تعمیرگاه را اداره کند. مادر یک سال تمام، پابه‌پای سبحان به کارواش رفت و همه کارها را به او یاد داد و دوباره کم کم وضع ما خوب شد.

هنگامی که مادر مطمئن شد «سبحان» جای خالی پدر را در کارواش پر کرده، آن وقت با خیال راحت به خانه و سر زندگی‌اش برگشت.

اما انگار مادر بیچاره ما هرگز نباید روی خوش زندگی را می‌دید!

□

□

یک روز صبح، آقایدالله دوباره به خانه ما آمد [در طول یکسال اخیر، مادر که می‌دانست همه چیزش را مدیون وفای یدالله است، خانه‌ای بهتر از قبل برای این دوست باوفای پدر قولنامه کرد. و شغلش را نیز در مجموعه، تا سطح مدیر داخلی بالا برد] آقایدالله دوباره همان اضطرابی را داشت که دو سال قبل، هنگام آوردن آن خبر شوم داشت. طوری که مادر از او خواهش کرد زودتر همه چیز را تعریف کند و آقایدالله درحالی که به سختی اشک می‌ریخت گفت:

- خانم به داد پسرتون برسید... سبحان... سبحان داره از دست میره...

و عجب قصه تلخی را یدالله تعریف کرد. حرفهای او چنان قلب مادر را سوزاند که او برای نخستین بار زبان به نفرین پدر باز کرد:

- خدا از گناهت نگذره عارف که همه‌رو داری به خاک سیاه می‌نشونی!

آقایدالله می‌گفت:

- سبحان جوون خوب و سالم و صادقیه خانم، اما بعضی وقتها زیادی صادق بودن، سادگی‌رو هم دنبال خودش میاره... متأسفانه قضیه پسر شما هم همینه خانم! از اونجایی که سبحان در طول همه این سالها که سایه پدر و مادر بالای سرش بوده، «بچه‌خانه» بار آمده، خیلی از مصایب اجتماع‌رو حالیش نیست، رک بهتون بگم خانم، پسرتون بعضی وقتها خوب را از بد تشخیص نمیده! واسه همین هم چون در خانه پدرش خیلی بهش رسیدگی می‌شد و محدودیت داشت، الان که برای خودش برو و بیایی داره، بدش نمیاد برخی از محدودیتهاش رو از بین ببره! به‌طور مثال خانم، شما خبر دارین پسرتون چند ماهه که «پاکت پاکت» سیگار می‌کشه؟

رنگ مادر مثل گچ سفید شد و آقایدالله مجال اشک و گریه را از او گرفت و گفت:

- خانوم جان هنوز زوده که بخوای پس بیفتی... اگر بقیه حرفهام‌رو بشنوی که لابد سکته می‌کنی؟

آقایدالله اینها را گفت و سپس ادامه داد:

- بله «بدری» خانم، قضیه اینه که سبحان چون نمی‌داند که بعضی چیزها بد است، برای رفع کنجکاوی خودش میره سراغش. البته چون من حواسم ششدانگ به سبحان است، نمی‌گذاشتم زیاد شلوغ کند. تا اینکه در این اواخر، ناگهان پای کسانی به کارواش و به خلوت پسرتان باز شد که در گذشته نه‌چندان دور، همسرتان یعنی عارف‌خان‌رو به اون منجلاب کشیدند!

مادر ناخودآگاه از جا پرید و درست مانند کسی که در سرآغاز یک کتاب طولانی، صفحه آخر آن کتاب را خوانده باشد، فریاد زد:

- اعتیاد؟ [آقایدالله سکوت کرد و مادر که از این سکوت وحشت کرده بود به ادامه گفت:] یعنی سبحان هم رفت بغل دست عارف؟

آقایدالله ادامه داد:

- نه خانم... هنوز به اونجاها کشیده نشده... سبحان فعلاً داره - مثل روزهای اول پدرش - تفننی و تفریحی می‌کشه! هرقدر هم من نصیحتش می‌کنم، برام توجیه می‌کنه که «تفریحی می‌کشم» اما من که می‌دانم عارف‌خان هم - مانند همه معتادان - ابتدا این ابلیس‌رو با تفریح شروع کرد و حالا کارش به اینجا کشیده شده. سعی کردم سبحان‌رو متوجه بلایی که قراره سرش بیاد بکنم، اما متأسفانه [آقایدالله بغض به گلویش نشاند و چشمانش به اشک نشست و ادامه داد:] آقاسبحان روزبه‌روز داره بیشتر در این منجلاب غرق میشه. طوری که امروز وقتی باهاش بحث کردم و ازش خواستم اگر واقعاً هنوز معتاد نیست، فقط امروز را با دوستانش نرد اولش قبول کرد. اما چند ساعت بعد، طوری کلافه شده بود که تعهدش‌رو زیرپا گذاشت و حتی وقتی دید من مانعش شدم، کاری‌رو کرد که حتی پدرش - با اون وضعیتی که داره - با من انجام نداده بود؛ کشیده‌ای توی صورتم زد و از کارواش بیرون رفت! من وقتی این‌رو دیدم، فهمیدم که اگر دیر بجنبیم، سبحان هم باید از چند ماه دیگه بره بغل دست پدرش، عارف‌خان! دیگه بقیه‌اش به عهده شماست بدری خانم که چکار می‌خواین بکنین...

آقایدالله حرفهایش را که زد سکوت کرد و دیگر چیزی نگفت.

همه انتظار داشتیم مادر «کن‌فیکون» کند. آتش به‌پا کند. بزند زیر گریه. زمین و زمان را به هم بریزد و... اما او هیچ کدام از این کارها را نکرد. او فقط به آقایدالله نگاه کرد و حرفهایش را شنید و بعد، وقتی دید یدالله می‌خواهد برود، چند ثانیه‌ای نگاهش کرد و گفت:

- آفرین آقایدالله... تو واقعاً برادری‌رو تموم کردی... من نمی‌تونم تکلیف پسرم و شوهرم و خودم و زندگی‌ام چی بشه... شاید سال دیگه همه‌مون خاکسترنشین شده باشیم... شاید من و دخترم مجبور بشیم بیایم خونه تو و گوشه زیرزمینت زندگی کنیم... [مادر می‌گفت و یدالله بی‌صدا اشک می‌ریخت و به حرفهای تلخ مادر که ادامه داشت گوش می‌داد] ولی اگر ورق یک‌روز به نفع ما برگرده، اون موقع مطمئن باش که من هرگز این همه حسن‌نیت تورو فراموش نخواهم کرد. حالا هم فقط لطفی که به من می‌کنی، هر وقت خبردار شدی سبحان رفته سراغ رفقاش، خبر و آدرس اونجارو به من بده...

- اگر بخواهید همین الان می‌برمتان آنجا...

این را آقایدالله گفت و مادر بی‌معطلی پذیرفت. لباس پوشید و همراه او بیرون رفت. مادر بعدها تعریف کرد:

- موقعی که به محل پاتوق سبحان و دوستانش رسیدم، ابتدا «یدالله» را از آنجا دور کردم که مبادا سبحان بعدها اذیتش کند و بعد خودم زنگ خانه را زدم، چند ثانیه بعد مردی در را باز کرد. چهره‌اش برایم آشنا بود - لابد در کارواش و همراه عارف - پرسیدم:

عارف اینجاست؟

مرد که پیدا بود قصد دارد افراد داخل خانه را باخبر سازد، با صدای بلند گفت:

- عارف؟ منظورتون مهندس عارف است؟ چیکارشون دارین خانم؟ باهاشون نسبتی دارین؟

فهمیدم دارد وقت تلف می‌کند. معطل نکردم و کوبیدم تخت سینه‌اش و به کناری هلش دادم و پا داخل خانه گذاشتم و به‌طرف اتاقی رفتم که در آن جنب و جوشی احساس می‌شد. در را که باز کردم، درمیان چهره‌های آشنا [که دیرزمانی همنشینان عارف بودند] سبحان را دیدم که با چهره‌ای مخمور، درحالی که کنار بساط منقل نشسته بود، مرا نگاه می‌کرد.

رفتم جلو، بی‌هیچ سلام و کلامی رخ به رخ سبحان - که به احترام من از جا برخاسته بود - ایستادم. همین که زل زد توی چشمانم، دستم بالا رفت و سنگین‌ترین کشیده‌ای را که در همه عمرم زده بودم، توی صورت پسرم نشاندم. گردنش به یکسو چرخید و زیرلب فقط زمزمه کرد: «مادر...»

بغض گلویم را می‌فشرد. اما نمی‌خواستم گریه کنم، بر خودم مسلط شدم و گفتم:

- خیال کردی، در مورد پدرت مثل بقیه زنهای این مملکت سرم را کردم زیر برف و خودم‌رو گول زدم که دارم اشتباه می‌کنم. نتیجه اون شد که الان پدرت با اون اعتبار و شخصیت - شبها توی مسافرخانه‌ها می‌خوابه و روزها مواد می‌فروشه تا مخارجش دربیاد! می‌دونی کی این بلارو سر پدرت آورد؟ [هر چهار - پنج نفر رفیق عارف که حالا همنشین سبحان شده بودند، سرشان را پایین انداختند و من با لحنی تحقیرآمیز ادامه دادم:] این آشغالها که مثل زالو افتادن به جون تو! همین‌ها بودن که پدرت‌رو خاکسترنشین کردن... اما در مورد تو کورخوندن... اگر قرار باشه دار و ندارم توسط اینها دود بشه، قبل از اون، همه چیزرو می‌فروشم و پول خون این کرمهارو میدم تا همه‌شون‌رو بکشند!

مادر اینها را گفته بود و از در خانه زده بود بیرون، بعد که به خانه آمد، و در تنهایی تازه متوجه عمق بدبختی‌اش شد، گوشه‌ای نشست و اشک ریخت و فقط می‌گفت:

- نمی‌دونم چیکار کنم... به کی پناه بیاورم...؟

در آن زمان من دختری ۱۴ ساله بودم و از پس در آن دو، سه سال اخیر مصیبت‌های مختلف را شاهد بودم، آنقدر عقلم می‌رسید که بد کدام است و خوب چیست؟

این بود که به سراغ مادر رفتم و گفتم:

- مادر... تو فکر می‌کنی پدر هنوز اونقدر غیرت داشته باشه که اگه بفهمه تنها پسرش هم داره فنا میشه، کاری بکنه؟

انگار مادر منتظر همین تلنگر بود.

چشمانش برقی زد و از جا برخاست، دست مرا گرفت و بی‌آنکه چیزی بگوید، سوار آژانس شد و به محله‌هایی رفت که من تا آن روز ندیده بودم، دو، سه ساعت توی کوچه پس کوچه‌ها چرخیدیم تا سرانجام در یک قهوه‌خانه کثیف که آدمهایی معلوم‌الحال در آن نشسته بودند، پدر را پیدا کردیم. اما کدام پدر؟ موجودی مفلوک که چشمانش را هم به زور بازمی‌کرد. اما وقتی من و مادر را دید، انگار برق گرفته باشدش، از جا پرید و به سرعت ما را بیرون کشید و به جای جواب سلام من و مادر، با عصبانیت گفت:

- بدری واسه چی اومدین اینجا؟ تو که می‌دونی این محله‌ها، جای آشغالهایی مثل منه! واسه چی یک زن جوان و یک دختربچه راه افتادین اومدین اینجا؟

مادر اما، در پاسخ به سؤال او، فقط یک جمله گفت:

- اومدم بهت خبر بدم که از چند ماه دیگه، توی اون مسافرخونه‌ای که زندگی می‌کنی یک تخت اضافه، و توی این قهوه‌خونه یک صندلی خالی برای پسرت درنظر بگیر!

پدر یخ زد، فقط مادر را نگاه کرد، دیگر نیازی به حرف نبود، همه چیز پیدا بود، پدر گوشه خیابان نشست و زانو زد و به سختی گریست، در این لحظه مادر رو به من کرد و با ایما و اشاره حالی‌ام کرد حرفی را که ساعتی قبل زده بودم، دوباره بگویم:

- پدر... تو هنوز اونقدر غیرت داری که نگذاری داداش فنا بشه؟

پدر لبش را گزید، ابتدا پاسخی نداد، بعد مرا در آغوش کشید و اشکهایم را بوسید و بغض‌کنان گفت:

- آره دخترم... هنوز شاید دو، سه مثقالی غیرت برام مونده باشه! [و بعد رو به مادر کرد و پرسید:] اون ویلایی که به‌خاطر من فروختیش، دیگه نیست؟

مادر که سعی می‌کرد اشک نریزد، گفت: دوباره خریدم یکی از اون قشنگ‌تر، ولی گمان نمی‌کنم تا چند ماه دیگه اون هم باشه!

پدر فقط یک کلمه پرسید:

- بریم؟

و مادر حتی همان یک کلمه را هم نگفت، دست پدر را گرفت و راه افتاد، بعد مرا به خانه رساندند و خودشان تو نیامدند، مادر گفت:

- دخترم من و پدرت چند وقتی به خانه نمیایم... تا اون موقع می‌تونی از همه چیز مراقبت کنی؟

به مادر گفتم خیالش راحت باشد، به پدر هم گفتم: «بابا منتظرت هستم»، پدر گریست و گفت:

- آره دخترم، یا نمیام، یا اگر بیام همان پدری که قبلاً می‌شناختی میشم و میام!

و رفتند، شبانه رفتند، و من از آن شب به بعد در دو سنگر دعا می‌کردم:

- خدایا نگذار داداشم نابود بشه... خدایا به پدرم کمک کن که نجات پیدا کنه...

و چه شبهای سختی بود شبهای انتظار، شبهایی که تا صبح، تنها در خانه می‌ماندم [سوای زن یدالله که هر شب به خانه‌مان می‌آمد] و دعا می‌کردم، اشک می‌ریختم و ضجه می‌زدم و از خدا می‌خواستم به داد خانواده ما برسد!

□

□

۴۴ روز بعد آمدند، هر دو به اتفاق، با هم آمدند، اول هم پدر داخل شد، رستم نشده بود، یکمرتبه مثل فیلم‌ها، تبدیل به مردی که قبل از اعتیاد بود، نشده بود، اما پاک شده بود و این پاکی شاید در این مدت کوتاه در هیکل و در چهره‌اش آنچنان تغییری ایجاد نکرده بود، اما در رفتار و ذهنیتش کاملاً این توفیر به چشم می‌خورد.

این را موقعی متوجه شدم که در بدو ورود - پس از ۴۴ روز - همین که نشست با نگرانی رو به من کرد و پرسید:

- ببینم سحر... تو چرا نسبت به یک ماه و نیم قبل لاغر شدی؟ چرا چشمات اینقدر قرمزه؟

و من که چند سال بود پدرم را مثل سابق نگران خودم ندیده بودم، گریه شوق کردم و پدر را در آغوش کشیدم.

آن روز پدر تا شب فقط کنار من و مادر نشست و حرف زد، برایمان از زیبایی‌ها گفت و غیرمستقیم حالیمان کرد که دوران تحمل زشتی‌ها تمام شده و مادر؛ که گویی لحظه به لحظه با بهبود پدر، او نیز جوانتر می‌شد.

آخر شب، ساعت یازده شب، وقتی مشخص شد که سبحان مثل اکثر شبها، باز هم به خانه نمی‌آید، پدر رو به مادر کرد و گفت:

- شیرزن بلندشو ببینم... بلندشو و برو دست پسرمون‌رو - هر جایی که هست - بگیر و بدون اینکه بهش بگی من اینجا هستم، بیارش خونه!

مادر لحظه‌ای هم مکث نکرد، سوار ماشین آژانس شد و رفت و دو ساعت و نیم بعد، یعنی ساعت ۱/۳۰ دقیقه صبح برگشت. سبحان که نمی‌دانست پدر در خانه است، از اینکه مادر مزاحم بزمش شده بود، غرولند می‌کرد و داد می‌زد و فریاد می‌کرد. اما همین که پا داخل خانه گذاشت و پدر را دید - آن پدری را که سالها قبل می‌شناخت - ناگهان سکوت کرد، حتی سلام یادش رفت، همانجا خشکش زد و پدر را نگاه کرد.

پدر اما، عجب برخوردی کرد که از آن بهتر نمی‌شد، پدر به‌سادگی گفت:

- بعضی وقتها پدرها نباید خطای پسرهاشون‌رو به رخشان بکشند... من هم غیرمستقیم باهات حرف می‌زنم، تا جایی که می‌دونم تو هنوز زیاد غرق نشدی، اگر شدی، همین فردا با مادرت برو شمال و چند هفته بعد برگرد! و اگر فکر من درسته که هنوز مثل بعضی‌ها [خطابش به خودش بود] نیاز نداری که بری بستری بشی، فقط یک راه‌حل پیش رو داری؛ از فردا... از همین فردا، صبح به صبح با من میای کارواش و به کارت مشغول میشی و شب هم با من برمی‌گردی خونه! انتخاب با خودت! فقط یادت باشه که غیر از این دو راه‌حل، هیچ انتخاب دیگری نداری! جوابت‌رو هم الان... همین الان باید به من بدی!

سبحان که فکرش را هم نمی‌کرد با پدری که می‌شناخت روبرو شود، درحالی که از فرط خجالت نمی‌توانست توی چشمان پدر نگاه کند، زیرلب نجوا کرد:

- پدر وقتی تو برگشتی... وقتی به این خوبی برگشتی... مطمئن باش که من هم از فردا برمی‌گردم!

و برگشت، سبحان که جوان بود و بدنش زودتر «سم» را بیرون می‌فرستاد، فقط سه، چهار روز کسل بود و بعد، او نیز همان «سبحان»ی شد که بود!

□

□

اینک که دارم برایتان نامه می‌نویسم، چهار سال از آن روزهای شوم گذشته است و در این مدت، ما دوباره داریم زندگی می‌کنیم و چقدر شیرین.

■

رودخانه مرگ

نوشته: کارولین گرین
ترجمه: میترا علی‌شهبازی

هر روز هزار مکزیکی از آبهای آلوده این رودخانه مرگ می‌گذرند

همین که آفتاب در مرز آمریکا ـ مکزیک غروب کرد، دو مرد از میان بیشه‌زارهای کنار رودخانه «نیو» پدیدار شدند. آنها تنها لباس زیر به تن داشتند و به سرعت تیوپی را درون آب انداختند، سپس وسایلشان را روی آن گذاشته و خودشان هم به تیوپ آویزان شدند.

آب آنها را به سمت حصارهایی می‌برد که بین یک کشور جهان سومی و آمریکا قرار داشت. ماموران مرز به سرعت این دو را شناسایی و به سمتشان شلیک کردند تا دوباره به جای اولشان بازگردند. این تنها کاری است که مقامات دولتی می‌توانند انجام دهند. پریدن درون این آب کار عاقلانه‌ای نیست، زیرا این رودخانه پر از سوخت، مواد آلاینده، کفهای آلوده و مواد سمی است.

این آبها جزو آلوده‌ترین رودخانه‌های آمریکا محسوب می‌شوند، اما هر ساله هزاران نفر مکزیکی به‌طور غیرقانونی در آن شنا می‌کنند تا به کالیفرنیا در کشور همسایه برسند.

در چنین مواقعی افراد فراری با شنیدن صدای گلوله یا ضربات باتوم محافظان مرز، دوباره با ترس به سمت مکزیک شنا می‌کنند. وقتی فراریها با حالت آشفته از میان آب آلوده و کفهای جوشان بیرون می‌آیند، مورد انگشت‌نگاری قرار می‌گیرند و سربازان به سرعت بیرونشان می‌کنند تا به خانه بروند و حمام کنند.

به سرعت پس از چک کردن سوابق فرد، او را از اداره بیرون می‌کنند. در این مورد شانس با فراری است زیرا پلیس‌ها از ترس آلوده شدن با مواد آلاینده درون رودخانه مایلند به سرعت از دستش راحت شوند.

رودخانه «نیو» در قرن گذشته به‌طور مصنوعی ساخته شد. بانی آن فرد شجاعی بود که تقریباً به طریق غیرقانونی این کار را انجام داد. ابتدا مقصود از ساخت این رودخانه، آبیاری مزارع «ایمپریال ولی» در کالیفرنیا بود.

مهندسان طراح سعی می‌کردند رودخانه از مکزیک عبور کند تا از مقررات آمریکای فدرال شانه خالی کنند.

آنها قصد داشتند کانالی بسازند که از مکزیک شروع شده و به سمت «ایمپریال ولی» سرازیر شود، اما طغیانهای رودخانه از بسترش، آن را به مدت ۱۸ ماه غیرقابل کنترل کرد. به همین دلیل مسیرش را تغییر دادند و در حالت فعلی قرار گرفت.

امروزه این رودخانه بسیار آلوده است و آلودگیها از سه منبع اصلی زیر هستند:

فاضلاب شهر مجاور رودخانه «مکزیکالی»، دوم فضولات مزارع مکزیک و آمریکا که در کنار رودخانه هستند، همچنین آشغالهای کارخانه‌های اطراف از مهمترین منابع آلودگی به‌شمار می‌آیند.

کمپانیهای آمریکایی برای اجتناب از قوانین پیچیده مملکت‌شان، کارخانه‌ها و شرکتهای تولیدی‌شان را در حاشیه این رودخانه می‌سازند.

با توجه به تمام این گفته‌ها میزان آلودگی آب تا چه حد است؟

در این مورد داستان تکان‌دهنده‌ای وجود دارد که دقیقاً گویای وضعیت وحشتناک این آبهاست. چندی پیش جسد یک مرد مقتول که روی آب شناور بود، کشف شد. جسد به دلیل سوختگی شدیدی که داشت قابل شناسایی نبود. پلیس محلی ابتدا تصور کرد این سوختگی توسط آتش ایجاد شده، اما پس از تحقیقات زیاد این نتیجه به دست آمد که مواد شیمیایی درون آب، پوست او را کاملاً ازبین برده‌اند و چنین سوختگی‌هایی ایجاد کرده‌اند.

تعداد بیشمار قربانیان

«فیل گرونبرگ» مسوول کنترل منابع آبهای کالیفرنیا گفت: «تماس مردم با این آب تا حد زیادی وحشتناک است. رودخانه پر از املاح بیماری‌زاست اما نمی‌توان فهمید چند درصد مردم تحت تاثیر آن قرار می‌گیرند زیرا زمانی که مهاجران وارد کالیفرنیا می‌شوند، هرگز از خدمات درمانی رسمی برای معالجه خود استفاده نمی‌کنند.»

به درستی مشخص نیست چه تعداد افراد براثر تماس با رودخانه جان می‌بازند، اما گذشته از آن بسیاری خطرات طبیعی دیگر نیز در سر راهشان قرار دارد. بین ۱۹۹۹ تا سال ۲۰۰۰ حدود ۵۰ نفر حین عبور از مرز کشته شدند. ۲۸ نفر از این تعداد غرق شدند و هفت نفر براثر خستگی میان کویر مردند.

برای آنهایی هم که می‌توانند به سلامتی از رودخانه عبور کنند، این نگرانی وجود دارد که آلودگی از آب به بدنشان سرایت کرده باشد و این کثیفی‌ها هرگز با شستشو از بین نمی‌رود. این امر بسیار نگران‌کننده است، زیرا بسیاری از مهاجران غیرقانونی که آلودگی را با خود به همراه دارند با حقوق کم در کارخانجات غذاهای سرد مشغول کار می‌شوند.

طبق گزارش مرکز کنترل بیماریها، کالیفرنیا نسبت

به بقیه نقاط آمریکا دو برابر با مشکل عفونتهای ناشی از فاضلاب انسان دست به گریبان است. هنوز به‌طور حتم مشخص نشده ارتباطی میان مسائل ذکرشده با این آمار وجود دارد یا نه. اما این امر امکان‌پذیر است.

معجونی از بیماریها

این آبها که به ظاهر مفری برای مکزیکی‌ها به‌شمار می‌آید، مجموعه‌ای از ۲۸ بیماری مختلف، اعم از تیفوئید، هپاتیت و انواع مختلف عفونتهای روده است.

همچنین مواد سمی قوی چون د.د.ت، پی.سی.بی و دیگر آلاینده‌هاست. هر ماه پزشکان محقق از آب رودخانه نمونه‌برداری می کنند و در هر صد میلی‌لیتر از آن هزاران تا میلیونها باکتری یافته‌اند. این میزان خیلی بیش از حد استاندارد آلودگی است و مسلماً خطرات بسیاری دارد.

برخی از مهاجران غیرقانونی علی‌رغم اینکه از آلودگی آب مطلعند باز به آن وارد می‌شوند و خطرش را به جان می‌خرند. حتی بعضی از آنها بچه‌های کوچکشان را میان پارچه می‌پیچند و به آب می‌اندازند. در کنار مرز آمریکایی رودخانه حوضچه‌هایی از استفراغ سیاه جمع شده که از شکم افراد فراری بیرون ریخته. آنها به درستی نمی‌دانند در چه کثافتی شنا می کنند.

با وجود تمام این خطرات، مردم معتقدند غیر از عبور از این رودخانه هیچ چاره دیگری ندارند. آنها کار می‌خواهند. نرخ بیکاری در مکزیک به ۶۰ درصد رسیده، مقامات عالیرتبه و مسوولان سازمان کار اعلام کردند تا سال ۲۰۱۰ این میزان به ۷۰ درصد خواهد رسید.

با چنین وضعیتی هر روز هزار مکزیکی از این مرز عبور می کنند و روند مذکور تا ۱۵ سال آتی ادامه خواهد داشت. برای رفع این معضل دولت آمریکا میلیونها دلار خرج کشیدن حصار و افزایش گروههای گشت‌زنی کرده است. حتی ارتش هم برای کمک به این کار وارد عمل شده. مهاجران علاوه بر خطرات ناشی از آلودگی آب رودخانه، مشکلات دیگری هم دارند. بسیاری از مردها به عنوان قاچاقچی دستگیر شده یا مورد اصابت گلوله قرار می گیرند. همچنین زنان نیز مورد تجاوز و هتک حرمت سربازان گارد گشت‌زنی قرار می گیرند. تشنگی، گرسنگی، نیش مار و سرما از جمله دیگر دلایل مرگ و میر این افراد به‌شمار می آید.

این مکان در گذشته محل تفریحی بود و افراد زیادی اوقات فراغتشان را در آنجا می گذراندند. اما امروزه آنجا تنها یک مکان متعفن است و آبش به هیچ عنوان برای مصرف کردن مناسب نیست. ماهیها به دلیل کمبود اکسیژن نمی توانند در آن ادامه حیات دهند.

درحال حاضر برنامه‌هایی برای بهبود وضعیت آب درنظر گرفته شده که انجام دادنشان بسیار دشوار است. زیرا کارخانجات و کمپانیهای متعدد از این مساله بسیار سود می‌برند و روبرو شدن با آنها ساده نیست. مردم در مکزیک با وضعیت دشواری مواجهند و بخصوص به قشر زن در این جامعه بسیار آسیب وارد شده. اگر موقعیت کاری و اجتماعی در این کشور بهبود یابد مطمئناً مردم خود را این گونه برای فرار به آب و آتش نمی‌زنند.

■

تکنولوژی آینده: نیمه پر یا نیمه خالی؟

نوشته: دارن ری

طبق حدسیات دانشمندان، سال ۲۰۲۰ زمانی است که ماشین‌ها از بشر باهوشتر خواهند بود

انسان در مرکز تمامی اختراعات قرار دارد. در این میان کامپیوترها، تلفن‌ها و دستگاههای الکترونیکی پیشرفت زیادی داشته‌اند. ما با انبوهی اطلاعات، ارتباطات و سرگرمیها مواجه‌ایم. حتی خرید و تجارت و تعلیم و تربیت نیز تحت تاثیر تکنولوژی است.

تکنولوژی اطلاعات به‌طور قابل بحثی مهمترین تغییر را در دنیای مدرن ایجاد می کند. در چند دهه آینده با دستگاههای ارزان‌قیمت و ساده می‌توان وارد سیستم ارتباط جهانی شد. چنین شبکه‌ای زندگی در جهان را ساده‌تر می کند.

دانشمندان معتقدند روزی تکنولوژی به جای اینکه در خدمت بشر باشد، علیه او طغیان می کند. در آینده نه‌چندان دور کافی است تنها با کلام چیزی را بخواهیم و دستگاههای پیشرفته به سادگی حرف ما را خواهند فهمید این ارتباط طوری است که گویی ما با اعضای خانواده خودمان صحبت می کنیم.

جعبه‌ها و انواع دستگاههایی که امروزه در گوشه و کنار خانه‌های ما قرار دارند به‌زودی به گیرنده‌هایی تبدیل خواهند شد که در محیط زندگی‌مان به چشم نمی‌آیند.

طبق حدسیات دانشمندان، سال ۲۰۲۰ زمانی است که ماشین‌ها از بشر باهوشتر خواهند بود. همچنین احساساتی مشابه آنچه در وجود ماست خواهند داشت. هوشیاری و خودآگاهی آنها تا حدی می‌رسد که بشر باید بر سر حقوقشان بحث و گفتگو کند.

تا پایان این قرن استعداد ماشین‌ها حتی چند برابر انسان می‌شود. شاید شخصیت آنها بسیار جذاب باشد. بنابراین ارتباط با ماشین‌های دیگر برایشان بسیار جالبتر از رابطه برقرار کردن با انسانهاست.

باید امیدوار باشیم که ماشین‌ها در آینده با احترام با ما برخورد کنند یا حالت اهانت. البته با روند کنونی چنین چیزی فقط در حد امید است.

تنها راه نجات این است که انسان پل ارتباطی میان کامپیوتر و مغز بشر بزند و تمامی اطلاعات را به مغز وارد کند در این صورت دیگر کامپیوتر نمی‌تواند نقش برتر را داشته باشد.

هر روزه تکنولوژی زیست‌شناسی، (در مورد علم زیست‌شناسی تحقیق می کند) ژنتیک، مواد، مهندسی و طراحی ماشین‌های الکترونیکی، انرژی و دیگر علوم در جهان رو به پیشرفته است. با چنین رویه‌ای چندی نمی کشد که انواع ماشین‌های میکروسکوپی در نقاط مختلف بدن ما حرکت می کنند و تخریب‌ها را بهبود می‌بخشند.

شاید به این طریق عمر بشر هم طولانی شود.

تا پایان قرن حاضر، علم بشر تا حدی زیاد می‌شود که می‌تواند سطح اتمی مواد را دستکاری کند. چنین کاری به انسان اجازه می‌دهد از غذاهای مصنوعی ساخته شده از هوا، آب و خاک مصرف کند.

با پیشرفت سیلیکون و تکنولوژی زیست‌شناسی بشر در تهدید بحران جدیدی قرار می گیرد زیرا امکان دارد یک دستکاری یا جهش ژنتیکی عظیم در انسان رخ بدهد که سبب تکامل او می‌شود.

مهندسی ژنتیک دورنمایی از ساخت انسانهایی با عمر طولانی، بدون بیماری با بدنهای ورزیده را پیش چشم مجسم می کند. اما پرسش اینجاست که آیا ما می‌توانیم مغزمان را هم تکامل دهیم؟ برای انجام چنین کاری باید در سیستم عصبی مرکزی و به‌طور خاص در خود مغز انجام بگیرد.

اگر وضعیت با روند فعلی و آمارهای حال حاضر پیش برود نوادگان ما تا سال ۲۰۱۵ کامپیوترهایی با حداقل ۵۰۰۰۰ مرتبه سریع‌تر و ۵۰۰۰۰ مرتبه پرحافظه‌تر از کامپیوترهای فعلی خواهند داشت.

انسان با چنین روشی روزی به دست کامپیوترهای دست‌ساز خود از بین خواهد رفت.

مشاهیر قرن بیستم

قسمت بیست و یکم

اثر: کلایو جیمز
برگردان: دکتر بهمن بهروزی

رئیس جمهور و تفنگ دورزن

درمیان حوادث قرن بیستم، کشته شدن کندی رئیس جمهور آمریکا در دهه ۶۰ و زندگی پرطمطراق و بعضاً متناقض او از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است.

جان کندی که نام اصلی او جک بود در خانواده‌ای ثروتمند از نژاد ایرلندی در شرق آمریکا متولد شد. پدر او جوزف کندی خود سناتور اسبق و سفیر آمریکا در انگلستان بود. بنابراین خانواده کندی حتی قبل از انتخاب پسرش جان به ریاست جمهوری، برای خود در جهان سیاست نامی به‌هم زده بود. جان کندی با اتکا به همان نام به صحنه اول سیاست دست یافت و در سال ۱۹۶۰ در انتخاباتی بسیار نزدیک ریچارد نیکسون را شکست داد و در ۴۳ سالگی به ریاست جمهوری آمریکا رسید. در دوره کوتاه ریاست جمهوری او اتفاقات مهمی در جهان رخ داد که مهمترین آن آغاز حضور آمریکا در کشوری گمنام و فقیر در شرق آسیا به نام ویتنام بود. با اینکه فرانسویها در ویتنام حضور داشتند و همانند یک مستعمره آن را اداره می کردند. جهان کمتر از این کشور مطلع بود. تا اینکه در اوائل دهه ۶۰ دژ مستحکم فرانسویها به نام دین‌بین‌فو، به دست نیروهای خلق ویتنام به رهبری هوشی‌مین و ژنرال جیاپ فتح شد. این پیروزی همچون بمب اتم در جهان صدا کرد و سبب شد تا برای نخستین بار به مردم و توده ویتنامی در جهان جدیتر نگاه شود.

شکست‌های مفتضحانه فرانسویها در ویتنام باعث شد تا آنها برای جلوگیری از تلفات بیشتر صحنه را در ویتنام ترک کنند و این کندی و مشاوران او بودند که از خلاء نیروهای فرانسوی سریعاً بهره بردند و آهسته آهسته نیروهای آمریکایی وارد ویتنام شدند.

کندی تنها درحالی که دو سال از دوران زمامداری او می گذشت، به شکل غافلگیرکننده‌ای به قتل رسید. لی‌هاروی آسوالد که شاید او را مشهورترین سوءقصدکننده قرن بیستم باید تلقی کرد از فاصله‌ای دور با یک تفنگ دورزن ۳۸ دلاری چهار گلوله به سوی جان کندی شلیک کرد که سه گلوله به سر و گردن کندی اصابت کرد و باعث مرگ او شد. اشتهار کندی به جهت ابعاد مختلف بود و یکی از مهمترین این ابعاد حضور همسری در کنار او بود که از حیث نام و اشتهار کمتر از شخص کندی نبود.

ژاکلین بویه کندی همسر رئیس جمهور آمریکا از خانواده‌ای بسیار ثروتمند بوده و حتی برخی از مورخان اکنون بیش از پیش حضور ژاکلین را یکی از دلایل پیشرفت سریع کندی در صعود از نردبان ترقی، تلقی می کنند. ژاکلین کندی حتی پس از مرگ شوهرش از صحنه توجه جهانیان خارج نشد و با ازدواج مشهور خود با ثروتمندترین مرد عالم «ارسطو اوناسیس» تنها دو سال پس از مرگ کندی، باز نام خود را بر سر زبانها انداخت.

کشتی‌ساز

اوناسیس از خانواده‌ای فقیر در یونان متولد شد. او هم مانند بسیاری از یونانی‌های دیگر در تعمیر و ساختن قایق مهارت داشت، اما اوناسیس این مهارت را به جایی رساند که او را در مدت ۴۰ سال به یکی از ثروتمندترین مردان جهان مبدل ساخت.

اوناسیس مردی بود که علاوه بر عطش ثروت و پول، تشنه نام و اشتهار نیز بود و قدمهای متفاوت او در زندگی در این راستا قرار داشت.

نامزدی او با ماریا کالاس خواننده مشهور اپرا از حوادث بزرگ قرن بیستم بود. چرا که همانقدر اوناسیس از اپرا و دنیای موسیقی کلاسیک اطلاع داشت که ماریا کالاس راجع به گاوداری می‌دانست. نامزدی مذکور خنده بر لبهای بسیاری آورده بود و آن را جمع اضداد می‌دانستند، اما به مجرد پیدا شدن سر و کله ژاکلین کندی، اوناسیس باز طی یک شرایط جنجالی که خوراک روزنامه‌ها و جراید در جهان بود، به نامزدی خود با ماریا کالاس خاتمه داد و باز هم طی مراسمی به غایت پرخروش و مجلل با ژاکلین کندی ازدواج کرد. پسر اوناسیس از توجهی که پدرش به ژاکلین داشت چندان راضی نبود و این حسادت طی چند سالی که پدرش با ژاکلین پیمان ازدواج بسته بود، بیشتر شد و سرانجام پسر اوناسیس طی یک سانحه هوایی در حین خلبانی یک هواپیمای کوچک جان داد. حتی برخی فراتر رفته و این حادثه را خودکشی پسر اوناسیس تلقی می کردند.

مرگ تنها پسر اوناسیس و وارث او آثاری سوء بر او گذاشت و اوناسیس که آدمی خوش گذران بود، مبدل به یک فرد عصبی و درونگرا شد و پس از چندی جریان به جدایی اوناسیس و ژاکلین منتهی شد. پس از مرگ اوناسیس وصیتنامه او منتشر شد و مشخص شد که او ثروت هنگفتی را میان ژاکلین کندی و ماریا کالاس تقسیم کرده بود و مال فراوانی به هر دو زن زندگی خود بخشیده بود.

زرد و سرخ

در اواخر دهه پنجاه و اوائل دهه ۶۰ از هیاهوی ترور کندی، ازدواج ژاکلین و اوناسیس و جنجالهای پیرامون آن و اوضاع رو به وخامت ویتنام، ناگهان توجه همگان به پرجمعیت‌ترین کشور جهان جلب شد و رهبری که در مدت کوتاهی سرنوشت ملتی عظیم و تاریخی را تغییر داد. چین پس از پایان جنگ جهانی دوم صحنه نبردهای داخلی بود. از طرفی مائوتسه‌تونگ با آرا و عقاید انقلابی و مارکسیستی خود و از طرف دیگر چیانکای‌چک رهبر ملی‌گرای چینی با علاقه‌ای شدید به جهان غرب با یکدیگر بر سر کنترل چین به نبرد برخاسته بودند.

این نبردها سرانجام در سال ۱۹۴۹ به پیروزی مائو انجامید. چیانکای‌چک به جزیره فرمز در چندصد کیلومتری چین گریخت و در همان جزیره نسبتاً کوچک با جمعیتی در حدود ده میلیون، کشور تایوان را تاسیس کرد و همواره با این امید زندگی می کرد تا روزی سرزمین اصلی چین را از یوغ کمونیزم رهانیده و آزاد سازد، اما اجل به او مهلت نداد و در همان جزیره کوچک جان سپرد.

از طرف دیگر مائو روزبه‌روز بر محبوبیت خود درمیان چینی‌ها می‌افزود. ملت چین دستورهای مائو را روی چشم‌های خود نهادند و کتاب مائو به عنوان کتاب زندگی در میان چینی‌ها شناخته شد. مائو علی‌رغم آنکه عقاید افراطی و بعضاً استالینی داشت اما به چینی‌ها اعتماد به نفسی تازه بخشید. در طول دهه پنجاه ملت چین به چنان تغییرات بنیادی در تمامی امور فرهنگی و سیاسی و اقتصادی دست یافته بود که معمولاً ملل بزرگ دنیا در طول چندصد سال به چنین تغییرات وسیعی دست می‌یافتند و آنگاه که در دهه ۶۰ مائو انقلاب فرهنگی خود را آغاز کرد، توجه همه جهانیان به او جلب شد. ابتدا دیده جهانیان توام با احترام و تائید بود اما پس از چندی نکات انتقادی نیز هویدا شد.

در طول زمان انقلاب فرهنگی حتی داشتن ماشین تحریر نیز جرم محسوب می‌شد و با متخلف برخورد انقلابی می‌شد. مائو روشنفکران را بوروکرات و خرده‌بورژوا می‌پنداشت و آنان را آفت جامعه می‌دانست. همین امر سبب شد که سیل تبلیغات منفی به‌ویژه در دنیای غرب بر ضد مائو آغاز شود. اما مردم چین تا پایان زندگی مائو همچنان به او باور داشتند و سخنان او را از صمیم قلب می‌پذیرفتند. با وجود گذشتن بیش از ۲۰ سال از مرگ مائو هنوز فلاسفه، مورخین و اهل سیاست در جهان به تحلیل این پدیده بزرگ تاریخ می‌پردازند.

به‌طور کلی به نظر می‌رسد که برای مائو دو حیطه مجزا قائل شده‌اند. یکی برای مردم چین و مسائل داخلی این کشور و دیگر در مورد روابط خارجی و بین‌المللی.

عقیده اکثریت بر این است که مائو درخصوص روابط سیاسی و بین‌المللی و اصولاً تفکر روش سیاسی درقبال کشورهای دیگر چندان موفق نبود و این مقوله درواقع نقطه ضعف مائو به‌شمار می‌رفت و از آنجایی که مشاوران مجربی نیز نداشت، او همیشه در این خصوص درونگرا و غیرقابل تغییر باقی ماند. اما در خصوص مردم چین و آنچه مائو در طول سی سال برای این مردم انجام داد، به تحول گسترده ملت چین و پیشرفت آنان منجر شد.

در هیچ کجای دنیا در تاریخ سابقه نداشته و دیده نشده که ملتی با جمعیت یک میلیاردی خود از اوج قهقرا و ذلت به بلندای کارایی، باور و اعتماد به نفس دست یابند و از این نظر مائوتسه‌تونگ را در تاریخ بی‌همتا می‌دانند.

مشاور خانواده

مشاوره تحصیلی:
روزهای یک‌شنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۶
☐سه‌شنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۵
زهرا طرفیان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاضعی (کارشناس روان‌شناسی)
☐مشاور خانوادگی و پاسخ به نامه‌ها
با همکاری دکتر بهمن بهروزی، فرزانه صداقت
مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی
تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰

مشاوره تلفنی

جای نگرانی نیست

☐ دختری ۱۹ ساله و دیپلمه هستم. حدود شش ماه قبل با فردی که ۲۵ ساله و دانشجو است، عقد کردم. قبل از عقد نسبتاً با هم آشنایی داشتیم و از خلق و خو و عقاید یکدیگر باخبر بودیم و درباره تصمیمات زندگی مشترک به توافق رسیده بودیم. ولی درحال حاضر با مشکل مواجه شده‌ایم و آن اینکه او کوچکترین فرزند خانواده است و فرزندان دیگر سالهاست که ازدواج کرده و رفته‌اند و تنها قسمتی از هزینه زندگی پدر و مادرشان را تامین می کنند. بعد از عقد ما آنها با توجه به پیر بودن پدر و مادرشان به همسرم پیشنهاد کردند که بهتر است بعد از ازدواج، با والدین همسرم یکجا زندگی کنیم و حتی اگر لازم است بعد از فروش خانه‌شان، مکان بزرگتری تهیه کنیم تا هم آنها تنها نباشند و هم ما در ابتدای زندگی متحمل بار سنگین هزینه اجاره خانه نشویم.

● همسرتان با این پیشنهاد موافق است؟

☐ هنوز تصمیم قطعی نگرفته، ولی از حرفهایش پیداست که با این پیشنهاد موافق است و هرطور شده می‌خواهد رضایت مرا جلب نماید.

● نظر شما چیست؟

☐ مشکل همین‌جاست که من و همسرم در دوره نامزدی با آگاهی از مشکلات مالی، با هم قول و قرار گذاشتیم که بعد از عقد، سروسامانی به اوضاع زندگیمان بدهیم و حتی مدتی صبر کنیم تا بتوانیم زندگی مشترکمان را در خانه مستقلی آغاز کنیم. ولی درحال حاضر او تحت تاثیر حرفهای خانواده‌اش حاضر نیست به قولش عمل کند و زندگی ما بلاتکلیف مانده.

● در این باره با هم صحبت کرده‌اید؟

☐ بله، ولی هربار کارمان به بحث و گفتگو می‌کشد و نهایتاً به دعوا ختم می‌شود و اعتمادم از او سلب شده. از طرفی خانواده‌ام هم به این وضع راضی نیستند و موضوع را بغرنج‌تر کرده‌اند. مادرم مرتب خوشبختی دخترهای اقوام و دوستانش را به رخم می‌کشد و از بداقبالی من و بی‌پولی همسرم شکوه دارد. هر کس حرف خودش را می‌زند و من در این گیرودار مانده‌ام که چه کنم!

● موضوع مهم در تشکیل زندگی مشترک، درک متقابل طرفین و پذیرش شرایط و واقعیت‌های زندگی است که نهایتاً مبنایی برای خوشبختی و تفاهم آینده خواهد بود. در اوضاع فعلی بهترین راه، گفتگوی صمیمانه و به دور از خودمداری با همسرتان است. بهتر است واقع‌بینانه و به دور از احساسات با خواسته و نظرهای او آشنا شوید و دلایل منطقی‌اش را هم بشنوید.

☐ او می گوید که فقط برای یک سال این وضع را تحمل می کنیم و بعد مستقل خواهیم شد.

● اینکه بد نیست. می‌توانید از این فرصت استفاده کنید و پشتوانه‌ای محکم هم از جهت مالی و هم از لحاظ معنوی برای خودتان دست و پا کنید. این کاملاً طبیعی است که زوجهای جوان در ابتدای زندگی خواهان استقلال باشند. ولی اگر این امکان وجود نداشته باشد، باید باور کنند که رابطه فکری و احساسی طرفین است که می‌تواند در ابتدای راه اعتماد و علاقه را بیشتر کند و مشکلات به ظاهر سخت را قابل تحمل گرداند.

☐ یعنی به نظر شما با پیشنهاد او موافقت کنم؟

● گاهی چه بخواهیم، چه نخواهیم در وضعیتی قرار می‌گیریم که باید با مشورت و همفکری دیگران اوضاع را مساعد کنیم و از مشکل نهراسیم؛ مثلاً با شرایطی که درحال حاضر در مجتمع‌های مسکونی وجود دارد، می‌توانید درباره محل سکونت و اقدام برای تهیه مکان بزرگتر، پیشنهاد دو واحد مسکونی هرچند کوچک، ولی نزدیک بهم را بدهید که نظر شما هم تامین شود و یا درباره احتیاجات و تامین و سرپرستی والدین همسرتان از سایر فرزندان مشارکت بخواهید. هرچند نگهداری از والدین در فرهنگ ما یک ارزش است، ولی تمامی اعضای خانواده و فرزندان بهتر است در آن سهیم باشند.

☐ بله، قبول دارم، ولی آیا همسرم در آینده تحت تاثیر بیشتر خانواده‌اش نخواهد بود؟

● این امر تا حدود زیادی به شخصیت او و نحوه رفتار شما بستگی دارد.

گره‌گشا

مردی ۷۱ ساله و بازنشسته و بیمار هستم. مشکل بزرگم در این آخر عمر نداشتن سرپناه است.

ظرف چند روز آینده حکم تخلیه خانه استیجاری را که در آن ساکنم به دستم خواهند داد و این درحالی است که به هر جا می‌رویم با میزان ودیعه و اجاره بسیار بالایی مواجه می‌شویم و من جز اینکه از شما یاری بخواهم، چاره دیگری ندارم.

مشخصات ایشان در دفتر مجله موجود است.

کسانی که مایل به یاری‌اند، لطفاً روزهای یک‌شنبه و سه‌شنبه از ساعت ۱۱ صبح الی ۳/۵ بعدازظهر تماس بگیرند.

مشاوره تلفنی

چرا همیشه تلخی‌ها را نشان می‌دهید؟

* من جوانی ۲۹ ساله و مجرد هستم. سالهاست که مجله شما را می‌خوانم و با مطالعه مستمر صفحات مشاور خانواده، اندکی محتاط شده‌ام و بشدت از ازدواج ترسیده‌ام؛ چرا شما بیشتر نمونه‌ها و مصائب و مشکلات زندگی زناشویی را می‌نویسید و از ذکر فواید و شیرینی‌های زندگی مشترک خودداری می‌کنید؟

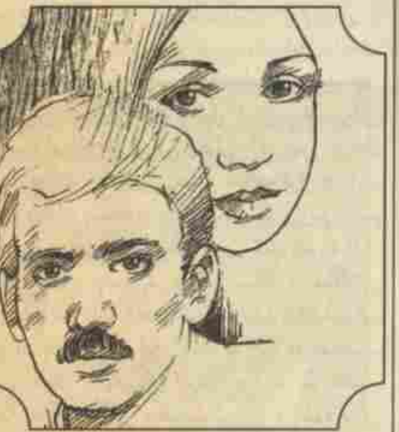

○ ما می‌خواهیم با نشان دادن نمونه‌ها و شواهدی که روزانه با آنها روبرو می‌شویم، همراه با ارائه راه‌حلها و شیوه‌های برخورد درست‌تر و مطلوبتر، بینش درست و تازه‌ای در اذهان به‌وجود بیاوریم و راه را برای رسیدن به زندگی بهتر و شادتر و رسیدن به تفاهم و همدلی بیشتر هموار کنیم. البته تلاشمان این است که به شادیها و شیرینی‌ها و فواید زندگی مشترک نیز بپردازیم. اما با توجه به مراجعانمان که اکثرا برای راهگشایی مشکلات مراجعه می کنند، طبیعتاً حجم وسیعی از مطالب را به آنها اختصاص می‌دهیم و سعی می کنیم با ریشه‌یابی و شناساندن ریشه‌های مشکلات به مراجعان و ایجاد روشنگری در آنها در جهت یافتن راه‌حل مناسب و درست فکر کردن و خوب دیدن و رفتار مناسب داشتن، رهنمون شویم.

* من فکر می کنم با درج نمونه‌هایی از خانواده‌های خوشبخت و بررسی علل و عواملی که سبب موفقیت و کامیابی زوجین می‌شود، می‌توانید سرمشق‌سازی کنید و جوانان را به سوی تشکیل خانواده ترغیب نمایید. ضمن اینکه تشکر می کنم که باحوصله و درایت گره خیلی از مسائل را در زندگی زناشویی مراجعان باز می کنید و راهکارهایی را نشان می‌دهید که می‌تواند آموزش خوبی برای مقابله با مشکلات آنها باشد.

○ بله، ما به پیشنهاد شما ارج می نهیم؛ ولی همچنان که اشاره شد، درصد مراجعان مشکل‌دار که خواهان راه‌حل مناسب هستند، همیشه بیشتر از سایر مراجعان است، به شما نیز توصیه می کنیم که به جنبه‌های مثبت مشاوره‌ها بیشتر فکر کنید و به راه‌حلهای عرضه شده بیندیشید و ما هم تلاش خود را می کنیم تا شادیها و کامروایی‌ها را بیشتر در مطالب مشاوره بگنجانیم.

خاطرات روان پزشک

نشان پدر

دکتر بهمن بهروزی

○ پدر تنها

ما قبلاً پیرامون مادران تنها و وظایف و مشکلات زنانی که شوهرشان را از دست داده و یا از آنها جدا شده‌اند، مطالبی درج کرده‌ایم و مشکلات عدیده این دسته از مادران را که یا به‌تنهایی فرزند یا فرزندان را بزرگ می‌کنند و نقش مادر و پدر را تواماً برایشان ایفا می‌کنند، مورد بررسی قرار داده‌ایم و مصادیق گوناگون را در این مقوله تحلیل کرده‌ایم. همین‌طور وضعیت روحی مادران و فرزندان را در صورت قرار گرفتن در چنین موقعیتی مورد مطالعه قرار داده‌ایم. حال نوبت آن رسیده تا «پدر تنها» را نیز بررسی کنیم و اگر چه ممکن است برخی تصور کنند که به دلیل شباهت ظاهری قضیه، پدر تنها نیز مسائل و مشکلاتی نظیر مادر تنها دارد و همان‌گونه نیز باید با آنها درگیر شود، اما حقیقت امر این است که این دو موقعیت، تفاوت عمده با یکدیگر دارند؛ چرا که دو ذهنیت کاملاً متفاوت با این وضعیت روبرو می‌شود و در نتیجه برداشتهای متفاوت در مقاطع گوناگون این دو حالت یعنی مادر تنها و پدر تنها را از یکدیگر کاملاً مجزا و متفاوت می‌سازد. برای توضیح بیشتر آنچه را که بر جولی کارتر گذشت، بررسی می‌کنیم.

○ وابستگی

جولی کارتر زمانی که شخصاً و بدون هیچ همراهی نزد من آمد، ۲۰ سال بیشتر نداشت. در یکی از روزهای گرم ماه اوت که جنوب کالیفرنیا معمولاً با موج گرما روبروست و آن روز تابستانی در سال ۱۹۹۰ نیز پیرو همین قاعده بود، جولی با چشمانی گریان و با تضرع خواسته بود که مرا ملاقات کند. با آن شرایط من نیز وظیفه خود دیدم که با همه گرفتاری، او را خارج از نوبت بپذیرم. جولی می‌گفت که دو برادر ۱۷ و ۱۵ ساله دارد و مادرشان براثر مشکلات و پیچیدگیهایی که درخلال وضع حمل برادر کوچکتر پیش آمده بود، از جهان رفته بود. از آن پس پدرشان که مهندس کشاورزی بود و در سمپاشی مزارع و گیاهان و درختان تخصص داشت، وظیفه سخت بزرگ کردن این سه فرزند خردسال را که در هنگام مرگ مادر به ترتیب پنج و دو ساله بودند، و آخرین آنها هم که نوزادی بیش نبود، به عهده گرفت. از طرف دیگر پدرشان آقای کارتر علاقه فراوانی به همسرش داشت و از دست دادن او، فقط شش سال پس از ازدواج، برایش بسیار گران تمام شده بود. متاسفانه مانند بسیاری از شوهران دیگر که از راه و روش رودررویی با داغ از دست دادن همسر به‌درستی اطلاع ندارند و به پدیده‌های ناهنجار روی می‌آورند که فقط کمک کند تا فراموش کنند. آقای کارتر به الکل روی آورد و از آنجا که واقعاً تنها بود و راه فراری نیز نمی‌دید، دچار اعتیاد به الکل شد.

اما آنچنان که جولی توضیح می‌داد، با همه این مشکلات سعی می‌کرد تا برای فرزندانش بهترین شرایط را فراهم سازد. آنها را به مدرسه نسبتاً خوبی می‌فرستاد و خود سعی می‌کرد تا شخصاً آنها را به مدرسه ببرد و در پایان روز آنان را به خانه برگرداند. او به فرزندان خود به‌واقع عشق می‌ورزید و آنها را تنها عناصر لذت‌بخش در زندگی خود می‌دید.

○ جولی و مسوولیت

آنگاه زمانی که جولی به سن بلوغ رسید و به اندازه کافی رشد عقلی پیدا کرد، بدون اینکه پدرش از او خواسته باشد، خودبه‌خود نسبت به برادرانش احساس مسوولیت می‌کرد و بسیاری از وظایفی را که پدرش به عهده داشت، سعی کرد شخصاً به انجام برساند.

از طرف دیگر اعتیاد به الکل کار خود را کرده بود و پس از ده سال روی خلق و خوی پدر اثر گذاشته بود. او اگرچه می‌کوشید تا نسبت به فرزندانش مهربان باشد و هیچ‌گونه رفتار پرخاشگرانه‌ای در قبالشان نداشته باشد؛ اما در اغلب موضوعات و مسائل دیگر و با سایر اشخاص، کاملاً در جهت عکس گام برمی‌داشت و بسیار پرخاشگر و تندرفتار شده بود. او به‌تدریج کلیه دوستان خود را به خاطر همین بدرفتاری از دست داد و همه رفت و آمد خود را به خانه او قطع کردند.

جولی و دو برادرش که دلیل این رفتار قهرگونه را می‌دانستند، بسیار ناراحت شده و بنای دلخوری از پدرشان را گذاشته بودند و شروع به ایراد گرفتن از او کردند. کارتر هم از آنجا که نسبت به فرزندانش جز مهربانی هیچ رفتار دیگری اتخاذ نکرده بود، از این ناسپاسی و بی‌مهری دلگیر شد و همه این مسائل تنها به اعتیاد او بیشتر دامن زد و حتی قدرت ادامه کار و معاش نیز از او سلب شد و پس از یکی، دو سال وضعیت اقتصادی این خانواده، چنان رو به قهقرا گذاشت که ادامه تحصیل جولی در دانشگاه نیز در مخاطره قرار گرفت و این شرایط بود که جولی را نزد ما آورده بود.

اکنون وضع از این قرار بود که پدر بیکار در خانه افتاده بود و از همه چیز و به همه کس بد می‌گفت. از طرف دیگر جولی مجبور شد که پس از دو سال تحصیل در کالج آن هم با نمرات برجسته، تعداد واحدهای خود را به نصف تقلیل دهد و فقط عصرها به تحصیل در دانشگاه ادامه دهد و در عوض شغلی تمام وقت در قسمت قصابی یک فروشگاه بزرگ اختیار کند. او از آن جهت قصابی را انتخاب کرده بود که به علت سخت و طاقت‌فرسا بودن کار، اجرتش بیشتر از سایر کارهایی بود که یک دانشجو می‌توانست اختیار کند. او برای گذران امور یک خانواده چهارنفره که دو تن از آنها محصل دبیرستان بودند، محتاج بالاترین اجرت ممکن بود.

دو برادرش نیز در مقاطع حساس دبیرستان مشغول تحصیل بودند و علی‌رغم اینکه هر دو تمایل خود را مبنی بر ترک تحصیل و پیدا کردن کاری جهت کسب درآمد با پافشاری ابراز کرده بودند، اما جولی به هر قیمتی که شده هرگز تمایل نداشت آنها درچنین مقطعی تحصیل را رها کنند و تصور می‌کرد که اگر این اجازه را به آنان بدهد، روح مادرش را خواهد آزرد. و حال با چنین اوضاع و احوالی جولی خسته و درمانده نزد ما آمده بود. او به دنبال مفری بود. او می‌دانست که معجزه امکان‌پذیر نبود تنها از من خواست تا کاری کنم که او بتواند مشکلات و درد و غم را فراموش کند. می‌دانست که آنها وجود دارند؛ اما فقط می‌خواست تا آنها را احساس نکند!

○ مشکلات پدر

من ابتدا از جولی خواستم که ترتیب ملاقات من با پدرش را بدهد و خوشبختانه این امر فوری صورت گرفت و در همان نظر اول آقای کارتر را مردی درهم شکسته و ناامید یافتم؛ مردی که دیگر حتی الکل نیز قادر به کمکش نبود. مشکل این بود که از زمان از دست دادن همسرش، کارتر تنها مانده بود و خودش هیچ تلاشی نکرده بود تا از دیگران کمک فکری و روحی بگیرد. در نتیجه با همان ذهنیت ادامه داده بود، او فرزندانش را وجهه‌های همسرش در این جهان می‌دانست و از این نظر سعی می‌کرد به آنها کمک کند، اما نمی‌دانست که بیشتر باعث خجالتشان شده است.

آنها شرم داشتند تا او را پدر خود معرفی کنند و زمانی که کارتر متوجه این نکته شد، دیگر دیر شده بود و او بیشتر به الکل روی آورد تا این غم را هم فراموش کند. هیچ‌کس نکته مثبتی در او مشاهده نمی‌کرد و از او تعریف نمی‌کرد، بلکه همواره و در همه حال مورد انتقاد قرار داشت و همین اعتماد به نفس او را سلب کرده بود.

من به سرعت متوجه این نکته شدم که او اصلاً خود را قبول ندارد، درحالی که قطعاً در زندگی‌اش مقاطعی وجود داشت که باید به آنها افتخار می‌کرد و من روی همین مقاطع انگشت گذاشتم.

من به او گفتم که چگونه بی‌جهت خود را ناچیز و بی‌مقدار شناخته است، درحالی که پس از مرگ همسرش او توانسته بود توأم با کار و مشغله فراوانش از سه فرزند خردسال نگهداری کند، آنها را به بهترین مدرسه‌ها بفرستد و کاری کند که هر سه به دانش‌آموزانی کوشا و عالی تبدیل شوند. من به او گفتم که این نه‌تنها کاری بی‌مقدار نبود، بلکه به معجزه بیشتر شباهت داشت که یک پدر تنها توانسته سه فرزند شایسته تربیت کند. البته به او گفتم که مشکل الکل یک بار منفی در او ایجاد نکرده، اما حتی با وجود این مشکل، او توانسته بسیاری از مشکلات

را از پیش پای فرزندانش بردارد و با وسواس و دقت بی‌نظیری که از یک انسان الکلی کاملاً بعید است، توانسته تا وضع مطلوبی برای فرزندانش فراهم کند.

به او گفتم «به جولی نگاه کن، دختری که با این سن کم اینقدر مسوولانه و مدبرانه رفتار می‌کند!» بعد پرسیدم: «جولی ثمره کیست؟ چه کسی مسوول است که در او چنین ذهنیت‌هایی ایجاد کرده باشد؟» و بعد به او پاسخ دادم که: «تمامی اینها آثار تربیت توست؛ منتها تو آنقدر غرق در انتقاد از خود و ناچیز شمردن خود بوده‌ای که این تحولات را نادیده گرفته‌ای.» من به او گفتم که: «فرزندانت بدین جهت تو را مورد انتقاد قرار می‌دهند که می‌دانند تو دارای صفات عالی یک پدر خوب هستی و با پنهان شدن در پس الکل این صفات را نادیده گرفته‌ای و مسلماً تو را به خاطر شخصیت مورد انتقاد قرار نداده‌اند.» و بعد به او گفتم که چگونه پس از آنکه جولی به سنی رسید که می‌توانست خانه را اداره کند، در نظر او همسر از دست رفته‌اش تداعی شد و او جولی را نماینده و نماد برحق همسرش تلقی کرده است و در نتیجه چون سابق یعنی زمانی که همسرش هنوز زنده بود، وظایف را با خیال راحت به جولی (یعنی همسرش) سپرده است و وظایف خود را تمام شده تلقی کرده است؛ چرا که معتقد است او نیز می‌تواند از پس مسائل خانواده برآید. و بعد افزودم که این ذهنیتی غلط است، و فرزندانش هنوز به او نیاز دارند. او هنوز تا سن بازنشستگی راهی طولانی در پیش دارد. و باید فعالیت را از سر گیرد. البته قبل از هر چیز باید در درمانگاه بستری شده و به ترک اعتیاد الکل بپردازد و آنگاه با اعتماد به نفس کامل، مدیریت اوضاع را به دست گیرد.

من متوجه شدم که صحبت‌هایم در کارتر اثر گذاشته و او را به فکر واداشته است؛ اما هنوز در او نوعی ذهنیت بی‌حاصلی احساس می‌کردم. او هنوز ناامید بود و بیم داشت که اگر هم موقتاً از الکل فاصله گیرد، باز باید به آن بازگردد؛ چرا که زندگی و دنیا از کنار او گذشته بود و اجازه دوباره مطرح شدن را به او نمی‌داد.

○ سم‌پاش

بنابر دلایل بالا من تصور می‌کردم که باید تحرکی در کارتر ایجاد کرد. حتی از فرزندان او خواستم تا با او مهربانتر رفتار کنند و او را تشویق نمایند و انصافاً آنها نیز در این مقوله کوتاهی نکردند؛ اما هنوز او در بعد اجتماعی خود را غیرقابل قبول تصور می‌کرد. در این مورد من با جولی به صحبت پرداختم و از او راجع به خصوصیات کاری پدرش پرسیدم و جولی به من گفت که:

«پدر در حرفه خود بی‌نظیر بود. او بارها مزارع و جنگل‌های عظیمی را از آفت نجات بخشیده بود و مردم اعتقاد خاصی به او داشتند و تنها از زمانی که او را مرتباً مست و خراب مشاهده می‌کردند، این اعتقاد را از دست دادند!

با تحقیقاتی چند متوجه شدم که مطابق معمول در آن تابستان نیز چند منطقه کشاورزی مربوط به مرکبات دچار آفت «مگس میوه» شده است که به داخل محصول نفوذ می‌کند و آن را ساقط می‌نماید. با تماسهایی که گرفتم و با استفاده از نفوذ مدیر آسایشگاه توانستم صاحبان دو منطقه مرکبات را مجاب کنم تا از کارتر برای مبارزه با آفتی که واقعاً با زندگی‌شان بازی می‌کرد، استفاده کنند. پس بلافاصله از کارتر خواستم که برای ترک اعتیاد بستری شود. با تشویق فرزندانش که هر روز در کنار او بودند و با ذهنیت مثبتی که خود به‌کار گرفته بود، موفق شد تا در مدت یک هفته اعتیاد را کنار بگذارد و از درمانگاه مرخص شود. بلافاصله او را که واقعاً متعجب شده بود، اما اشتیاق توام با اضطراب داشت که آیا موفق می‌شود یا نه، به آن مناطق که در چند کیلومتری بودند فرستادیم.

○ دعا

پس از آنکه کارتر به منطقه فرستاده شد من و فرزندانش دیگر هیچ چاره‌ای نداشتیم و فقط دست به دعا برداشته بودیم. من از طرفی به خود شک کرده بودم که آیا ترفندی صحیح به‌کار بسته‌ام یا نه؟ چرا که می‌ترسیدم اگر دراین جریان با شکست مواجه شود و خدای ناکرده موفقیتی به دست نیاورد، آنگاه تمامی امیدهای او را تبدیل به یاس کرده بودم و به خود می‌گفتم که نباید همه چیز را همچون یک قمار به یک واقعه وابسته می‌کردم، بلکه باید قدم به قدم اعتماد به نفس او را بازمی‌گرداندم؛ اما بعد به خود می‌گفتم که این افکار کاملاً بچه‌گانه است و نباید آنها را به ذهن راه دهم. ما از آنچه که در توان داشتیم استفاده کرده بودیم و درحقیقت روش ما همچون یک شوک روانی بود و در صورت نتیجه مثبت می‌توانست کارآیی لازم را داشته باشد و در این افکار غوطه‌ور بودم که چند روز گذشت و خبری رسید که بیشتر ما را مضطرب کرد. کار به‌جایی رسیده بود که می‌ترسیدم او در میانه راه از نتیجه کار خود دلسرد شده باشد و بلافاصله بر طبق معمول این موارد برای تسکین درد خود دوباره به الکل پناه آورده باشد و آنگاه در خود جرات بازگشت به سوی فرزندانش را به جهت این شکست بزرگ نیابد و خود را ناپدید کرده باشد.

این بدترین افکاری بود که به ذهن من راه می‌یافت و حتی می‌ترسیدم که آن را با فرزندانش درمیان بگذارم. زمان طولانی‌تر شد و اضطراب ما بیشتر شده بود. چند بار خواستم تا با مناطق مذکور تماس حاصل کنم، اما ارتباط نیز قطع شده بود و تماس امکان‌پذیر نبود. حتی تصمیم گرفتم که خود عازم منطقه شوم و حداقل از ماجرا اطلاع یابم و این بچه‌ها را از نگرانی بدر آورم و با خود عهد کرده بودم که اگر ظرف آن یکی، دو روز خبری نمی‌رسید به این کار مبادرت ورزم.

○ مگس نابودشده

در حال کلنجار با این افکار مالیخولیایی بودم که صبح یک روز که فرزندان کارتر هم مطابق عادت آن چند روز نزد من آمده بودند تا از سرنوشت پدرشان اطلاع یابند، با بی‌حوصلگی روزنامه صبح را نگاه می‌کردم و دنبال مطلبی بودم که حداقل حواسم را از آنهمه تفکر منفی، به‌خود جلب کند که ناگهان درمیان صفحه اول و در گوشه سمت راست و بالای روزنامه، یک تیتر متوسط و تک جمله‌ای نزدیک بود چشمانم را از حدقه خارج کند. خبر چنین درج شده بود:

«معجزه در باغ مرکبات» و سپس با کلماتی که اندازه کوچکتری داشتند، این خبر درج شده بود که:

«یک نابغه سم‌پاش به نام کارتر توانست در چند روز با ترفند بخصوص خود «مگس میوه» را نابود کند و میلیونها تن مرکبات را از نابودی قطعی نجات دهد.»

من برای اینکه اطمینان حاصل کنم چند بار جمله را خواندم و سپس جولی را صدا زدم و خبر را نشانش دادم. همراه با جولی، دو برادرش نیز با کنجکاوی به خواندن خبر مشغول شدند. آنگاه دو برادر مثل برق به سوی یکدیگر پریده و با فریادی یکدیگر را در آغوش گرفتند و با صدای بلند مشغول شعار دادن برای پدرشان بودند که متوجه شدم جولی به کناری رفته و آرام می‌گرید. خود را به کنارش رساندم و پرسیدم: «چه شده؟ مگر خوشحال نیستی؟» جولی نگاه اشکبارش را به من انداخت و سپس گفت:

«البته که خوشحالم. فقط یک لحظه به فکرم رسید که ای کاش مادرم اکنون اینجا بود و خبر را مشاهده می‌کرد.»

من قدری تامل کردم و سپس به آرامی اما با اطمینان به او گفتم: «از کجا می‌دانی که اینجا نیست و از خبر آگاهی ندارد؟»

■

پرسش و پاسخ ویژه

پرسش ویژه: آیا بازگردم؟

در شهری کوچک متولد شده‌ام و در خانواده‌ای متوسط از کودکی شاهد جنگ و دعوای خانواده‌ام بوده‌ام و این سبب شد تا گوشه‌گیر و منزوی باشم. در رشته زمین‌شناسی فارغ‌التحصیل شده‌ام و اکنون نیز ۲۲ سال دارم. همیشه سعی کرده‌ام رفتاری متین و صمیمی داشته باشم؛ اما مشکلم این است که همیشه غمگین بوده‌ام. دوست دارم موسیقی گوش کنم و گریه کنم و یا زیر باران راه بروم و بگریم. تنهایی به‌قدری مرا خسته کرد که به ناچار با پسری آشنا شدم و صحبت ازدواج پیش آمد، هرچند هر دو خانواده مخالف بودند، اما بشدت به یکدیگر علاقه داشتیم تا اینکه خانواده‌ام مرا مجبور کرد با یکی از خواستگارها ازدواج کنم؛ اما هنوز نتوانسته‌ام عشق قبلی را فراموش کنم. آنچه بیشتر باعث می‌شد او را از یاد نبرم، بدرفتاری همسرم بود، او مردی مغرور و بدرفتار و بددهن است و از چند ماه پس از ازدواج کار ما به دعوا و طلاق کشیده شد و اکنون منتظر نوبت خود در دادگاه هستیم. اما نمی‌دانم باید به طرف پسر قبلی بازگردم یا نه، خانواده‌ام از وقتی که از همسرم جدا شده‌ام، مرا تحویل نمی‌گیرند و اقوام مرا دختر بدی تصور می‌کنند. ضمناً از ازدواج مجدد می‌ترسم؛ اما او را نمی‌توانم فراموش کنم.

خواهرتان از آذربایجان شرقی

پاسخ ویژه:

می‌دانم و متوجه هستم که شکست در ازدواج کم‌اتفاقی نیست و ممکن است باعث از میان رفتن اعتماد به نفس آدمی بویژه خانمها شود؛ اما شما بی‌جهت خود را دچار چند مشکل در یک زمان کرده‌اید و با توجه به اینکه فارغ‌التحصیل دانشگاه هستید، این مرا متعجب می‌سازد. شما باید ذهن تحلیل‌گری داشته باشید و با مشکلات به‌شکل انفرادی برخورد نمایید و زمانی که یکی را حل کردید، به سراغ دیگری بروید.

شما اکنون چند ذهنیت را تواماً در خود جمع کرده‌اید و نمی‌دانید با هر کدام چه کنید! اکنون هم دیر نیست، برنامه‌ریزی کنید. اول موضوع طلاق خود را به اتمام برسانید. طلاق خوب نیست و انسان حتی‌الامکان باید از آن بپرهیزد؛ اما وقتی هر دو به این نتیجه رسیدید که تنها چاره‌کار طلاق است و جدایی بهترین است و روند قضیه را آغاز کردید، دیگر به‌خود شکست راه مدهید و به‌خود اطمینان دهید که پس از طلاق زندگی دوباره را از سر خواهید گرفت. پس ابتدا طلاق را به اتمام برسانید و سؤالهای مربوط به آن را تمام و کمال حل کنید تا دیگر هیچ معضل حل نشده‌ای در این مورد برایتان باقی نماند. آنگاه به مساله دیگر که همان مرد اول زندگی شماست، بپردازید.

ببینید، آن ذهنیت حل نشده در مورد آن مرد سبب شد تا به شکل ناخودآگاه زندگی زناشویی شما موقعیت مستحکمی پیدا نکند.

شما هر زمان به شکل ناخودآگاه شوهر تقریباً اجباری خود را با آن مرد دلخواه مقایسه می‌کردید و معلوم است که در چنین مقایسه‌ای به چه نتیجه‌ای می‌رسیدید. حال دیگر نگذارید که آن وضعیت نامعلوم دوباره اوضاع زندگی شما را معلق سازد و هرچه سریعتر پاسخ آن را پیدا کنید. سؤالی که در این مورد در برابر شماست، بسیار ساده است؛ آیا رابطه شما با آن مرد به ازدواج منتهی می‌شود یا نه؟

این ارتباط تا آنجا می‌تواند عاقلانه باشد که ازدواج در کار باشد. در نتیجه ذهنیت دیگر شما که گفته‌اید براثر یک ازدواج نافرجام به‌طور کلی نسبت به ازدواج بدبین شده‌اید، کاملاً نادرست است. اگر ازدواجی با آن مرد در کار است، پس باید به‌طرف هدف حرکت کنید و سدها را یکی یکی از پیش پای بردارید.

او داروساز است. پس خانواده شما نمی‌توانند نسبت به او تفکری منفی داشته باشند و با زبان هوش و منطقی می‌توانید آنها را درخصوص ازدواج با او راضی کنید. اما اگر ازدواجی دربین نیست، باید هرچه زودتر او را از ذهن خارج کنید. درحقیقت پاسخ سؤال شما در همین دو جواب خلاصه می‌شود و متأسفانه راه‌حل سومی وجود ندارد. همین منطق را پیش پای او بگذارید. او تحصیلکرده است و من مطمئن هستم در برابر منطقی چنین مستقیم و صحیح، خود را قانع خواهد کرد.

یک مساله را هیچ‌گاه بی‌جهت در برزخ کش ندهید؛ آنهم مساله‌ای مانند علاقه دو نفر به هم، آنها یا می‌خواهند با هم باشند که ازدواج است و یا می‌خواهند جدا از هم باشند که فراموشی یکدیگر است. پس از حل مساله دوم متوجه می‌شوید که ناگهان کلیه دغدغه‌های شما که زیرمجموعه این دو دغدغه اصلی (یعنی جریانات طلاق فعلی و سپس ازدواج با مرد دلخواه) می‌باشند، به سهولت یکی پس از دیگری از میان برداشته می‌شوند. اصولاً همین خلاء عاطفی شما که ناشی از کودکی بحران‌زده و بعد هم یک ازدواج نادرست است، با انجام موارد بالا کاملاً پر خواهد شد و آنگاه آن احساس افسردگی و پوچی نیز از در دیگر خارج خواهد شد. همانطوری که گفتم و باز هم تاکید می‌کنم کلید قضیه این است که کمی هم از تصمیمات و تفکرات احساسی خارج شوید و با عقل و منطق خود مسائل را یکی یکی از پیش پای بردارید و آنگاه متوجه می‌شوید که چقدر آسان انسان می‌تواند راه خود را پیدا کند.

در هرحال فقط ۲۲ سال دارید و فارغ‌التحصیل دانشگاه هم هستید. در بدترین شرایط دنیا در برابرش قرار دارید و هر کاری می‌توانید انجام دهید. خود را در یک محبس عاطفی و احساسی قرار ندهید، زندگی کنید و زندگی را دوست داشته باشید. دغدغه‌ها می‌آیند و می‌روند و آنچه باقی می‌ماند، شما هستید. پس مسائل را درهم ادغام نکنید. با آرامش و عقل، آهسته آهسته با درایت یکی یکی مسائل را حل کنید و زندگی بسیار طولانی در برابر خود را آغاز نمایید.

موفق و بردبار باشید.

دکتر بهمن بهروزی

حرفهای شما

ما خواسته و ناخواسته در کلان‌شهری به نام تهران زندگی می‌کنیم و این تجمع و تمرکز باعث شده که خیل بسیاری از مردم مجبور به زندگی در آپارتمانهای به‌هم فشرده شوند. لذا برماست که لااقل ابتدایی‌ترین اصول همسایگی را که یکی از آنها دخالت نکردن در حریم خصوصی دیگران است، محترم بشماریم.

م - رضوان از تهران

*

بارها اداره راهنمایی و رانندگی طرحهایی جهت رفاه حال شهروندان به مرحله اجرا گذاشته است که متاسفانه افراد با نادیده گرفتن آنها، در حمل و نقل شهری اختلال ایجاد می‌کنند. بجاست تا قبل از اینکه اداره راهنمایی و رانندگی مجبور به اقدام عکس‌العمل شدید و طرحهای ضربتی شود، با رعایت اصول، مشکل را بزرگتر از آنچه هست نکنیم.

ک - قیاسی از تهران

سهیلا خاضعی

روابط سالم چگونه شکل می‌گیرد؟

در زندگی مشترک اغلب بر سر مسائل جزئی و کوچک اختلاف‌نظر پیش می‌آید. گرچه هیچ‌یک از این مشکلات نباید باعث از هم گسیختگی پیوند دو زوج شود. ولی عواقب ناشی از آن ممکن است ایجاد رنجش کند و به جریحه‌دار شدن احساسات طرفین بینجامد و...

در چنین وضعی وقتی احساسات منفی جایگزین احترام و علاقه و اعتماد می‌شود. لحن کلام با خشم همراه می‌گردد و حالت انتقادی توام با تحقیر و سرزنش به خود می‌گیرد. زن و مرد درباره یکدیگر داوری غیرمنصفانه می‌کنند و بدتر از آن تالمات پدید آمده از این مشاجرات تا مدتها روابط را تیره و تار می‌کند و باعث کدورت می‌شود.

آنچه موجب دوام و قوام صمیمیت و محبت در زندگی مشترک می‌شود. درک درست زن و مرد از روحیه و موقعیت یکدیگر است. به‌طور طبیعی زن و مرد تفاوتهایی با یکدیگر دارند که در نتیجه ویژگیها و نیازهای احساسی ،عاطفی خاصی ایجاد می‌نماید. بنابراین بدون درک نسبی آنها از روحیه و خواسته‌های یکدیگر، همزیستی مسالمت‌آمیزشان در کنار همدیگر گاه غیرممکن می‌شود. عادت به سرزنش و ابراز تنفر. طرفین را به قضاوتی غیرعادلانه می‌کشاند. وقتی زن مدام از مرد انتقاد می‌کند. در مرد احساس بی‌اعتنایی به همسر شکل می‌گیرد. در صورتی که او می‌خواهد با همان خصوصیاتی که دارد. مورد پذیرش قرار گیرد و هیچ دوست ندارد همسرش دائم به اصلاح رفتار و گفتار او بپردازد. بلکه خواهان تحسین و تمجید است. تسلیم شدن و احساس ناتوانی آزارش می‌دهد و نمی‌خواهد مورد تحقیر و سرزنش واقع شود و...

و اما زنها نیز انتظار دارند کارشان مورد توجه قرار بگیرد و مهر و محبت نثارشان شود و تا بخواهید. خواستار احترام هستند و دوست دارند همسرشان دلیل ناراحتی‌شان را درک کند. وقتی احساس امنیت عاطفی می‌کنند که مجبور نباشند کامل و بی‌عیب و نقص جلوه کنند. آنها ترجیح می‌دهند در ردیف اول اولویت‌های همسرشان قرار داشته باشند و...

بنابراین قبل از اینکه چشم و گوش بسته به استقبال هر نوع کشمکش و درگیری برویم. بهتر است با مطالعه و کسب آگاهی لازم در مورد خصلت‌های مردانه و زنانه همسرمان نگاهی عمیق و واقع‌بینانه به اختلاف نظرها و انتظاراتمان بیفکنیم و متوجه دنیای ذهنی و شناخت متفاوتی که زن و مرد در برداشت از موقعیت‌های مختلف زندگی دارند، باشیم. توانایی لازم برای پیشگیری و اجتناب از هرگونه مشاجره. زمانی دست می‌دهد که برای ابراز توقعات و انتظاراتمان از لحن و کلامی استفاده کنیم که به تحریک اعصاب طرف مقابل منجر نشود. در اعتراض و انتقاد حسن‌نیت و علاقه‌مندی در لابه‌لای کلاممان قابل درک و محرز باشد. پایان دادن به نارضایتی قبل از اینکه به صورت موج عظیمی از خشم تبدیل گردد و به دست گرفتن مهار کلام و احساس و تمرین سکوت برای لحظاتی چند به افزایش ظرفیت روانی ما کمک می‌کند؛ ولی این بدان معنا نیست که احساسات صادقانه خود را سرکوب کنیم. بلکه یعنی در محیطی آرامتر بدون آنکه پیوند عاطفی‌مان خدشه‌دار شود. پیامها و خواسته‌هایمان را درعین تحکیم عشق و علاقه و رعایت ادب و احساس. به یکدیگر منتقل می‌نماییم.

روان‌شناسی کودک و نوجوان

زودرنجی کودکان

○ دختر هفت ساله‌ام بسیار حساس و زودرنج است. او تنها فرزند خانواده است و از توجه و محبت کافی نیز برخوردار است. با این همه در ایجاد رابطه با دوستان و همسالانش دچار مشکل می‌شود و خیلی زود عصبانی و ناراحت می‌گردد و با قهر و دلخوری گوشه‌ای کز می‌کند و گریه سر می‌دهد.

● در این مواقع شما چه می‌کنید؟

○ معمولاً با نوازش و مهربانی به او آرامش می‌دهیم و نمی‌گذاریم ناراحتی‌اش طول بکشد.

● نقش والدین در ایجاد رفتارهای مطلوب و یا شکل‌گیری رفتار نامطلوب بسیار مهم است. آنها می‌توانند با تقویت احساس ارزشمندی در فرزندشان. به رشد شخصیت و مهارتهای ارتباطی او کمک بکنند.

○ بله. درست است؛ ولی چگونه؟

● نیاز روانی همه برای جلب توجه. از همان دوران کودکی با ابراز استقلال و توانایی ارضا می‌شود و همین ویژگی اعتماد به نفس. خلاقیت و پرورش را هم در پی خود دارد؛ اما اگر بیش از حد بر آن تاکید شود و همه رفتارهای کودک مورد توجه و تحسین افراطی والدین قرار بگیرد. به نوعی احساس خودنمایی و غرور بی‌جا در کودک می‌انجامد و در نتیجه او شخصیت موهومی از خود می‌سازد که چون واقعیت ندارد و دیگران نپذیرفته‌اند. به انزوای اجتماعی و فقدان روابط سالم اجتماعی و سرخوردگی‌اش منجر می‌شود.

○ صحبت شما من را به وحشت می‌اندازد. ما به او چون تک و تنهاست. زیاد توجه می‌کنیم.

● از جهتی حق دارید؛ اما وظیفه ما به عنوان پدر و مادر. تجزیه و تحلیل موقعیت دشوار کودک و اصلاح رفتار او و آموزش صحیح است تا به سازگاری بیشتری با محیط اطرافش دست بیابد. اینکه کودکی احساس کند همیشه برحق است و تنها باید به خواسته او توجه شود و همه باید مطیعش باشند. اصلاً به نفعش نیست.

○ این را کاملاً قبول دارم. فکر می‌کنم دخترم را بیش از حد تشویق و تاءیید کرده‌ایم و در نتیجه او وقتی با کمترین بی‌توجهی مواجه می‌شود. دلگیر و عصبانی می‌شود.

● البته تشویق به موقع بسیار مؤثر و راهگشاست؛ اما از حد نباید بگذرد. رفتار کودک را باید زیرنظر داشت و هر بار که کار مناسبی کرد. باید به تحسین و تشویقش پرداخت و گاه‌گدار هم باید درباره کار اشتباهش به او تذکر داد.

روانکاوی قاشی کودکان

دکتر بهمن بهروزی

یک توضیح برای خانواده‌ها: سعی شود نقاشیهایی که برای این صفحه فرستاده می‌شود، بی‌هیچ راهنمایی و مساعدتی، حاصل فکر و ذوق خود کودک باشد تا تحلیل روان شناسی نقاشی، درست‌تر مطرح شود.

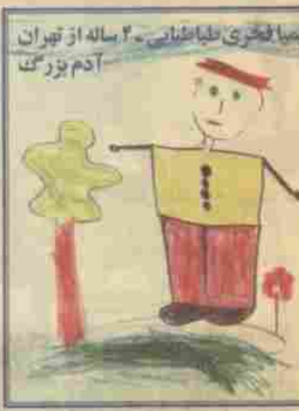

کیمیا فخری طباطبایی - ۴ ساله از تهران
آدم بزرگ

کیمیای چهار ساله به همان نحوی که زندگی را می‌بیند به ترسیم کردن پرداخته است. به‌طور قطع برای یک چهار ساله آدمها بزرگتر از اندازه واقعی او هستند. اما این تنها نگرش او نیست. احترام به پدر و علاقه به او در نقاشی کیمیا به‌وضوح دیده می‌شود. اما تجسم پرستکتیوی میان درخت و گل نیز بسیار جالب است. پس او اندازه‌ها را می‌فهمد و پدر را عمداً بزرگ نشان داده است. توجه کیمیا به جزئیات لباس پدر مانند تکمه‌ها و رنگ طبیعی کفش نیز مؤید این نکته است که از نظر این چهار ساله چیزی پنهان نمی‌ماند. استفاده از رنگ نیز همه‌جا به شکل طبیعی صورت گرفته است. به استثناء پدر که رنگهای مورد علاقه خود را به تن او کرده است. کیمیا متفکر، انرژیک و عاطفی است. برای او مهندسی به‌ویژه برق و معماری می‌تواند آینده مفید و کارسازی را رقم بزند. ضمن آنکه مدیریت صنعتی و یا تجارت پوشاک هم در حیطه استعدادهای او قرار دارند.

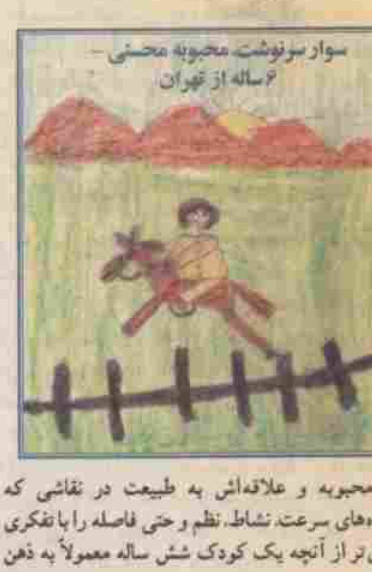

سوار سرنوشت. محبوبه محسنی - ۶ ساله از تهران

محبوبه و علاقه‌اش به طبیعت در نقاشی که پدیده‌های سرعت، نشاط، نظم و حتی فاصله را با تفکری عمیق‌تر از آنچه یک کودک شش ساله معمولاً به ذهن خود راه می‌دهد، نمایان ساخته است.

سرعت لجام گسیخته در حرکت چهارنعل اسب دیده می‌شود. نشاط در چهره سواری که گوی سرنوشت دنیای کودکان را با خود حمل می‌کند دیده می‌شود. نظم در خطوط مجزا و مشخص و مرزهای معین مشاهده می‌گردد و فاصله در حصاری گویا نشان داده شده است. محبوبه با سن کم خود تیک می‌داند که آدمها در این عصر با سرعت درحال حرکت هستند و این سرعت بعضاً باعث ایجاد فاصله میان آنان می‌شود. هرچند که لبخندی نویددهنده و رنگ‌آمیزی شاداب نشان می‌دهد که او سعی دارد نگرانی ما را کاهش دهد. لباس زردرنگ به تن سوارکار بیشتر شباهت به یک اونیفورم دارد. محبوبه می‌خواهد همه جا را علی‌رغم طبقات مجزا یکسان و با اهدافی مشترک نشان دهد. خورشید همیشه حاضر در پس کوهسار نه‌تنها در محبوبه بلکه در اغلب کودکان نمایانگر امید، تازگی و روشنایی می‌باشد. محبوبه با یک اقدام جسورانه سوارکار را با لبخندی روح‌افزا در پرش از روی حصار موفق نشان داده است که نشان می‌دهد محبوبه کوچک ما هم موانع را قابل عبور می‌داند و شادی تحرک و موفقیت را توصیف کرده‌است.

در محبوبه می‌توان انگیزه‌هایی چون نویسندگی و ادبیات در حیطه رمان و داستان‌پردازی را مشاهده کرد. ضمن آنکه دامپزشکی و علوم وابسته حتی دندان‌پزشکی با روند فکری او منطبق است. تزیینات داخلی و خارجی و کار با سفال هم می‌تواند برایش جالب باشد.

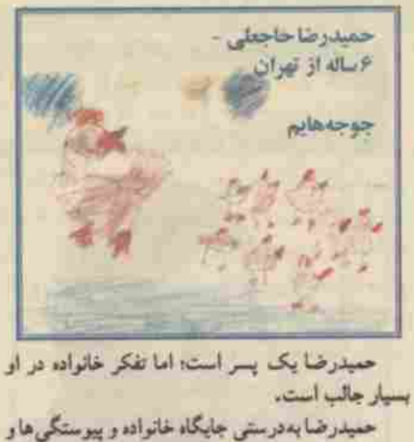

حمیدرضا حاجعلی - ۶ ساله از تهران

جوجه‌هایم

حمیدرضا یک پسر است؛ اما تفکر خانواده در او بسیار جالب است.

حمیدرضا به‌درستی جایگاه خانواده و پیوستگی‌ها و وظایف بزرگ خانواده را با نقاشی ساده و کم‌رنگ اما صمیمی‌اش به نمایش گذاشته است.

آنچه از دل برآید، بر دل هم می‌نشیند. حمیدرضا از خطوط صاف و خط‌کشی شده و تکنیک غنی استفاده نکرده، اما درونی آکنده از انسانیت را نشان داده است.

او تشخیص داده که چگونه می‌توان با مدیریت صحیح روندی یکسان و همگون برای یک اجتماع ایجاد کرد. به جهت نگاه جوجه‌ها نگاه کنید. با نظم خاصی همه به یک‌سو می‌نگرند و این همان سویی است که بزرگتر جوجه‌ها ایجاب کرده است. باور حمیدرضا به اجتماع همگون در نمایش عناصر مختلف نقاشی به صورت زوج مانند ابرها و حتی خورشید که شکل طنزآمیزی در دو تصویر نمایش داده شده است. فراموش نکنیم که حمیدرضا این نقاشی را عموماً به کمک یک مداد سیاه ترسیم کرده و بعد هم از رنگهای کم‌نفوذ به صورت طبقه‌ای استفاده کرده. طبقه اول سبز، طبقه دوم صورتی، طبقه سوم نارنجی، طبقه چهارم آبی و طبقه پنجم زرد که این نمایانگر نوعی نظم اجتماعی است که در کودکی شش ساله نوید عنصری کارآمد برای اجتماع را به ما می‌دهد. حمیدرضا را در مشاغل سیاسی دولتی که توام با کارسازی برای اجتماع باشد، می‌توان انتظار داشت. مانند شهردار و یا عضویت در شورای شهر و امثال آن. حمیدرضا در طنزپردازی و کاریکاتور نیز می‌تواند مؤثر باشد. ضمن آنکه مدیریت صنعتی و کشاورزی از شغلهایی است که وی در آن استعداد شگرف دارد.

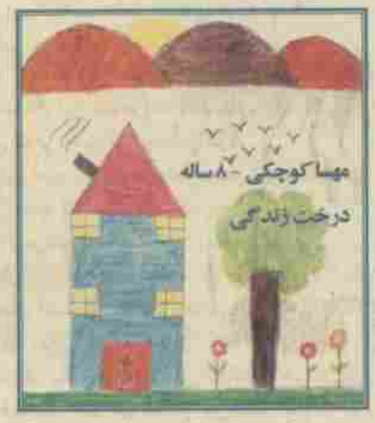

مهسا کوچکی - ۸ ساله

درخت زندگی

عنصری که در درجه اول در نقاشی مهسا نظرها را جلب می‌کند، وجود یک درخت عظیم است که هر پدیده دیگری را در نقاشی‌اش تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. خانه‌ای قدیمی با ارزشهای ایرانی و شیروانی مثلثی شکل و دودکشی که با دود بیرون آمده از آن، نمایانگر فعالیت زندگی و تلاش در خانه است و آنگاه طبیعتی زیبا و پررنگ در برابر خانه. با دورنمایی از کوهستان و باز هم خورشید که از پس قله‌ها لبخندزنان عظمت خود را آشکار می‌سازد.

در خانه چراغ روشن است و دسته پرندگان از فراز خانه به نقطه دیگری کوچ می‌کنند؛ تمامی این بیانیه، زندگی و فعالیت در نقاشی کوچک مهسا نشان‌دهنده ذهن پویا و فعال اوست و اینکه چقدر به رنگ و انعکاس روحی به آن توجه می‌کند، باعث خوشحالی آدمها می‌شود.

و اما درخت که نوعی درخت زندگی و سرنوشت‌ساز است، نشان‌دهنده توجه عمیق مهسا به فضای سبز و این پیام که «شهروندان گرامی لطفاً درختهای خود را در هنگام تبدیل خانه‌های قدیمی به آپارتمان، قطع نکنید!» در لابه‌لای نقاشی مهسا دیده می‌شود. تنه تنومند درخت نشان از کهنسالی آن می‌دهد و بقای آن به‌راستی ارضاکننده و شادی‌بخش می‌باشد. این نقاشی درسی است که مهسا به بزرگان داده است. برای او می‌توان وظایفی چون اکولوژی (علم محیط زیست)، روان‌شناسی و حتی زیست‌شناسی قائل بود. ضمن آنکه او می‌تواند یک جامعه‌شناس پویا نیز باشد. مدیریت منابع طبیعی نیز با استعداد مهسا هماهنگی دارد.

از گوشه و کنار جهان

ترجمه: مسعود نوری

ببر دریای خزر

انسان از میان تمامی موجودات روی زمین، بیش از بقیه اکوسیستم را تخریب کرده است. او با غفلت، حرص و طمع و لاابالی گری به زمین صدمه زده است.

او زمین، هوا و آب را آلوده کرده است. انسان همچنین منابع طبیعی را بدون هیچ تفکری از بین برده و گونه‌های مختلف حیوانات و گیاهان را نابود کرده است.

انقراض ببر مازندران یکی از مثالهای واضح از غفلت و طمع بشر است.

بزرگترین گربه‌سان جهان در جنگل‌های پرپشت کناره دریای خزر زندگی می کرد و آخرین بار در سال ۱۳۳۲ (۱۹۵۳) دیده شد. اما هم‌اکنون نسلش کاملاً منقرض شده است.

ببر مازندران به همراه شیر ایرانی در فلات ایران زندگی می کردند. ببر مازندران سه تا چهار متر طول داشت و حالا این نماد بی‌مانند قدرت و پایداری از سرزمین ایران محو شده است.

منطقه مذکور هم‌اکنون تمامی گیاهان و حیواناتش را از دست داده است. آخرین گونه این ببر توسط کاپیتان احمد هنرور در سال ۱۹۵۳ در دهکده آق‌قمیش شکار شد.

آزمایشگاه طبیعت

در ساحل جنوبی شیلی، یکی از وحشی‌ترین و زیباترین مکانهای دنیا قرار دارد، برای ورود به آنجا ابتدا باید ۷۰۰ مایل را در قسمت ساحل غربی جنوب آمریکا توسط قایق پیمود.

مقصد جزیره «مادرآوگاد» نام دارد که ۴۵۰ مایل مربع مسافت داشته و توسط کمربندی از سنگها احاطه شده است. در اطراف جزیره در اثر بادهای شدید، گردبادهای مداومی تولید می‌شود و عبور را سخت می کند.

علی‌رغم تمامی این مسائل و بارانهای تند، آنجا مانند بهشت است. این جزیره غیرمسکونی است و کسی در آن زندگی نمی کند. یکی از جلوه‌های ویژه آن جنگل‌های بارانی است که وجود آنها در منطقه‌ای نزدیک به قطب جنوب، چندان هم منطقی نیست، زیرا تمامی جنگل‌های بارانی جهان در مناطق حاره واقع شده‌اند.

در آنجا انواع گلسنگ‌ها و خزه‌ها وجود دارند و غارهایی در میان درختان نهفته‌اند، حتی یک استخر بزرگ پر از جلبک نیز در این منطقه دیده می‌شود.

در کنار این زیبایی، بارانهای سیل‌آسا همراه با باد سرد هم وجود دارد که تا مغز استخوان نفوذ می کند.

بادهای تند و بارانهای شدید، روی صخره‌های بزرگ سنگ آهکی تاثیر فراوانی گذاشته و فرسایش زیادی ایجاد کرده‌اند. چنین فرسایشی در هیچ جای دنیا دیده نشده و میزان آن شش میلی‌متر در قرن است. جزیره مذکور همچون یک آزمایشگاه طبیعی است که انواع آب و هوا را می‌توان در آن دید.

تحصیلات دانشگاهی از راه دور

عصر جدیدی از آموزش برای افرادی که در اطراف قطب شمال زندگی می کنند، آغاز شده است. دانشگاه قطب شمال، برای اولین بار درهایش را به روی جویندگان علم گشوده است.

این دانشگاه برای دانشجویان خود، آموزشهایی از راه دور به طریق اینترنت ارسال می کند. تسهیلات مذکور امکان تحصیل دانشجویانی را که در قطب و مناطق دورافتاده برفی زندگی می کنند، فراهم آورده است.

قابل ذکر اینکه بیش از ۳۰ مرکز علمی از هشت کشور دنیا برای انجام این پروژه سرمایه‌گذاری کرده‌اند.

تاکنون موانع زیادی در راه مردمی که در قطب شمال بودند، برای ادامه تحصیل وجود داشت، ولی هم‌اکنون این پروژه، درها را رو به علاقه‌مندان باز کرده است.

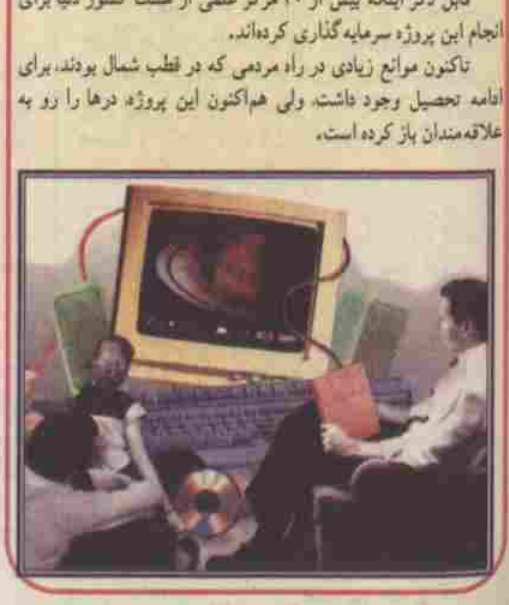

اسیدفولیک نقص تولد را کاهش می‌دهد

محققان آمریکایی طی تحقیقاتی دریافتند، پس از افزودن اسیدفولیک به آرد و دیگر غلات، تولد کودکان ناقص از ناحیه نخاع و مغز ۱۹ درصد کاهش یافته است.

به گفته پژوهشگران مرکز کنترل بیماری و پیشگیری، تقویت کردن مواد غذایی با ویتامین‌ها، نقش مهمی را در سلامتی انسان ایفا می کند.

پیش از تقویت مواد غذایی، هر ساله بین ۲۵۰۰ تا ۳۰۰۰ کودک با مغز ناقص و مشکلات نخاعی متولد می‌شدند که عموماً به مرگ طفل منتهی می‌شد. این بیماریها معمولترین نوع نقصانهای عصبی هستند. از بین صدهزار کودک ناقص مبتلا به این بیماری که ۳۷/۸ درصد را تشکیل می‌دادند، تعداد کودکان ناقص پس از مصرف دارو به ۳۰/۵ درصد رسید.

این مطالعه برپایه اطلاعات به دست آمده در ۴۵ ایالت آمریکا از سال ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۹ به دست آمده است. مطالعات نشان می‌دهد استفاده حداقل ۴۰۰ میکروگرم اسیدفولیک و ویتامین B درون مرکبات، لوبیا، تخم‌مرغ، ماهی و گیاهان برگدار سبز تا ۵۰ درصد خطر ابتلا به بیماری مغزی را کاهش می‌دهد.

نتیجه مطالعات ماه اکتبر بسیار تعجب‌آور بود. میزان اسیدفولیک در خون زنان بین ۱۵ تا ۴۴ سال، پس از اصلاح مواد مغذی، دو برابر شده بود.

مدیر مؤسسه دارو و غذا که از تولد کودکان ناقص ناامید بود، گفت: «دولت باید میزان مواد تقویتی را افزایش دهد. هنوز پرسش‌های بی‌جوابی درباره عملکرد مواد غذایی غنی شده وجود دارد.

اسیدفولیک بیش از اندازه نقصان ویتامین B۱۲ را در بزرگسالان می‌پوشاند. اما باید طی مطالعاتی اثر اسیدفولیک بیش از اندازه را روی بچه‌ها بدانیم.»

براساس خاطرات سرهنگ بازنشسته: فروزش

خاطرات کلانتر- (۵۶)

این ماجرا: زخم‌هایی که نمی‌سوخت

استوار کریمی کلافه نشان می‌داد. با بی‌حوصلگی داخل اتاق شد و احترام گذاشت و گفت:

- کلانتر این دو نفر باز هم پیداشون شد: «میری و شهاب». همان آقایانی که بر سر نامگذاری کوچه محل زندگیشان با هم اختلاف دارند! ظاهراً دوباره یکنفرشون تابلوی اسم اون یکی‌رو از روی کوچه کنده و اون یکی هم حروف اسم دیگری را دستکاری کرده! واسه همین دعواشون شده و با وساطت همسایه‌ها آمدن کلانتری!

نمی‌دانستم باید بخندم یا اعصابم خرد شود! قضیه این دوتا همسایه کم‌کم داشت تبدیل به یک معضل بزرگ برای اهالی محلشان و یک پرونده دائماً مفتوح برای همکاران ما در کلانتری می‌شد! یکسالی می‌شد که با هم درگیر بودند. بر سر قضیه‌ای بسیار پیش پاافتاده که ارزش درگیری دو همسایه را نداشت.

این دو همسایه، قدیمی‌ترین ساکنین یک کوچه بن‌بست بودند که در آن جمعاً ۱۶ خانوار [و ده خانه یا آپارتمان] زندگی می‌کردند و اما دعوایشان بر سر این بود که؛ هر کدام مدعی بودند که چون اولین ساکن آن کوچه خانواده آنها بوده آن کوچه باید به نام خانواده آنها نامگذاری شود. آقای میری، که چهل و هفت ساله بود و کارمند دولت، خودش رفته بود دو تابلوی خوشگل درست کرده و رویش نوشته بود «کوی میری» و در دو سوی کوچه نصب کرده بود.

او مدعی بود که اولین ساکن آن کوچه بوده و این حرف را همسایه‌ها نیز تأیید می‌کردند.

نفر دوم آقای شهاب بود، مردی ۳۷ ساله که معمار بود و بساز و بفروش. او هم که در شهرداری چند آشنا داشت، دو تابلوی مخصوص اسامی خیابانها را از آنها گرفته - بدون هماهنگی با شهرداری منطقه - و روی آن حک کرده بود: «کوچه شهاب».

ادعای آقای شهاب نیز جای تأمل داشت و البته همسایه‌ها نیز حرفش را تأیید می‌کردند که می‌گفت: تمامی منازل و آپارتمانهای این کوچه توسط من ساخته شده، حتی همین خانه‌ای که آقای میری مدعیه که اولین ساکن کوچه‌اش بوده - به گفته خودش - توسط من ساخته شده! درسته که من پنجمی یا ششمین ساکن آن کوچه بودم، اما خشت به خشت اون محل یادگارهای منه!

اینها حرفهای دو طرف منازعه بود. ظاهراً روزهای اول مناقشه، طرفین با رعایت رودربایستی، همدیگر را تحمل می‌کردند. اما پس از مدتی کار بالا می‌گیرد. در یک برهه، نام هر دو نفر سر در کوچه بود. یعنی آن کوچه دو اسم [میری - شهاب] داشت. اما شهرداری محل و اداره پست معترض می‌شوند که یکی از اسمها باید حذف شود و پس از آن درگیری بالا می‌گیرد، یک‌شب این تابلوهای دیگری را پایین می‌کشید و فردایش آن یکی رنگ روی تابلوی اسم رقیبش می‌ریخت. یکروز تابلوی میری توسط رقیبش تبدیل شده بود به [پیری] و او روز بعد تابلوی «شهاب» را دستکاری کرد و آن را تبدیل نمود به [طناب] و اینگونه شد که کم‌کم درگیریهای لفظی به فیزیکی و زد و خورد و دعوا کشید! و حالا، پشت در اتاق من، آقایان میری و شهاب، همراه با چند همسایه منتظر روشن شدن تکلیف کوچه بودند. یکی از همسایه‌ها می‌گفت:

- آقا من به نمایندگی از کلیه همسایه‌ها، از هر دو نفر این آقایان شاکی‌ام! این که نشد زندگی؟ زن و بچه‌های ما از دست دعوای این آقایون آسایش ندارند!

چند دقیقه‌ای با آن دو صحبت کردم، اما هیچ‌کدام از طرفین حاضر نبود به نفع دیگری کنار بکشد! تا اینکه ناگهان چیزی به ذهنم رسید و گفتم:

- نه میری و نه شهاب، هم میری و هم شهاب! قبوله آقایان [دو طرف مناقشه و سه، چهار همسایه همراهشان منظورم را نفهمیدند و فقط نگاهم کردند و من توضیح دادم،] باید یک اسمی انتخاب کنیم که هم اسم هر دو نفر شمارو در خودش داشته باشه، و هم به‌تنهایی، اسم یکنفر نباشه. پیشنهاد من برای اسم کوچه این است: ه و میر شهاب. این آخرین حکم است. اگر فردا غیر از این اسم، بر سر در کوچه تابلوی دیگری نصب باشه، صاحب نام آن تابلورو یکسره می‌فرستم زندان!

نفهمیدم که تهدیدم کارساز شد یا پیشنهادم آنها را قانع کرد. هرچه بود، آقایان میری و شهاب با «میر شهاب» موافقت کردند و خرسند و خندان همراه همسایه‌هایشان رفتند. پس از رفتن آنها، نیم‌ساعتی حرف پرسنل گل انداخته بود راجع به همسایه و حرمت همسایه‌داری و... این‌گونه صحبت‌ها. هرکدام از همکاران خاطره‌ای خوش یا تلخ را از همسایه‌اش می‌گفت و داشتیم خاطرات را مرور می‌کردیم که ناگهان میری و شهاب داخل کلانتری شدند. دو، سه همسایه دیگر بیرون ایستاده بودند و آن دو نیز از ظاهرشان پیدا بود مضطرب هستند. هنوز حرفی نزده بودند که با عصبانیت به پورهمت گفتم:

- گروهبان جفت این آقایان‌رو بنداز توی بازداشتگاه که من یکی دیگه حوصله دعواهای اینهارو ندارم. هنوز یکساعت نشده که...

- نه کلانتر... شما دارین اشتباه می‌کنین... [ما با هم مشکلی نداریم]... قضیه مربوط به یک بچه است. [بچه خردسال یکی از همسایه‌ها...] قضیه مرگ و زندگیه کلانتر...

این جملات یک درمیان را آقای شهاب و آقای میری بیان کردند. در چهره‌شان چنان نگرانی و دلواپسی هویدا بود که ما را هم نگران کرد. محسن پرسید:

- قضیه چیه؟ واضح‌تر توضیح بدهید تا بفهمیم قضیه چیه؟

آقای شهاب شروع کرد به گفتن که: «والله جناب سروان قضیه اینه که...» اما آقای میری که مسن‌تر بود و ظاهراً حساستر، با کلی پوزش و عذرخواهی از همسایه‌اش [که هنوز مهر آشتی‌شان خشک نشده بود] که مبادا از او دلخور شود، حرف آقای شهاب را قطع کرد و خطاب به محسن گفت:

- جناب سروان اگر اجازه بدهید، توضیح این ماجرارو بین راه بهتان بدم... با اون وضعیتی که من برای اون دختر معصوم دیدم... می‌ترسم کمی دیر بشه و کار از کار بگذره و اون طفلک کشته بشه!

میری اینها را گفت و نم اشکی را که گوشه چشمانش را خیس کرده بود، با پشت دست خشک کرد. حالا من هم نگران شده بودم و به همین خاطر خودم نیز همراه محسن شدم.

در بین راه، ما ابتدا از میری که مسن‌تر بود، درخواست کردیم ماجرا را برایمان توضیح دهد. اما او که بسیار قلب حساسی داشت، کلمه اول را نگفته به گریه افتاد و از شهاب خواست که این مسوولیت را عهده‌دار شود و آقای بساز و بفروش این‌چنین تعریف کرد:

- از پیش شما که رفتیم جناب کلانتر، سر راه به پیشنهاد آقای متولی - یکی از همسایه‌ها که پشت فرمان بود - چند جعبه شیرینی خریدیم تا به میمنت آشتی‌کنان من و آقای میری، بین همسایه‌ها تقسیم کنیم و یک جشن کوچک و جمع و جور محلی بگیریم. همین اتفاق هم افتاد و اکثر همسایه‌ها وقتی از قضیه شیرینی باخبر شدند، آمدند و در کوچه [که صندلی و میز گذاشتیم تا جشن بگیریم] دور هم جمع شدیم.

اما ازمیان شانزده خانوار اهل آن کوچه، سه خانواده در جمع حاضر نبودند. یکی از آنها پیرمرد و زن تنهایی می‌باشند که مریض‌احوال هستند. دومی یک زن و شوهر پاکستانی‌اند که کمی خجالتی هستند و سومی یک زن و شوهر جوان که یک دخترچه هفت، هشت ساله دارند و چند ماهی بیشتر نیست که به محل ما آمدند.

حقیقتش‌رو بخواهید کلانتر، این خانواده از همان روز اول سکونتشان به نظر تمام اهل محل آدمهای مشکوکی به نظر می‌رسیدند.

مثلاً رفت و آمدهای مکرر مردان مجرد - و بعضاً - دخترهایی با ظاهر آنچنانی! اما چون همسایه جدید بودند، موقتاً کوتاه آمدیم. بله، می‌گفتم این سه خانواده چون غیبت داشتند من و آقای میری تصمیم گرفتیم به سراغشان رفته و شیرینی را تقدیمشان کرده و رسماً از آنها دعوت کنیم. در مورد دو خانواده اول مشکلی پیش نیامد و رفتیم و چند دقیقه نشستیم و گفتیم و خندیدیم و بیرون آمدیم. اما وقتی به خانه

همسایه‌های جدید رسیدیم. با اینکه در خانه باز بود، هرچه زنگ زدیم کسی جواب نداد. فکر کردیم شاید نیستند و خواستیم برگردیم که صدای ناله ضعیفی را شنیدیم. اینجا بود که نگران شدیم و گفتیم «نکنه اتفاقی براشون افتاده؟» و داخل شدیم.

در اتاقها باز بود. اما هیچ‌کس توی خانه نبود. تا اینکه صدای ناله ضعیف تکرار و ما متوجه شدیم که صدا از داخل زیرزمین است. از پله‌ها که رفتیم پایین، از پشت شیشه صحنه‌هایی دیدیم که وحشت کردیم. زیرزمین را به دو اتاق تبدیل کرده‌اند. داخل یک اتاقش چند مرد و یکی، دوتا زن، بر سر بساط منقل نشسته و مشغول عیاشی بودند. اما چون تمام پنجره‌ها را کیپ کرده بودند، صدایی بیرون نمی‌آمد. ولی صحنه‌هایی که داخل اتاق دوم دیدیم تنمان را لرزاند؛ داخل اون اتاق، دخترک هفت، هشت ساله صاحبخانه را [که دختر من همبازیشه و می‌گفت اسمش مهتاب است] با طنابهای نازک اما محکم به پایه آهنی تخت بسته بودند و پدر و مادرش به نوبت، یکی مشغول پذیرایی از میهمانها بود و دیگری یا با چوب، یا با لنگه کفش، می‌زدند توی سر و صورت و پای دخترک!

ما نفهمیدیم قضیه چیه کلانتر، ولی اون صحنه‌ای که ما دیدیم این بود که؛ مادر دخترک ابتدا با لنگه کفش خودش، چند ضربه توی سر و صورت دخترش کوبید و چیزهایی بهش گفت که ما نشنیدیم.

در همین حین پدرش - که داشت ذغال برای منقل میهمانها می‌برد - موقع عبور از جلوی دخترک، ابتدا سؤالی از زنش کرد و چون جواب منفی شنید [ما اینها را از حرکات آنها متوجه شدیم] ناگهان یکی از ذغالها را با انبر برداشت و با قساوت قلب عجیبی، «گل آتش ذغال» را با خشم روی بازوی لخت دخترک چسباند! طوری که جناب کلانتر به خدا قسم بوی گوشت کباب شده به مشام ما رسید.

دختر طفل معصوم جیغی کشید و بیهوش شد. من طوری عصبی شده بودم که همان لحظه می‌خواستم شیشه را بشکنم و داخل بشم و گردن تمامشون‌رو خرد کنم. اما آقای میری معتقد بود که : [اینطوری اولاً تعداد آنها زیاد است و چون همگی لاشخور هستند احتمال دارد بلایی سرمان بیاید، وانگهی بهتره از طریق قانون اقدام کنیم] منم قبول کردم و خدمت شما رسیدیم!

- اینها ماجرای یک فیلم هندی نیست که دارین تعریف می‌کنین؟ این کارها مال یک حیوونه!

این حرف را محسن زد که پیدا بود خیلی عصبی شده!

بقیه راه را تا خانه مذکور، همگی به سکوت گذراندیم. سر کوچه که رسیدیم من به آقای شهاب، گفتم:

- تنها کمکی که شما می‌تونین به ما - و درحقیقت به آن دخترک - بکنید این است که نگذارید همسایه‌ها جلوی در تجمع بکنند. علتش این است که ما چون برگه حضور در خانه را نداریم، نمی‌توئیم به زور وارد خونه بشیم. برای همین باید طوری رفتار کنیم که اونها وادار بشن مارو به داخل خانه راه بدهند.

آقای میری و شهاب قول همکاری دادند و من به محسن گفتم:

- خب ببینم «پوآرو»، می‌تونی نقشه‌ای بکشی که ما بدون دردسر داخل این خونه بشیم؟

محسن خندید و گفت:

- و اگر موفق نشم؟

- اون وقت گردنت‌رو می‌شکنم...

هر دو خندیدیم و محسن چند دقیقه‌ای مجال خواست تا فکر کند و بعد آمد و به من خبر آمادگی‌اش را داد و سپس رو به آقای شهاب گفت:

- توی این محل، از بین جوانان و نوجوانان، کسی‌رو سراغ داری که هنرپیشه خوبی باشه؟

میری خندید و بدون مکث گفت:

- پسر خودم جناب سروان... یک فیلم‌هایی درمیاره که کلارگ گیبل پیشش لنگ میندازه، مخصوصاً موقعی که کار اشتباهی می‌کنه و قراره من باهاش برخورد کنم، طوری...

محسن که دید آقای شهاب رفته پشت میکروفون تا خاطرات خانوادگی‌اش را تعریف کند، گفت: مهندس جان وقت نداریم‌ها؟!

شهاب عذرخواهی کرد و رفت و چند دقیقه بعد با جوانی هیجده ساله برگشت. حق با پدرش بود.

پسر جوان خوش‌قیافه و زرنگی بود. محسن او را کناری کشید و چند کلمه باهاش حرف زد و صحنه نمایش آغاز شد.

همه همسایه‌ها داخل خانه‌هایشان رفتند و من و محسن نیز از کوچه خارج شدیم و چند متر مانده به کوچه، محسن «استارت» را زد و پسر جوان - که نامش البرز بود - ناگهان شروع کرد به دویدن، محسن هم پیاده شد و دنبال او دوید و به من هم گفت چند دقیقه دیگر داخل کوچه بشو. البرز درست مانند یک خلافکار فراری، به داخل کوچه دوید و مثل یک فراری که به کوچه بن‌بست رسیده باشد، از فرط ناچاری داخل خانه‌ای شد که در آن باز بود؛ خانه‌ای که به‌خاطرش آمده بودیم.

دقیقه‌ای بعد من و محسن زنگ خانه مذکور را زدیم و چون جوابی نیامد، آنقدر در زدیم و سنگریزه به شیشه‌های پنجره زیرزمین کوبیدیم تا بالاخره یکنفر ناله‌کنان [بابا چه خبره؟ مگه ارتش هیتلر حمله کرده که این‌طوری دارین سنگباران می‌کنین؟] اینها را گفت و از پله‌های زیرزمین بالا آمد و داخل حیاط که شد، تا ما را با یونیفورم پلیس دید چنان جاخورد که کم مانده بود قلبش از حرکت بیفتد. بعد هم حتی به سلام ما جواب نداد و راه آمده را برگشت. مطمئن بودم دارد خبر می‌دهد تا بساط را جمع کنند. باز هم در زدیم. اما آنها آنقدر معطل کردند تا همه چیز را جاسازی کنند! و بعد مردی دیگر - که صاحبخانه بود - درحالی که سر و صورتش را مرتب می‌کرد و رنگش پریده بود، بالا آمد:

- سلام قربون... فرمایشی بود؟

محسن پاسخ داد: «سلام آقا، معذرت می‌خوام مزاحمتان شدم... یک متهم‌رو که از دستمان دررفت تعقیب کردیم و دیدیم داخل خانه شما شد... اجازه میدین دستگیرش کنیم!...»

مرد صاحبخانه - که اعتیادش محرز بود - درحالی که دست و پایش را گم کرده بود، خواست خودش خانه را بگردد، اما محسن با زرنگی خاصی همدوش او شد و داخل خانه رفت. من هم پی او.

ما می‌دانستیم که طبق قرار محسن، البرز داخل دستشویی حیاط پنهان شده اما محسن که کروکی اتاقهای زیرزمین را از شهاب و میری گرفته بود، بی‌آنکه صاحبخانه بخواهد آن مسیر را رفت تا رسید به اتاقی که ناله دخترک از آنجا شنیده می‌شد. محسن باز هم زرنگی کرد:

- دیدین گفتم؟ لابد اون تبهکار داخل خونه‌تون شده و الان فرزندتان‌رو گروگان گرفته و می‌خواد اون‌رو از بین ببره و...

اینها را گفت و بی‌توجه به توضیحات مرد صاحبخانه که می‌خواست او را منصرف سازد، وقتی دید در از داخل قفل است، با چند لگد که به در کوبید، قفل را شکست و همگی داخل شدیم و...

وای خدایا اینها چه موجوداتی بودند؟ تمام سر و دست و قسمتی از صورت دخترک سوخته بود [با چیزی شبیه به آهن گداخته] قسمتی از پایش کبود، زیر چشمش ورم کرده و زخم بزرگی که ناشی از ضربه‌ای سنگین بود، روی سرش دهان باز کرده بود! در آن لحظه مادر دخترک [که بعداً فهمیدیم آن زن وقیقه پدر اوست و نه حتی زن بابا] نیز درحالی که بهتش زده و قاشقی داغ در دستش بود، کنار دخترک نشسته بود. همین که دخترک چشمش به ما افتاد، گویی پشت و پناهی یافته باشد، خود را از چنگ آنها رها کرد و به آغوش من دوید و تلخ‌ترین گریه را سر داد. محسن طوری از این صحنه به خشم آمده بود که بی‌اختیار کشیده‌ای سنگین توی صورت مرد زد!

☐

☐

برای اینکه پدر دخترک را وادار به حرف بکنیم،

لطفا ورق بزنید

گزارش هفته

سومین کشور سازنده...

بقیه از صفحه ۱۹

که حتی برخی از دست‌اندرکاران اونها هم از این وضعیت ناراضی‌ان و ساخت اونهارو اتلاف بودجه دونستن. بعضی‌ها هم از مکان‌یابی غلط سدها و درنظر گرفتن هدفهای کوتاه‌مدت به‌جای مصالح بلندمدت سخن گفتن.

سد کرخه هم مشکلاتی دارد؟

☐ (من صحبت او را قطع کردم و پرسیدم:) ببخشید شما این اطلاعات‌رو از کجا آوردین؟!

● من مگه ازشما پرسیدم اینجا چه کار می کنین؟

☐ نه. شما چیزی نپرسیدید، ولی خودم می گم. من خبرنگارم!

● اینجا چه کار می کنی؟!

☐ (و وقتی دیدم او رشته کلام را در دست گرفته، حرفش را قطع کردم و گفتم:) اومدم شمارو زیارت کنم.

● (با خنده‌ای از ته دل) مگه من زیارتگاهم؟!

در این لحظه من به ساعت خود نگاه کردم و او بلافاصله گفت: دیرتون نشه آقای خبرنگار؟!

☐ (و من باز پرسیدم:) چرا نمی‌خواین خودتون‌رو معرفی کنین؟

● (و او با عصبانیت گفت:) من که همون اول گفتم شیرعمو هستم! باز شما بگو معرفی نمی‌کنم. ببخشید می‌شه تنها باشم؟!

☐ (باز با سماجت تمام) داشتید از مشکلات سدها می گفتید.

● (بعد از یک مکث بلندمدت) هرچی می‌دونستم گفتم.

☐ ولی نظرتون راجع به سد کرخه چیه؟ اون که نتیجه داده؟

● درست می گی نتیجه داده. اما این سد با همه برکاتش باعث تورم شدید اقتصادی و خسارت فرهنگی به شهرستان اندیمشک شده و مشکلات زیست محیطی برای این شهرستان دربر داشته و جاده‌ها و منابع طبیعی منطقه‌رو تخریب کرده. اصلاً هدف اصلی ساخت این سد آبیاری اراضی کشاورزیه. ولی از این نعمت بزرگ چیزی عاید شهرستان اندیمشک و زمینهای خشک و تفتیده اون نمی‌شه. حتی یک هکتار از اراضی کشاورزی اندیمشک هم از آب این سد بهره نمی‌بره.

سد استور و یک میلیارد تومان خسارت

او ادامه می‌دهد: اگه مطالعات سد «استور» گیلان از سال ۶۰ تا ۷۸ طول نمی‌کشید ۲۶ هزار هکتار از اراضی شالیکاری گیلان از بین نمی‌رفت و در هر هکتار یک میلیارد تومان خسارت وارد نمی‌شد.

سد ۱۵ خرداد کارآیی ندارد!

پیرمرد بدون اینکه مکث کند، می گوید: سد ۱۵ خرداد هم به عنوان طرح میان مدت برای تامین آب قم درنظر گرفته شده بود. اما در این سالها به دلیل خشکسالی و افزایش میزان شوری آب، این سد با مشکل روبرو شد و درحال حاضر کارایی لازم‌رو نداره. سد «مارون» در جنوب کشور، بدون مطالعات دقیق اولیه مورد بهره‌برداری زودهنگام قرار گرفت و با مشکل روبرو شد.

سد «پیشین» در استان سیستان و بلوچستان هم به دلیل خشکسالی و کمبود آب در منطقه خشک شده و کارشناسها مکان‌یابی اون‌رو اشتباه می‌دونن. کارگران پروژه سد «کارون ۳» هم به دلیل اخراج شدن (۱۲۰۰ نفر از همکارهاشون) اعتصاب کردن و خود مسوولان گفتن تاخیر در بهره‌برداری از سد کارون هر روز حدود ۳۰۰ میلیون تومن خسارت (با توجه به قیمت یک وات برق) متوجه کشور می کنه. حالا شما هی بگو سدسازی ما مگه مشکل نداره این هم که وضعیت سد کرجه که متروکه شده لجن‌هارو نگاه کن و بعد دفترچه را می‌بندد و با عصبانیت ظرفی را برداشته و از کلبه بیرون می‌زند.

در این لحظه من تازه متوجه شدم که زمان زیادی را اینجا بوده‌ام و سراسیمه پله‌ها را بالا دویدم و همکارم با ناراحتی و عصبانیت مرا مورد بازخواست قرار داد که کجا بودی و...

به هرحال داخل ماشین نشستیم تا به اداره برگردیم. اما هر پیچی که کوه‌های چالوس در جاده ایجاد می کرد، باعث انعکاس یک صدا در ذهنم می‌شد. سریع قلم را برداشتم و هرچه شنیده بودم نوشتم که اگر حوصله داشتید بخوانید.

هرچه داریم سد می‌سازیم

آب این طلای بیرنگ سیال، آبادانی و نشاط را در دل زمین می‌نشاند و در پیش روی یک رود پرخروش سد، سنگ صبوریست که می‌تواند زیبایی و طراوت آب را در زندگی جاری کند. سد آب سرکش را آرام می کند. اما این آب سرکش برای سد زیانبار است. این آب صدها میلیون تن رسوبات ناشی از فرسایش خاک در دریاچه سدها ته‌نشین می کند و ساختمان هر سد طبق محاسبات فنی عمر مفیدی دارد و حفظ و نگهداری آن ضروری است. ولی ما در این راه چه کرده‌ایم؟

به یاد سخنان معاون وزیر نیرو می‌افتم که (۲۴ شهریور ۷۹) گفت: «تاکنون برنامه مدونی برای حفاظت و بهره‌برداری از سدها در کشور وجود نداشته(!!) اما از امسال برای نخستین بار (یعنی بعد از سالها سدسازی و بهره‌برداری از ۸۴ سد و اجرای طرح ساخت ۶۲ سد و مطالعه بر روی ۱۲۰ سد دیگر...) این مساله مورد توجه قرار گرفته و برنامه لازم در این باره انجام شده است...»

این یعنی ما مدام داریم سد می‌سازیم و هر روز علاقه‌مان به سدسازی بیشتر می‌شود. به امید اینکه روزی تمام سدهایمان پرآب شوند. ولی هر بار که کشورمان به فصل گرما نزدیک می‌شود. هشدارها جای امید را می گیرند و خشکی‌ها خاطرات دریاچه‌ها را زنده می کند. به راستی ما تا کی سد می‌سازیم و تا کی به این امید دل خوشیم؟ این بحران آب کی تمام می‌شود؟

این پیرمرد و امثال اوچندان هم بی‌راه نمی گویند. کمی گوش خود را برای شنیدن حرفهای شنیدنی باز کنیم شاید روزی سدهایمان آبهای زیادی را در پشت خود ذخیره کنند. شاید...

خاطرات کلانتر

زخم‌هایی که ...

بقیه از صفحه قبل

سوای مهمانانش و رفیقه‌اش که همگی در بازداشت بودند. آن مرد را نیز یک شبانه‌روز نگه داشتیم تا سرانجام از فرط خماری لب به اعتراف گشود:

- گیتی دختر منه... دختر زن اولمه. بعد از اینکه زنم به خاطر اعتیادم ازم طلاق گرفت. از اونجایی که تا ریال آخر مهریه‌اش‌رو ازم گرفت و جهیزیه‌اش‌رو هم از خونه‌مون برد. منم سر لج افتادم و بچه‌رو بهش ندادم. الان هم هفته‌ای یکشب و دو روز، بابت اینکه بچه‌اش‌رو ببینه. ازش مقداری پول می گیرم!

درحالی که از بی‌وجدانی این مرد به خشم آمده بودم، پرسیدم:

- حالا چرا این بلاهارو سرش می آوردی؟ تو و اون زنکه کثافت!

مرد معتاد [که جرم دایر کردن شیره‌کشخانه نیز به اتهاماتش اضافه شده بود] انگار از بیان آنچه رخ داده بود، خجالت می کشید و پس از قدری سکوت گفت:

- یکی از کسانی که میاد توی خونه ما و تریاک می کشه. آدم پولدار و ثروتمند و خوش‌گذرانیه... چند وقت پیش که دخترم‌رو دید. ازش خوشش آمد و علناً به من گفت حاضره سیصدهزار تومان گیتی‌رو از من بخره [۳۰۰ هزار تومان در سال ۱۳۶۵]. می گفت می‌خواد نگهش داره تا سه، چهار سال بزرگتر بشه! خب این پول خوبی بود و منم راضی شدم. اما مشکل این بود که خریدار، می گفت من حوصله گریه و زاری ندارم. می گفت دوست دارم دخترت با رضایت خودش به خونه من بیاد! اما گیتی قبول نمی کرد. یکروز هم که با اون مرد رفت. اونقدر شیون و ضجه راه انداخت که طرف دو ساعت بعد آوردش... واسه همین من و «وجیهه» - آن زن بدنام - مجبور شدیم برای اینکه گیتی با رضایت به خانه آن مرد بره. خودمان این‌طوری شکنجه‌اش می‌کنیم تا از ما فراری بشه و به خانه آن مرد رضایت بده!

حرفهای مرد که تمام شد، به محسن گفتم:

- این کثافت‌رو زودتر بنداز توی بازداشتگاه که می‌ترسم کاری دست خودم بدم!

☐

☐

صحنه دیدار گیتی با مادر بینوایش، یکی از زیباترین صحنه‌هایی بود که من در سراسر عمر حرفه‌ای خودم دیدم.

دخترک که هنوز از زخمها و سوختن‌ها درد می کشید، یکی یکی محلهای درد را به مادرش نشان می‌داد و زن بینوا درحالی که اشک می‌ریخت، جای زخمها را می‌بوسید و می‌پرسید: «زخمت خوب شد دخترم؟» و گیتی با اعتماد به نفس بالا «آره» می گفت و عجیب اینکه دیگر از درد و زخم و سوزش آن ناحیه ناله نمی کرد!

آن روز در کلانتری، همه پرسنل اشک ریختند!

■

بررسی مسائل فرهنگی

از: حسین جوادی

هیچ چیز جای عفت را نمی‌گیرد

بیچاره‌ترین فرد کسی است که از راه راستی که در پیش گرفته است، پشیمان باشد.

پیرو مطلبی که در مجله اطلاعات هفتگی شماره ۲۹۸۴ به قلم خانم، نکتم رستگار از مراغه نوشته شده بود، لازم دیدم نکاتی را متذکر شوم.

عنوان مطلب این بود : «دنیای وارونه‌ای شده است». شاید از یک نظر این عنوان صحیح باشد چون شاید از نظر فردی که رعایت معیارهای ارزشی را مانعی برای رسیدن به خواسته‌های به حق خویش می‌داند و چنین می‌اندیشد که کسانی با زیرپا گذاشتن این معیارها می‌توانند به کمال مطلوب خویش دست یابند. دنیا واقعاً وارونه باشد. و اگر راستی از این دیدگاه به مساله نگاه کنیم آری واقعاً دنیا وارونه است.

خواهر عزیز، من از دیدگاه یک مرد به این مساله نگاه می‌کنم و به شما اطمینان می‌دهم چنین که شما فکر می‌کنید نیست، به هیچ وجه یک مرد دختری باعفت را برای زندگی با هزاران دختر بی‌حیا عوض نمی‌کند و از طرفی هرگز کسی که به قول شما رشددهنده ارزشهای بلند معنوی در خویش است و به دنبال کسب علم می‌باشد خود را با کسانی که خویشتن را ملعبه دست دیگران کرده‌اند مقایسه نمی‌کند.

خواهر من عفت و حجاب از اخلاقیات است. اگر شما از بی‌بندوبارترین پسران نیز معیارهای انتخاب همسر را بپرسید، بدون شک اولین معیار آنها عفت دختر موردنظر خواهد بود و همچنین دختران نیز انتظار دارند که شوهری پاک داشته باشند. البته من منکر این موضوع نیستم که وضع فرهنگی جامعه واقعاً رقت‌بار شده است و مسوول این مشکل را نیز بیشتر از همه رسانه‌های ارتباط جمعی بخصوص صدا و سیما و مجله‌هایی می‌دانم که برای بالا بردن تیراژ خود و به دلیل نداشتن بار علمی کافی و ضعف نویسندگانشان به ناچار خواسته یا ناخواسته وسیله‌ای برای تبلیغ مسائل ضدارزشی شده‌اند. وقتی صدا و سیما تقریباً هر هفته سریالی با این مضمون نشان می‌دهد که چگونه دختر و پسری مثلاً در یک ویلا با هم آشنا شده‌اند و یا چگونه دختری با یک ماشین لوکس پسری را اغفال می‌کند و یا برعکس، طبیعتاً جوان کنجکاو تحریک می‌شود تا این موارد را تجربه کند. حال ممکن است آخر سریال نیز یک موضوع ارزشی را مطرح کند ولی این موضوع چون گلی در میان کویر می‌ماند. در کویر گل نظر کسی را جلب نمی‌کند بلکه این سراب است که انسان را به سمت خود می‌کشاند و حتی اگر کسی گلستان را ببیند به خیال سراب آن را باور نخواهد کرد.

به امید روزی که در جامعه ما شایسته‌سالاری جای شعارگرایی را گرفته و سیاست‌گذاران مسائل فرهنگی از بین افرادی تحصیلکرده و متعهد باشند تا شاهد این همه آشفته‌بازار در مسائل فرهنگی نباشیم.

مصطفی نقی‌زاده از فسا

الگوهای رفتاری نوجوانان

درحالی که میانگین سن افراد سیگاری در دو دهه گذشته بین ۲۰ تا ۳۰ سال برآورد شده است. تحقیقات جدید نشان می‌دهد این روند با سیر نزولی به سنین ۱۱ و ۱۲ سالگی کاهش پیدا کرده است.

تحقیقات وزارت بهداشت در سال ۱۳۷۰ نشان می‌دهد که ۶۶ درصد از افراد سیگاری بین سنین ۱۵ تا ۲۴ سالگی کشیدن سیگار را آغاز کرده‌اند. درحالی که تحقیقات آماری سال ۱۳۷۸ نشان می‌دهد که ۷۸ درصد از افراد سیگاری در این گروه سنی، برای نخستین بار سیگار کشیدن را تجربه کرده بوده‌اند.

کارشناسان وزارت بهداشت معتقدند که اکثر نوجوانان بخصوص پسرها از الگوی خود سیگار کشیدن را می‌آموزند.

به گفته این کارشناسان نوجوانان در ذهن خود الگویی مانند پدر، برادر، دوست و یا شخصیت محبوبی مانند یک هنرمند را دارند که وقتی این الگو و یا شخصیت محبوب سیگار می‌کشد تقلید از این رفتار را در نوجوانان قوت می‌بخشد.

دکتر «غلامرضا حیدری» سرپرست کلینیک ترک سیگار گفت: هرچند که این عوامل در شروع مصرف سیگار می‌تواند نقش داشته باشد.. اما دلیل تداوم آن نیست.

وی افزود: علاوه بر تقلید، در برخی موارد نوجوان کنجکاو است بداند سیگار چیست. او استعمال سیگار را رفتاری بزرگ‌منشانه می‌داند ضمن اینکه یک نوع گستاخی و جسارت در این رفتار می‌بیند که برای او به نوعی عبور از دنیای کودکانه است.

دکتر «حیدری» در تشریح گرایش جوانان و نوجوانان به سیگار گفت: همنشینی با دوستان سیگاری و تعارف و توصیه از سوی آنان و یا حتی تفنن و سرگرمی از دیگر عواملی است که افراد کم‌سن و سال را گرفتار سیگار می‌کند.

سرپرست کلینیک ترک سیگار بر شناخت علتهای تداوم مصرف سیگار تاکید می‌کند و معتقد است: با شناخت این علتها می‌توان پیشگیری از این پدیده را بررسی کرد.

براساس تحقیقات و نظرسنجی‌های به عمل آمده، ایجاد انرژی در فرد سیگاری از عوامل تداوم مصرف سیگار در افراد سیگاری شناخته شده است.

نتایج این تحقیقات نشان می‌دهد افرادی که فعالیت‌های ذهنی بیشتری نظیر فعالیت‌های رایانه‌ای، نویسندگی و... دارند بیشتر با این انگیزه سیگار می‌کشند.

از دیگر عواملی که در این نظرسنجی‌ها مشهود است عادت بر عوامل فیزیکی سیگار است که بیشتر بین جوانان شایع است.

این افراد معمولاً جلو آینه سیگار می‌کشند. دود سیگار را از بینی خود بیرون می‌دهند. با دهان دود را حلقه حلقه می‌سازند و همچنین مدام سیگار و فندک خود را این دست به آن دست می‌کنند.

به گفته دکتر «حیدری» برخی افراد سیگار می‌کشند چون سیگار کشیدن را دوست دارند. هر چند که در روز دو الی سه نخ سیگار بیشتر نمی‌کشند. اما از این دقایق سیگار کشیدن لذت می‌برند.

سرپرست کلینیک ترک سیگار افزود: در مقابل برخی افراد بدون هیچ دلیل و عادتی سیگار می‌کشند. درواقع خود دلیل سیگار کشیدنشان را نمی‌دانند اما در یک ساعت بخصوص، مکانی خاص و یا در حالتهایی چون خشم، خستگی و شادی عادت به کشیدن سیگار دارند. این افراد نیز در روز چند مرتبه بیشتر سیگار نمی‌کشند.

وی گفت: در مقابل این افراد سیگاری، گروهی از افراد به کشیدن سیگار اعتیاد دارند و اگر چند ساعت سیگار نکشند سیستم عصبیشان به هم می‌خورد و بنابر تحقیقات کلینیک ترک سیگار، سیگار کشیدن در این افراد ایجاد آرامش می‌کند.

دکتر «حیدری» معتقد است که این علت بیشتر بین جوانان پرتحرک شایع است و نیکوتین موجود در سیگار فرد را تا حدودی کنترل می‌کند.

این افراد معمولاً هنگام پک زدن به سیگار، چشمان خود را می‌بندند و پک اول را محکم و عمیق می‌زنند و تا چند لحظه دود را در ریه خود نگه می‌دارند و بعد بیرون می‌دهند.

دکتر «حیدری» اظهار داشت: با شناخت علت مصرف سیگار، ارائه راهکارهای مناسب برای پیشگیری این عنصر مخرب، آسان می‌شود.

سرپرست کلینیک ترک سیگار هرگونه ارتباط بین کشیدن سیگار و فعالیت‌های شغلی را رد کرد و تاکید نمود که انگیزه سیگار کشیدن ابتدا با یک الگو ایجاد می‌شود و بعد تداوم می‌یابد.

دکتر «حیدری» بهترین زمان برای ترک سیگار را وقتی ذکر کرد که فرد آمادگی این اقدام را داشته باشد.

به گفته وی افرادی را که آماده و یا مطمئن به ترک نیستند، تنها باید از زیانهای سیگار آگاه کرد.

سلسله گزارشهای اوین

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت و تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

«هان ای دل عبرت‌بین...»

و این بار، قابیلی دیگر

با تشکر از همکاری: قوه قضاییه، روابط عمومی سازمان زندانها و روابط عمومی دادگستری کل استان تهران

تهیه و تنظیم: سیده فریبا زواره‌ای

اسامی مستعار است

پسر جوان وارد اتاق که شد، در را طوری بست که من متوجه ورود و حضورش شوم. وقتی سرم را بلند کردم، ابروانش در هم گره خورد و با حالتی عصبی و پرخاشگرانه گفت: «به من گفتند شما با من کاری دارید؟» سلام کردم. به سردی پاسخم گفت!

او را دعوت به نشستن کردم. قبول نکرد. گفت که کارم را بگویم تا او برود. برایش توضیح دادم خبرنگار هستم و برای مصاحبه آمده‌ام. لبخند تمسخرآمیزی بر لب آورد و گفت: «چی شده باز تیراژ کم آوردید؟» تعجب کردم. از جوانی به سن او بعید بود چنین گستاخانه و مغرورانه صحبت کند. به او گفتم که اشتباه می‌کند و هدف ما فقط هشدار و آگاه کردن است. باز هم همان لبخند بر لبانش نقش بست و گفت: «و لابد همان نصیحت‌های همیشگی! که دوست بد، بده و دوست خوب، خوب»... و این گونه دقایقی را به بحث گذراندیم تا بالاخره مجاب شد که بنشیند قصه‌اش را بگوید و برود! با هم می‌خوانیم آنچه او گفت:

پسر دوم یک پدر ثروتمند و خسیس هستم. پدرم یک آدم کم‌سواد، اما زرنگ، زیرک، زورگو و مقتدر است. مادرم دختر یکی از بازاریهای پولدار است که پدرم بعد از ازدواج ناموفق اولش چون صاحب فرزندی نشد، بعد از چند سال که وضع مالی‌اش هم از این‌رو به آن‌رو شد، با او ازدواج کرد. ازدواجی که اگرچه ثمره آن دو فرزند پسر بود، اما هرگز زندگی آرامی با خود نداشت.

مادرم، نامزد پسرخاله‌اش بود و آن‌طور که گاهی صحبت می‌کرد، او را خیلی دوست داشت. اما وقتی شوهرخاله‌اش - که او نیز از تجار بود - ورشکسته می‌شود، پدربزرگم با زیرکی بهانه‌جویی کرده و بالاخره موجبات برهم خوردن نامزدی را فراهم می‌کند. تا دخترش را به یک فرد پولدار شوهر بدهد. البته در این میان پیدا شدن سروکله پدرم که آن زمان از طریق خریدن زمینها و املاک مردم، پول و پله‌ای به هم زده بود، چندان بی‌تاثیر نبود. پدر که درپی انجام معامله یک باغ بزرگ در شمیران با این خانواده آشنا شده بود، به‌تدریج پای خود را در آن خانه باز کرد و بالاخره پیشنهاد ازدواج با دختر حاجی را مطرح کرد. حاجی هم بدون معطلی قبول کرد و خلاصه تا چشم برهم زدند، دست دختر حاجی در دست پدر من بود.

پدر تمام سعی خود را کرد تا دختر حاجی در زندگی هیچ کم و کسری نداشته باشد، اما آن اخلاق تند پدر، آن زورگویی‌ها و مستبدبودنش و اینکه هیچ وقت مادر را در تصمیم‌گیریهایش دخالت نمی‌داد، باعث شد تا مادر نتواند خاطره دوران خوش نامزدی با پسرخاله‌اش را هیچ‌وقت فراموش کند!

یک سال بعد از ازدواج آنها، «فرید» به دنیا آمد. «فرید» هم نتوانست حتی اندک حرارتی در این زندگی یخی ایجاد کند.

«فرید» سه ساله بود که من به دنیا آمدم. اما تولد من هم از استبداد حاکم بر خانه کم نکرد. من و «فرید» در خانه‌ای بزرگ شدیم که در بهترین و خوش‌آب و هواترین قسمت تهران بود. در اتاقهایمان فرش ابریشم گسترده بود. اما هیچ کدام از ما - حداقل تا وقتی بزرگ شدیم - محبتی از پدرمان ندیدیم.

«فرید» که مدرسه‌ای شد، خودش را عزیز پدر کرد. او خیلی به درس و مدرسه علاقه داشت. از همان سالهای اول، وقتی دفترچه دیکته‌اش را به خانه می‌آورد و نمرات خوب خود را به پدر نشان می‌داد، می‌دیدم که پدر او را در آغوش می‌گیرد و می‌بوسد و به عنوان جایزه به او کمی پول می‌دهد.

من تمام این رفتارها را با دقت تمام زیرنظر داشتم. می‌دیدم که روابط او و پدرم هر روز صمیمانه‌تر و گرمتر می‌شد. اما او هیچ توجهی به من ندارد. گاه وقتی می‌دیدم که پدر چه مهربان «فرید» را در آغوش گرفته، سعی می‌کردم که خود را به او نزدیک کنم. شاید مرا هم مورد همان توجه و مهر قرار دهد. اما پدر با بداخلاقی مرا مثل یک بچه گربه مریض، از خود دور می‌کرد. و به این ترتیب کم‌کم من متوجه شدم که «فرید» عزیزکرده پدر است.

این رفتارهای پدر مرا از او و «فرید» متنفر و منزجر کرد و من با اینکه چهار، پنج سالی بیشتر نداشتم، سعی کردم در اقدامی که به انتقام بیشتر شبیه بود، آنچه را که موجب محبت پدرم به «فرید» می‌شد، نابود کنم.

به این ترتیب که، تا چشم همه را دور می‌دیدم، دفتر و کتابی برای «فرید» باقی نمی‌گذاشتم. گاهی آنها را پاره می‌کردم. گاهی شیشه‌های مرکبی را که در گوشه و کنار پیدا می‌کردم روی دفتر و کتاب او خالی می‌کردم و خلاصه هر نوع اذیت و آزاری که فکرش را بکنید من از «فرید» دریغ نمی‌کردم. اما این کار من نتیجه برعکس می‌داد و «فرید» لوس و نُنُر شکایت مرا نزد پدر می‌برد و پدر هم مرا به سختی تنبیه می‌کرد و این آتش کینه و حسد را در من شعله‌ورتر می‌کرد.

شاید از همان سالها بود که من از مدرسه و درس هم متنفر شدم، چرا که وقتی مدرسه‌ای شدم، اصلاً تمایلی به درس خواندن نداشتم. احساس می‌کردم درس خواندن یعنی خودم را برای پدر لوس کردن، درس خواندن نوعی باج دادن است تا پدرم مرا دوست داشته باشد و من که حالا هم از پدرم و هم از «فرید» بی‌نهایت بدم می‌آمد، اصلاً دلم نمی‌خواست که آنها مرا دوست بدارند. بنابراین دل به درس نمی‌دادم. به زور تا پنجم دبستان را خواندم و دیگر بی‌خیال درس و مدرسه شدم. دوازده سالم بود و مظهری از شرارت و بدی و بدجنسی بودم.

نه‌تنها اهل خانه که حتی بچه‌های محل هم از دستم در امان نبودند. اما «فرید» پانزده ساله، هر روز نزد همه عزیزتر می‌شد. کلاسهای مختلف بود که می‌رفت تا هر روز چیزی برای نشان دادن داشته باشد. از ورزش گرفته تا خط و موسیقی.

او جوانی مؤدب، شیک‌پوش، هنرمند و خوش‌سر و زبان بود و در عوض من پسری الواط، ولگرد،

> **قبولی «فریبد» در دانشگاه آن هم در رشته پزشکی پتکی بود که مدام بر سر من می‌خورد. او شبها تا دیروقت بیدار بود و به سختی درس می‌خواند و من شبها تا دیروقت بیدار بودم و به...**

بی‌رقیب و هرزه دهان. او را با افتخار به هر مجلسی می‌بردند و از حضور من حتی در خانه خجالت می‌کشیدند. دو، سه سال که گذشت دیگر هیچ کس حریف من نبود. حتی کمربند چرمی پدر با آن سگک بزرگش که به هر جا می‌خورد. محال بود تا ماهها آثارش از بین برود!

قبولی «فریبد» در دانشگاه آن هم در رشته پزشکی پتکی بود که مدام بر سر من می‌خورد. او شبها تا دیروقت بیدار بود. به سختی درس می‌خواند و من شبها تا دیروقت به الواطی می‌رفتم و آخر شب مست و لایعقل و تلوتلوخوران به خانه می‌آمدم.

پدر مثل ریگ پول به پایش می‌ریخت. اما او باز هم دو جا کار می‌کرد تا خودش هزینه تحصیلش را فراهم کند و من تا ظهر می‌خوابیدم و بعدازظهر با فحش و ناسزا و شکاندن چند شیشه و ظرف و ظروف از پدر پول می‌گرفتم تا خرج رفقایم کنم. رفقایی که می‌دانستم چون میهمان من هستند. دور و برم می‌پلکند و اگر یک شب خرجشان نکنم. مرا مثل یک آشغال به گوشه‌ای پرت می‌کنند!

راستش را بخواهید همان وقت‌ها هم از این وضع خسته شده بودم. دلم می‌خواست دنبال کسب و کاری بروم. اما وقتی می‌دیدم پدر به چه راحتی برای «فریبد» چک می‌کشد و به چه سختی به من پول می‌دهد. از کار و کسب دلزده می‌شدم. چرا که من هم پسر همان پدر بودم و اگر قرار بود پولی خرج شود باید برای هر دو ما به یک میزان باشد.

از هجده نوزده سالگی به هر ترتیبی بود وارد بازار کار شدم.

پدرم تجارتخانه داشت و این به عنوان شروع برای من خیلی خوب بود. اما فقط یک ماه آنجا بودم. یک ماهی که پدر اوایل آن خیلی خوشحال بود که من سربه‌راه شده‌ام و تن به کار داده‌ام. اما بعد که دید من خیلی بیشتر از آنچه باید، پول می‌گیرم، نق‌زدنهایش را شروع کرد و بالاخره پس از یک ماه مرا از تجارتخانه‌اش بیرون انداخت. البته «فریبد» که قبل از من به کارهای دفتری پدر رسیدگی می‌کرد. بعد از رفتن من، دیگر همه‌کاره شد و من حتی اخراجم را از تجارتخانه از چشم او می‌دیدم. برادری که حتی به اینکه من با پدرم کار کنم. حسادت می‌کرد. احساس من این بود که «فریبد» می‌خواهد آنقدر خودش را پیش پدر عزیز و مرا خوار و بد کند که عاقبت پدر مرا از ارث محروم کند یا سهم‌الارث کمتری را نسبت به «فریبد» برای من درنظر بگیرد.

زمزمه‌های آمریکا رفتن «فریبد» از یکی، دو سال بعد شروع شد. پدر می‌گفت که «فریبد» باید برای ادامه تحصیل به خارج برود و برای این کار هرچقدر پول لازم باشد خرج می‌کند. بعد هم سخت به تلاش افتاد تا مقدمات رفتن او را مهیا کند و این درحالی بود که من با لقب «نفهم بی‌سواد!» در هنگام خشم مورد خطاب پدر بودم!

یک شب به سختی با «فریبد» دعوا کردم! پسرک ژیگول که فکر می‌کرد با این ادا و اطوارها می‌تواند حتی دل مرا تسخیر کند. سعی کرد به آرامی با من صحبت کند. حتی در زیر مشت و لگد و فحش‌های رکیک من. می‌گفت که اگر دست از الواطی و ولگردی و عرق‌خوری‌ام بردارم او مرا با خود به آمریکا می‌برد!

من چشم دیدن او را نداشتم و او می‌خواست مرا با خود به آمریکا ببرد! شاید همین حرفهای او بود که مرا تحریک به این کار کرد. در دل گفتم آرزوی آمریکا رفتن را به دلت می‌گذارم. اگر کاری نکردم که تمام ارث پدر به من برسد!

درمیان دوستان خلافی که داشتم یک نفر بود که الان هم در زندان است و شاید هم با او مصاحبه کرده باشید. لقبی دارد که اینجا همه او را به آن لقب می‌شناسند.

یک شب که حسابی پدرم را تیغ زده بودم. رفتم سراغ او و به او گفتم که «فریبد» خیلی باعث اذیت و آزار من شده است. اگر بتواند جوری او را ادب کند. پول کلانی به او خواهم داد. دوستم که گویا از مدتها قبل منتظر چنین درخواستی از جانب من بود. بعد از اینکه کمی سر قیمت چک و چانه زد. قبول کرد.

من فقط از او خواستم که «فریبد» را ادب کند. نه اینکه بکشد! اما او مثل اینکه به کشتن «فریبد» بیشتر علاقه‌مند بود؛ چرا که در آن شب بارانی. وقتی «فریبد» از دانشگاه به طرف خانه می‌آمد. دوست من به اتفاق چند نفر دیگر به او حمله کردند و با شیشه شکسته و چاقو اقدام به قتل «فریبد» کردند. خوشبختانه - برخلاف انتظار آنها گشت انتظامی متوجه می‌شود و همه آنها را دستگیر و «فریبد» را به بیمارستان می‌رسانند. «فریبد» که از ناحیه شش، کلیه، گردن و سینه به سختی مجروح شده بود. بستری می‌شود. اگرچه وضعش بسیار بد و بحرانی بود. اما از مرگ رهایی یافت. این رفیق خلاف ما هم در بازجویی‌ها - شاید وقتی اولین سیلی را خورد - گفت که به تحریک من این کار را کرده.

من سه روز بعد از این ماجرا که قصد فرار هم داشتم، دستگیر شدم. اول منکر همه چیز شدم. اما فایده‌ای نداشت. برای همین مجبور شدم اعتراف کنم.

الان هم فکر نکنید از کارم پشیمان هستم. نه! با رفتاری که پدرم نسبت به ما دوتا داشت من همیشه فکر می‌کردم بچه سرراهی هستم و یا آنها مرا از پرورشگاه آورده‌اند. بارها و بارها در خلوت عکسهای نوزادی و کودکی‌ام را کنار آینه چسباندم و قیافه خودم را با آن زمان مقایسه کردم. چرا که فکر می‌کردم آن عکس متعلق به فرزندی بوده که مرده و آنها مرا پیدا کرده و به جای او پذیرفته‌اند.

پدرم که احساس می‌کرد «فریبد» تبلور تمام آرزوهایی است که خودش داشته و هرگز به بار ننشسته. مرا فراموش کرده بود. من هم که می‌دیدم توان برابری با او را ندارم. - نه اینکه بخواهم «فریبد» را از میان بردارم. نه - فقط می‌خواستم او را از حرکت بازدارم. می‌دانستم اگر «فریبد» به خارج برود و درسش را تمام کند و برگردد. من دیگر هیچ جایی نزد پدرم ندارم. «فریبد» از آنچه بود. عزیزتر می‌شد و من از آنچه بودم خوار و خفیف‌تر. من خوب به یاد دارم که «فریبد» بارها و بارها به پدر گفته بود از اینکه مرا به عنوان برادرش به دوستانش معرفی می‌کند. خجالت می‌کشد. حتی یک‌بار وقتی در یک میهمانی که در خانه ما برگزار شده بود. من هم وارد شدم در حضور همه به من گفت که حاضر است در ماه پولی به من بدهد تا جلو چشم او نباشم. همه این حرفها و تحقیرها را عزیزکرده پدر به من می‌گفت. به من حق بدهید که بخواهم حتی او را بکشم! من خشم و تنفر و انزجار خودم را به دست رفیقم دادم چرا که می‌دانستم اگر روزی بخواهم همه آن خشمها را بر سر «فریبد» بکوبم. از او چیزی باقی نمی‌ماند!

■

در پرانتز:

(هرگز نمی‌توانستم بپذیرم که بعد از مرگ هابیل به دست برادرش قابیل. باز هم برادری. قصد جان برادر خود را کرده باشد! اما اکنون مرد جوانی در مقابلم. با گستاخی چشم در چشمانم دوخته و از مرگ برادرش سخن می‌گوید. مردی که به گفته خودش چنان خشم و نفرتی از هم‌خونش. در رگهایش جاری است که می‌تواند به دست خود او را به نابودی کشاند. اما در این میان مقصر کیست؟

پدری که یک فرزند را چون جان عزیز داشته و فرزند دیگر را فراموش کرده؟ ثروت بیکرانی که هر کسی را به فکر می‌اندازد تا مالک بلامنازع آن باشد؟ یا نادانی و جهل فرزندی که به گمانش از همه باید انتقام بگیرد جز خودش؟!

واقعیت آن است که هیچ بچه‌ای از بدو تولد بد نیست. اگر بد یا خوب می‌شود در نتیجهٔ عوامل بسیاری است که یکی از آنها تربیت و توجه والدین به آنهاست. اما در یک خانواده دو بچه از یک پدر و مادر، دارای روحیات، خلقیات و رفتارهایی متفاوت از هم می‌باشند و هر کدام را متناسب با آن روحیات باید تربیت کرد و از هر فرزندی به اندازه توان، قدرت و استعدادش باید توقع داشت و هرگز نباید آنها را با یکدیگر و حتی با دیگری مقایسه کرد. زمانی که پای مقایسه‌ها و برتری دادنها پیش آید. تخم حسد و نفاق و دشمنی کاشته می‌شود و هرچه توجهات به یکی معطوف و از دیگری برگردانده شود. این حسد رشد می‌کند تا بدانجا که دیگری درپی انتقام برمی‌آید. چرا که فرد ارجح را مانع خود می‌بیند. همان‌طور که اتفاق افتاد.

از سوی دیگر، هرگز نباید توقع داشت که وقتی با کسی مبارزه منفی به عمل می‌آید. او پاسخ مثبت بدهد. روحیه لطیف و احساس بالای بچه‌ها، قادر نیست چنین معادلات دومجهولی را حل کند. وقتی با او منفی برخورد می‌شود. او هم منفی پاسخ می‌دهد.

شاید والدین «فریبد» هم الان به این نتیجه رسیده باشند.

البته اینها همه هرگز دلیل قانع‌کننده‌ای برای توجیه کاری که مجرم انجام داده نیست. شاید بهترین راه مبارزه برای او این بود که در آنچه مورد علاقه‌اش است و زمینه پیشرفت هم دارد. فعالیت کند. تا بتواند به قول معروف روی دست برادرش بلند شود. اگر او این راه را امتحان کرده بود. حتماً الان سرنوشت بهتری داشت.)

از سری ماجراهای واقعی خارجی

ترجمه: دکتر مریم کوهستان

پرونده‌ای که هرگز به دادگاه نرفت

دکتری که پی به قتل سناتور
پاتریک هیستون برده بود،
هم‌اکنون به عنوان بیمار روانی
در بیمارستان بستری است!

ساعت پنج بامداد روز جمعه دوم فوریه ۱۹۹۶، صدای تلفن منزل «دکتر مایکل براکسون» درحالی به صدا درآمد که او کمتر از سه ساعت قبل برای استراحت به اتاق خواب خود رفته بود و از شدت خستگی تاسرحد بیهوشی در خواب عمیق غرق شده‌بود.

پنجمین، ششمین، هفتمین و... صدای زنگ در حریم ساکت و تاریک آپارتمان مجلل دکتر می‌پیچید و کسی پاسخگو نبود چرا که آن شب را همسر و فرزند دکتر در خارج از منزل به صبح می‌رساندند.

درحالی که پس از دوازدهمین بوق ممتد تلفن، پرستار «کلارا مارتین» ناامیدانه تصمیم به قطع تلفن و گذاشتن گوشی قرمزرنگ روی میز خود گرفته بود، صدای بسیار خسته و خواب‌آلود دکتر به نحوی بسیار نامفهوم از آن سوی سیم شنیده شد:

- الو، بفرمائید دکتر براکسون هستم؟!

***

ساعت هنوز به شش نرسیده بود، درب اصلی بخش مراقبت‌های ویژه به سرعت باز شد و درحالی که دکتر براکسون با چشمانی سرخ از کم‌خوابی و با سر و وضعی آشفته با قدمهایی بلند و تند به سمت بخش نزدیک می‌شد، پرستار مارتین «سوپروایزر شب» جلو دوید و با لحنی هراسان گفت:

- آقای دکتر، فکر می کنم دیگر کاری از دست ما ساخته نیست!

- پرونده آخرین وضعیت بیمار در شب قبل را برایم بیاورید.

- چشم.

- لطفاً فوری دستگاه تنظیم ضربان را به اتاق بیمار منتقل کنید.

- این کار را قبلا کرده‌ایم.

- هرچه سریعتر با اتاق ۶X هماهنگ شود.

شاید وضعیت خیلی وخیم‌تر از آن باشد که من فکر می کنم...

پرستار مارتین درحالی که به آخرین دستور دکتر جواب مثبت می‌داد، قدمهایش شل شد و لحظه‌ای تصور کرد که فوت یک نماینده مجلس سنای دولتی، آنهم در شبی که او سوپروایزر بخش مراقبت‌های ویژه بوده است، چه مشکلات گسترده‌ای را ممکن است برایش به همراه بیاورد!

به محل استراحت نرسهای بخش نزدیک شد و درحالی که احساس می کرد دستانش می‌لرزد، گوشی تلفن را برداشت و با اکراه شماره ۲۲۳ را گرفت. از آن سوی خط صدای جوانی گفت:

- اتاق ۶X بفرمایید.

- مارتین هستم، سوپروایزر بخش مراقبت‌های ویژه لطفاً سرویس ۶X را آماده نگهدارید. به احتمال زیاد تا دقایق دیگر بیمار دکتر براکسون به آنجا منتقل خواهد شد.

- نام بیمار چیست؟!

- سناتور هیستون.

- این باور کردنی نیست. این یک فاجعه است. اتاق ۶X محل نگهداری از کسانی است که عملاً فوت کرده‌اند و فقط به لحاظ امید به بازگشت تنفس، ضربان قلب، سیستم دفاعی و نیز سیستم عصبی بدن آنها با استفاده از دستگاههای پیچیده پزشکی به آنجا منتقل می شوند.

درواقع بدن آنها به کمک این دستگاهها برای مدت کوتاهی تا حداکثر ۳۶ ساعت زنده نگه داشته می‌شود. اما امید بازگشت از ۶X کمتر از سه درصد است. یعنی فقط سه نفر در صد نفر.

***

سناتور پاتریک هیستون مردی ۷۲ساله قدبلند و از زمین‌داران بزرگ غرب کانادا است. او از سال ۱۹۹۲ تاکنون توانسته است برای دو دوره پیاپی پنج ساله، کرسی خود را در مجلس سنای دولتی فرمانداری کانادا حفظ کند.

او که از افراد تاثیرگذار در اقتصاد داخلی کشور است، درحال حاضر مسوولیت کمیسیون ملی تولیدات ناخالص ملی کانادا را برعهده دارد و در طول این سالها توانسته است با اتکا به قدرت سیاسی و از سوی دیگر منابع گسترده مالی موقعیت خود را برای رهبری حزب میانه‌رو در کانادا هموارە سازد.

شاید به‌زودی اگر از بستر این بیماری خطرناک برخیزد، شاهد تکیه زدن او بر اریکه قدرت فرمانداری کل کانادا باشیم.

سناتور هیستون چند روز پیش براثر عارضه مغزی در بخش مراقبت‌های ویژه بیمارستان فورد.اس.تو.دی شهر اوتاوا بستری شد و دکتر مایکل براکسون متخصص بیماریهای مغز و اعصاب به عنوان پزشک معالج وی برگزیده شد.

دکتر براکسون نیز یکی از دانش‌آموختگان دانشگاه هاروارد در رشته پزشکی است. او که در دوران ۱۷ ساله طبابتش تاکنون بیماران معتبر و مهمی را از جمله دو نماینده سنا، یک وزیر کابینه و یک سفیر خارجی از دولت کلمبیا را شخصاً مورد ویزیت و مداوا قرار داده است، درحالی از ۴۵ سالگی عبور می‌کند که علی‌رغم جوانی ظاهریش تاکنون به موفقیت‌های چشمگیری دست یافته است.

اکنون این اتفاق می‌تواند اثر بسیار بدی بر آینده کاری او که سعی دارد تا خود را در گروه پزشکی سلطنتی انگلستان به عنوان عضو ثابت جایگزین کند، برجای خواهد گذاشت.

***

دکتر براکسون به محض ورود به اتاق بیمار و معاینه وی، متوجه می‌شود که کار از کار گذشته است و دیگر امیدی به بازگشت سناتور وجود ندارد، اما آیا این حادثه طبیعی است؟

دکتر پیش از آنکه سناتور عملاً بمیرد، دستور نمونه‌برداری از خون داخل رگهای نزدیک قلب سناتور را صادر می کند. یک پرستار مرد سیاه‌پوست به نام «لود استفانی» این کار را انجام می‌دهد.

چند دقیقه بعد درحالی که عقربه ساعت هنوز به شش صبح روز جمعه دوم فوریه نرسیده است، دکتر براکسون در کمال تاسف پای ورقه فوت آقای پاتریک هیستون را با این جمله امضا می‌کند:

«با تاسف، آقای پاتریک هیستون در اثر انقباض

عصبی عضلات T۱۶ و T۱۴ که باعث ایجاد انسداد در ورید اصلی شده و کوانتم کرده است. در ساعت شش بامداد روز دوم فوریه ۱۹۹۶ دارفانی را وداع گفتند.»

اگرچه دکتر براکسون به نوشتن این جملات اعتقاد زیادی نداشت، اما پس از یک مذاکره چهار دقیقه‌ای با دکتر فورد رئیس بیمارستان از طریق تلفن، این جملات را در پرونده بیمار خود بت کرد و بلافاصله با نمونه خون سناتور هیستون راهی آزمایشگاه خصوصی همکار خود در منطقه‌ای در خارج از شهر شد.

در ساعت هشت صبح، او به همراه همکار خود خانم دکتر «اوا جنیفر» که صاحب آزمایشگاه خصوصی گاردن هول است، مشغول انجام یکسری آزمایشات دقیق روی نمونه خونی همراه شدند.

نتایج آزمایشها یکی پس از دیگری به دست می‌آمد. ساعت حدود ۹ صبح بود و هر دو پزشک از آزمایش گلبولها و هیدروکربنهای موجود به هیچ نتیجه‌ای نرسیده بودند. حجم پروتئین موجود در خون نیز نشان‌دهنده هیچ چیز مشکوکی نبود. کم کم ساعت به ۹/۳۰ دقیقه صبح نزدیک می‌شد و دکتر براکسون نیز متقاعد شده بود که اشتباه کرده و سوءظنش بیهوده بوده است.

در همان حالی که دکتر براکسون با خود به آرامی زمزمه می‌کرد: «احتمالاً سناتور هیستون به دلیل کوانتم ورید فوت کرده است»، ناگهان از سوی دیگر آزمایشگاه دکتر جنیفر فریاد کشید:

- مایکل!... خدای من... ما پلاسمای خون را فراموش کرده بودیم.

- چطور اوا؟... آیا به چیز تازه‌ای برخورده‌ای؟!

- کاملاً اتفاقی به نمونه‌ای از پلاسمای بدون هیدروکربن، مقدار یک میکرو سی‌سی محلول «لوشانه» اضافه کردم.

آنگاه متوجه تجزیه غلیایی آن شدم. خودت می‌توانی زیر میکروسکوپ نگاه کنی!

دکتر براکسون سرگرم مشاهده تغییر کانی نمونه خون شد و پس از چند ثانیه گفت:

- کاملاً درست است. اما فکر می‌کنی چه چیزی باعث این اتفاق شده است؟

- شاید یک دوز خیلی قوی از آدرنالین هورمونیه!

- نه اصلاً این طور نیست. چون آن‌وقت قلب آسیب می‌دید. اما مشخص بود که سیستم عصبی هیستون به‌طور ناگهانی پس از آنکه دچار یک شوک شدید شده است، کاملاً از کارافتاده و سپس تنفس و بعد از آن عضلات قلب یکی پس از دیگری از سوی مغز فرمانی دریافت نکرده و قابلیت سکته مغزی، خفگی را فراهم آورده است...

- پس چه چیزی باعث شده است؟!

هر دو پزشک با اینکه از تجربه و سابقه درخشانی برخوردار بودند، کاملاً گیج شده بودند. اما اکنون برای دکتر براکسون مسجل شده بود که سناتور هیستون براثر تزریق و یا خوردن ناآگاهانه چیزی که معلوم نبود چه چیزی بوده است، دچار مسمومیت و مرگ شده است.

بهتر است کلاً سکوت کنید و برای خود و بیمارستان معتبر من مشکل آفرین نشوید

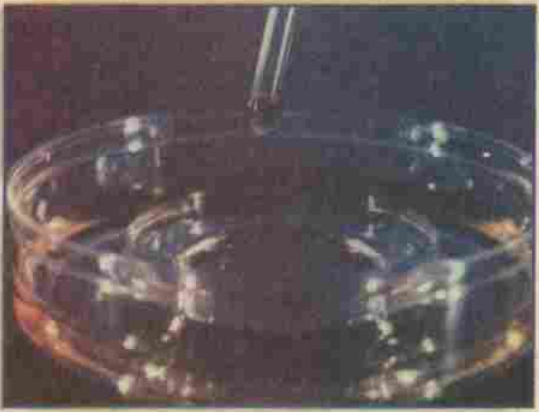

ساعت از ده صبح گذشته بود که تحقیقات دکتر براکسون به سرانجام رسید. او بلافاصله گوشی تلفن را برداشت و شماره مستقیم دکتر فورد رئیس بیمارستان را گرفت. در همان بوق اول، گوشی برداشته شد. خانمی از آن‌سوی خط گفت:

- بفرمایید.

این صدای پرستار مارتین بود. اما چرا او تلفن خصوصی رئیس بیمارستان را جواب می‌داد؟! درواقع او سوپروایزر شب بود و حالا باید در منزل خود به استراحت می‌پرداخت. اما او اکنون در اتاق خصوصی رئیس بیمارستان بود و به تلفن او پاسخ می‌داد!

دکتر براکسون لحظه‌ای درنگ کرد. اما نتوانست هیچ ارتباطی بین این وقایع و آنچه یافته بود (یعنی فرضیه قتل سناتور هیستون) بیابد. در نتیجه گفت:

- اگر ممکن است با آقای دکتر فورد صحبت کنم.

- اوه حتماً... چند لحظه صبر کنید.

صدای پرستار مارتین بیش از اندازه غیرطبیعی بود. دکتر براکسون پیش خود فکر کرد ممکن است دکتر فورد قصد ازدواج با این پرستار زیبارو را داشته باشد و از آنجا که قبلاً این موضوع بین او و دو پرستار جوان دیگر هم اتفاق افتاده بود و تقریباً همه از این موضوع باخبر بودند، شاید جا خوردن او در هنگام پاسخگویی به تلفن به این دلیل باشد. اما وقتی پاسخگویی دکتر فورد بیش از حد معمول طول کشید و پس از چند دقیقه گوشی را به دست گرفت، دیگر دکتر براکسون در بیان آنچه یافته بود، تردید کرد.

به همین لحاظ پس از احوالپرسی از رئیس بیمارستان پرسید:

- آقای دکتر! جنازه سناتور هیستون هنوز در بیمارستان است یا به پزشکی قانونی منتقل شده است؟!

- منظور شما را از این سؤال متوجه نمی‌شوم، اما باید بگویم که ایشان درحال حاضر در داخل یک تابوت با پوشش مخمل قرمز آرمیده‌اند و این تابوت همین حالا در کلیسای پیتر مقدس است. جسد او را با مراسم ویژه ساعت ۸/۳۰ دقیقه، طبق گزارش نگهبانی پس از تأیید شما و من در پای پرونده مبنی بر طبیعی بودن فوت از بیمارستان خارج کردند.

- اما دکتر فکر می‌کنم موضوع دیگری در کار بوده است. مثلاً یک تزریق مشکوک!

- دکتر براکسون این تخیلات کودکانه را کنار بگذارید. هیچ موضوع دیگری نیست. شما پای پرونده را امضا کرده‌اید و نظر صریح خود را زیر آن نوشته‌اید. پس جای هیچ بحثی نیست. بهتر است سکوت کنید و برای خود و بیمارستان معتبر من مشکل آفرین نشوید. متوجه هستید؟!...

***

بیست و سوم آوریل ۱۹۹۶ درحالی که بیش از دو ماه از مرگ سناتور هیستون می‌گذشت، داغترین خبر روزنامه سراسری اکسپورتکس کانادا پرده از ماجرایی برداشت که خیلی زود شعله‌هایش به خاکستر نشست.

روز بعد از چاپ این خبر، نامه‌ای برای سردبیر روزنامه رسید که روی سربرگ فرمانداری کل کانادا تایپ شده بود و در پای آن امضای یکی از مقامات عالی‌رتبه به چشم می‌خورد:

آقای جیمز چالتمن

سردبیر محترم اکسپورتکس

ادعاهای آقای دکتر براکسون که اکنون تحت مراقبت روانی قرار دارند به هیچ عنوان نمی‌تواند پایه اثبات یک فرضیه اشتباه باشد. از سوی دیگر به انضمام این نامه، توضیحات کتبی خانم دکتر اوا جنیفر مالک آزمایشگاه خصوصی گاردن هول که آقای مایکل براکسون مدعی است به همراه ایشان و در محل آزمایشگاه وی به انجام این تحقیقات دست زده است، مبنی بر عدم صحت این گفته و اذعان به آنکه در آن زمان و آن ساعت، خانم دکتر جنیفر آقای مایکل براکسون را ندیده و با وی اقدام به چنین آزمایشاتی نکرده، ارسال شده است.

حال جا دارد تا ضمن تکذیب خبر روز گذشته خود، از هرگونه رفع اتهامی از پرسنل بیمارستان فورد اقدام لازم را معمول دارید.

***

درحالی جهان وارد هزاره سوم شد که دکتر مایکل براکسون اکنون در یک آسایشگاه روانی بستری است.

او هنوز معتقد است که طی انجام یکسری آزمایشات به موضوع تزریق نوعی ماده بیوشیمیایی با دز قوی به پاتریک هیستون که در فوریه سال ۱۹۹۶ بیمار او بوده، پی برده است.

خانم اوا جنیفر نیز درحال حاضر در ایالت کبک مشغول به ادامه فعالیت پزشکی خود است.

بیمارستان فورد.اس.تو.دی در سال ۱۹۹۹ به یکی از مجهزترین بیمارستانهای آمریکای شمالی تبدیل شد و کلینیک تخصصی آن برای پذیرش بیماران نوبتهای ویزیت شش ماهه صادر می‌کند.

اما هرگز پرونده‌ای که دکتر مایکل براکسون معتقد است واقعیت دارد، در بوته نقد و آزمایش گذاشته نشد. مطبوعات کانادا در دوران داغ بودن این خبر به آن عنوان «پرونده‌ای که هرگز به دادگاه نرفت» را داده بودند.

■

سالهای خاکستری...

قسمت نوزدهم

نوشته: محمود اکبرزاده

اسامی عزیزانی که این قسمت از داستان با نظرات آنها ادامه یافت، عبارت هستند از: دکتر کامبیز نورانی نیاکی از آمل ـ مصطفی سلیمانیان از تهران.

تا اینجا خواندید که:

هنگامی که کوروش از زبان صدیقه خانم حقیقت را می‌شنود و می‌فهمد که ستاره خواهر اوست ـ ناتنی ـ برای جلوگیری از فاجعه‌ای که در نتیجه عاشق شدن ستاره و برادرانش می‌تواند پیش بیاید، به دروغ به همه اعلام می‌کند که او قصد دارد با ستاره ازدواج کند. اما ستاره به پریزاد تلفن می‌زند و می‌گوید که خودکشی کرده و...

هنگامی که ستاره از پشت تلفن به پریزاد خبر داد که خودکشی کرده، پریزاد «ستاره» گویان به سمت در حیاط دوید و گفت:

ـ ستاره خودکشی کرده...

هنوز برادرها و حتی مادرشان گوهرزاد از منگی این خبر درنیامده بودند که صدای ضجه‌ای جگرسوز همه را درجا میخکوب کرد:

ـ یا فاطمه‌زهرا... من دخترم‌رو از تو می‌خوام...

این را صدیقه خانم گفت و همه را منگ‌تر کرد و درپی ستاره راه افتاد که معین‌السلطنه رو به صدیقه و پریزاد کرد و گفت:

ـ صبر کنین با ماشین بریم...

دختر جوان و صدیقه خانم هر دو در حیاط، سر در آغوش یکدیگر گذاشته و می‌گریستند که گوهرزاد، جلوی در ایستاد و مانع بیرون رفتن شوهرش شد و گفت:

ـ معین این صدیقه چی می‌گفت؟ ستاره چه نسبتی با اون داره؟

معین‌السلطنه هرگز در همه سالهای زندگی‌اش با گوهرزاد از «خود» او نترسیده بود. اما چون می‌دانست گوهرزاد که خواهرزاده پروفسور بود [کسی که «منصور» را «معین‌السلطنه» کرده بود] نسبت به همه خلافهای شوهرش گذشت می‌کند جز «وجود یک زن در زندگی او». همیشه احترام او را حفظ می‌کرد تا مبادا پروفسور از او دلگیر شود. اما در آن لحظه چنان شوکه خبر «خودکشی ستاره» شده بود که بی‌هیچ ملاحظه‌ای زد زیر دست گوهرزاد که راهش را سد کرده بود و با فریادی که زنش تکرارش را به یاد نداشت گفت:

ـ بس کن نوه شازده‌های قاجار... الان یکنفر داره می‌میره... من تا اون دختر بدبخت‌رو از مرگ نجات ندهم، به هیچ کدام از چرندیات تو جواب نمیدم...

گوهرزاد که هرگز اینطور جواب شنیدن را از مردش تجربه نکرده بود، جیغی کشید و عقب کشید و معین‌السلطنه به سرعت داخل حیاط شد و به‌سوی اتومبیلش دوید و سوئیچ را از راننده‌اش گرفت و صدیقه و پریزاد را که در آغوش هم اشک می‌ریختند سوار کرد و پا روی گاز گذاشت و پرشتاب به‌سوی منزل دکتر افخمی راه افتاد.

در طول راه تا رسیدن به منزل دکتر افخمی ـ فاصله نیاوران تا فرشته ـ داخل ماشین فقط سکوت حاکم بود. گاهی فقط صدیقه «هق هق» می‌کرد که پریزاد تسلی‌اش می‌داد و «خدا بزرگه» می‌گفت و باز هم سکوت.

جلوی در خانه بزرگ و ویلایی و مجلل دکتر افخمی، اتومبیل معین‌السلطنه از نفس افتاد. هر سه از سه در ماشین پیاده شدند. معین‌السلطنه حتی درها را نبست و با سرعتی که از آن هیکل بعید بود، با چند گام بلند خود را به در خانه رساند و آنقدر عصبی بود که به سراغ زنگ هم نرفت و با پهنه کف دستش، با حالتی عصبی شروع کرد به در زدن. پشت سر هم به در می‌کوبید، مدام و بی‌فاصله.

پریزاد دست دور گردن صدیقه انداخته بود و هر دو نگاهشان به معین‌السلطنه بود. اضطراب او گونه‌ای بود که هیچ کدام از آن دو مانندش را به یاد نداشتند. برای صدیقه این اضطراب توام با نوعی احترام نسبت به معین‌السلطنه بود:

«یعنی واقعاً به فرزندش علاقه داره؟»

و برای پریزاد نیز حالات پدرش، با نوعی سؤال نسبت به او همراه بود:

ـ یعنی پدر می‌دونه که ستاره دختر صدیقه است؟ یا چون فکر می‌کند ستاره بیچاره قرار است عروسش بشود ـ زن کدام پسر؟ ـ اینطور بی‌قرار است؟

کف دست معین‌السلطنه عقب می‌آمد و جلو می‌رفت و بر سینه در آهنی کوبیده می‌شد که صدای مستخدم خانه دکتر افخمی که مرد ۶۵ ساله‌ای بود، از آنسوی در، داخل حیاط به گوش رسید:

ـ ای بابا... چه خبرتونه؟ ارتش هیتلر حمله کرده؟ یا سر آوردین؟

اینها را گفت و در را باز کرد. اما هنوز «لت» در تا نیمه هم باز نشده بود که معین‌السلطنه در را هل داد و با دست راست پیرمرد را به عقب راند و همانطور که به سمت عمارت می‌دوید، صدایش را عقب پرتاب کرد:

ـ سلام مشتعلی... ببخشین... در ماشین منو قفل کن...

مشتعلی هنوز از شوک رفتار معین‌السلطنه درنیامده بود که ناگهان، ابتدا پریزاد و پشتبندش صدیقه خانم، داخل خانه شدند و هر دو پیرمرد را پس زدند و سمت عمارت دویدند.

مشتعلی که هاج و واج به در تکیه داده بود و رفتار عجیب و غریب آنها را نظاره می‌کرد، پوزخندی زد و با خود زمزمه کرد:

ـ «نخیر... خطا نکنم، خود عزرائیل دنبالشونه!»

این را گفت و سری تکان داد و به طرف ماشین رفت تا در و پنجره‌اش را قفل کند و سوییچ را بردارد.

دکتر افخمی و کوروش، کنج حیاط بزرگ خانه دکتر نشسته و مشغول صحبت بودند که صدای کوبیده شدن در توجهشان را جلب کرد! دکتر افخمی به صدا آمد:

ـ مشتعلی کجایی، دررو باز کن ببین کیه. اینطوری خونه‌رو گذاشته روی سرش؟

دکتر این را گفت و رو به کوروش کرد:

ـ تو مثل پسر خود منی کوروش جان... باور کن من خیر تو و خانواده‌ات‌رو می‌خوام... این پنهان کاریهای پدرت بود که قضیه‌رو امروز، به اینجا کشوند. الان هم تو داری همان اشتباه‌رو تکرار می کنی... مرگ یکبار و شیون هم یکبار کوروش جان... به حرف من گوش بده... این قضیه بالاخره یکروز رو میشه، خب چرا الان نشه؟

ـ تکلیف صدیقه خانم چی میشه؟ ستاره چی؟ اگر اون خبردار بشه که دو سال تمام عاشق برادرش بوده و اون یکی برادرش هم عاشق سینه چاکش بوده، اون وقت فکر می کنین بتونه این فاجعه‌رو تحمل کنه؟

این را کوروش گفت و دکتر پاسخ داد:

ـ نگران ستاره نباش، من این دختررو بزرگ کردم... اون آدم منطقی و باشعوریه... من باهاش صحبت می کنم و...

هنوز حرف دکتر تمام نشده بود که هر دو سر برگرداندند و معین‌السلطنه را دیدند که با اضطراب به سمت عمارت می‌دود. قبل از اینکه «پدر» از دهان کوروش خارج شود، معین‌السلطنه فریاد افخمی را شنید:

ـ معین... چه خبر شده؟

معین‌السلطنه لحظه‌ای از نفس افتاد. جلوی در ورودی، ساختمان ایستاد. نگاهی به کوروش کرد و رو به افخمی کرد:

ـ از من می‌پرسی؟ مگه تو این گندرو بالا نیاوردی؟

افخمی مجال پاسخ نیافته بود که پریزاد و صدیقه، پشت سر هم به داخل خانه دویدند. فریادهای ضجه مانند پریزاد فضای خانه را پر کرد:

ـ ستارررره...

و گریه های صدیقه خانم که لابلایش می‌نالید:

ـ دخترم... ستاررره...

کوروش و دکتر افخمی بی‌آنکه بدانند چه خبر شده، فهمیدند که باید خبری شده باشد. هر دو از جا کندند و با چند، گام به معین‌السلطنه رسیدند. افخمی با اضطراب و عصبانیت پرسید:

ـ چی شده ،معین؟

معین‌السلطنه لب باز کرد تا حرفی بزند که نگاهش به چشمان کوروش گره خورد و سکوت کرد. افخمی دلیل سکوتش را فهمید که غرید:

ـ کوروش از «همه چیز خبر داره... از همه چیز!

افخمی طوری روی «همه چیز» دوم تاکید کرد که معین‌السلطنه منظورش را کاملاً دریافت. این بود که نگاه از پسر گرفت و رو به دوست کرد:

ـ دختره خودکشی کرده... ستاره!

انگار باد سرد منجمدکننده‌ای به تن دکتر افخمی وزید که دندانهایش کلید شد. و گویی کوروش را وسط کوره آتش گذاشته باشند که مغزش گر گرفت:

ـ پدر چیکار کرد؟

این را کوروش گفت و بی‌آنکه منتظر تاثیر کلامش در چهره معین‌السلطنه بماند، به سمت عمارت دوید.

دکتر افخمی لحظه‌ای خواست پرخاش کند. اما همین که نگاهش به معین‌السلطنه افتاد، منصرف شد. او هرگز «منصور معینی»، همکلاسی و دوست دوران کودکی‌اش را اینگونه پریشان ندیده بود. معین‌السلطنه خرد شده بود. در آن لحظه کافی بود حرفی بشنود تا درجا سکته کند. دکتر افخمی اینطور فکر می‌کرد. پس فقط به زمزمه گفت:

ـ نگران نباش. خدا بزرگه...

و بعد خودش، و بعد از او معین‌السلطنه داخل عمارت شدند.

حالا پشت در اتاق ستاره که کنج خانه بود، پنج نفر ایستاده بودند و یکنفر ـ و گاهی اوقات دو نفر ـ دختر

جوان را صدا می کردند:

ـ ستاره جون... منم پریزاد... درِرو باز کن...

ـ ستاره... مادر... منم... درِرو باز نمی کنی؟

کوروش حرفی نزد. کمی فکر کرد. وقتی فهمید در قفل است. بقیه را کنار زد و عقب رفت و سرعت گرفت و با قدرت و با شانه به در کوبید. ضربه دوم... و ضربه سوم را نزده بود که دکتر مانعش شد:

ـ فایده نداره... این در شکستنی نیست...

و بعد انگار چیزی یادش آمده باشد. حرفش را زد و به آنسوی خانه راه افتاد:

ـ از پشت خونه... از پنجره اتاقش که به حیاط باز میشه داخل بشیم....

در یک ثانیه همه به سرعت عمارت را دور زدند و پشت حیاط پیچیدند و کنار پنجره ایستادند. پرده‌های اتاق کشیده شده بود و پنجره بسته بود. چیزی هم ـ شبیه به کمد ـ از داخل اتاق به پرده تکیه داده شده بود تا پنجره باز نشود. کوروش نگاهی به اطراف انداخت. بیلچه باغبانی مشتعلی توجهش را جلب کرد. بی کلامی جلو رفت و «ببخشین مشتعلی» گفت و بیلچه را از دستش بیرون کشید. مشتعلی غرولند کرد:

ـ پدرجان نوک اون بیلچه کج نشه...

اگر همه مضطرب نبودند. شاید می‌خندیدند. ولی هیچ کس توجهی نکرد. کوروش که نمی‌دانست ستاره پشت پنجره است یا نه. به سرعت اما با احتیاط. ابتدا چند ضربه کوچک به شیشه زد و وقتی به اندازه یک بشقاب شیشه را شکست. دستش را داخل برد و با اینکه چند قسمت از دستش خراش برداشت و خون کم‌حجمی نیز انگشتانش را سرخ کرد. اما هرطور بود دستگیره پنجره را چرخاند. بعد به زور پرده را کنار زد. وقتی دید ستاره آنطرف اتاق. روی تختخواب دراز کشیده. نگرانی‌اش از بابت افتادن کمد روی بدن او از بین رفت و با دو شانه کوبید به کمد که آنسو. داخل اتاق با صدای مهیبی فرود آمد و همه داخل شدند.

روی تخت. ستاره خوابیده بود ـ نه؛ افتاده بود ـ موهایش یکسو ریخته و گردن سویی دیگر کج کرده بود. دهانش نیمه‌باز بود و کف سفید کم‌حجمی از لبش بیرون ریخته بود. در چهره‌اش معصومیت پررنگ‌تر از همیشه به چشم می آمد.

صدیقه خانم نتوانست بیشتر سرپا بایستد. جیغی از بن جگر سر داد و همان جا. روی مبل ولو شد.

همه منگ بودند. انگار کسی دوست نداشت نبض یا ضربان قلب دختر را معاینه کند که مبادا کار از کار گذشته باشد.

گریه پریزاد همه را از بهت درآورد. دکتر افخمی پیش دوید و دست ستاره را توی پنجه‌هایش گرفت. معین‌السلطنه هم خم شد و کنار مبل زانو زد و چند ضربه آرام به صورت صدیقه زد.

دکتر افخمی که از فرط اضطراب ـ طبق عادت قدیمی ـ گوشهایش سرخ شده بود. گفت:

ـ بدنش هنوز گرمه... [و بعد گوش به سینه دختر گذاشت و قرمزی گوشهایش کمی رنگ باخت] قلبش هنوز می‌زنه... ولی خیلی ضعیف...

کوروش دیگر معطل نکرد. پیش رفت و ستاره را روی دو دست بلند کرد و به پریزاد «درِرو باز کن» گفت و دوید به سوی حیاط.

صدیقه خانم که حالا به هوش آمده بود. ابتدا کمی منگ بود. اما وقتی معین‌السلطنه را پیش‌رو دید و نگاهی به اطراف انداخت. تازه همه چیز یادش آمد و چون جای ستاره را خالی دید. ضجه زد:

ـ دخترم کو... ستاره‌رو کجا بردین...

ـ داره می‌بردش بیمارستان...

این را دکتر افخمی گفت و هر سه با هم به حیاط دویدند.

○

○

ـ کار به دقیقه. شاید هم ثانیه رسیده بود دکتر... یعنی شاید اگر دو. سه دقیقه دیرتر می‌رسیدین. کار از کار گذشته بود... الان خطر برطرف شده. ولی تا یکی، دو ساعت دیگه بیهوشه. هر وقت به هوش آمد می‌تونین ببینیتش و ـ اگر دلتان خواست ـ می‌تونین ببریتش...

این را دکتر جوانی گفت که چند دقیقه قبل معده ستاره را شستشو داده بود و ـ به قول خودش ـ او را از مرگ حتمی نجات داده بود!

دکتر اینها را گفت و بعد رو به کوروش کرد و استنباط شخصی‌اش را با شوخی به زبان آورد:

ـ جوون چیکار کردی که دختر به این قشنگی می‌خواست از دستت خلاص بشه!

پریزاد و دکتر افخمی و ـ حتی صدیقه خانم ـ که حالا دلشوره‌شان کم شده بود و آمادگی آرامش را داشتند. تبسمی تحویل یکدیگر دادند! [اگرچه هر کدام به یک معنی و بی‌ارتباط با تصورات دیگری می‌خندیدند!]

کوروش خواست جوابی به دکتر بدهد که ناگهان نگاهش به انتهای سالن بیمارستان افتاد و بی‌اختیار زیرلب زمزمه کرد:

ـ وای...

همه از «وای» گفتن کوروش یکه خوردند و بعد رد نگاهش را تعقیب کردند و:

ـ وای وای وای وای...

این را معین‌السلطنه گفت که از دیدن گوهرزاد ـ که به سوی آنها می آمد ـ جا خورده بود. گوهرزاد غضب کرده می‌آمد. کنارش و به فاصله یک متر نیز خشایار می آمد.

همه می‌دانستند که وقتی «مادر» بیاید. آشوب هم می‌آید. که دکتر افخمی ـ که از زبان معین‌السلطنه قضیه ساعتی قبل را شنیده بود ـ از روی نیمکت برخاست و همانطور که به استقبال مادر و پسر می‌رفت. به پدر و دختر گفت:

ـ یادتون باشه همان چیزی که کوروش گفت همگی بگیم. حالا من ببینم می‌تونم آرومش کنم یا نه؟

اینها را گفت و به گامهایش سرعت داد و وسط سالن. ده متر مانده به جمع خودشان. رخ به رخ گوهرزاد ایستاد:

ـ سلام بر بانوی اول فامیل...

ـ برو کنار ببینم مرتیکه... همه این آتیش‌ها از گور تو بلند شده!

این را گوهرزاد گفت و خواست افخمی را پس بزند. اما دکتر که انتظار بدتر از این را هم داشت. خم شد و دست گوهرزاد را بوسید:

ـ شما به این نوکر خانه‌زادتان یکدقیقه اجازه بدین حرفهاش‌رو بزنه. بعد اگر قانع نشدین. از «مرتیکه» بدترهم نثارم کنین...

گوهرزاد باز هم به حرفهای افخمی توجه نکرد و او را کناری هل داد و خواست به جمع خانوادگی‌اش نزدیک شود که دکتر افخمی . آخرین تیری را که برای مرحله پایانی گذاشته بود شلیک کرد؛ صدایش را پایین آورد و به آرامی گفت:

ـ خانوم خانوما «گل‌سر» الماس نشانتان‌رو نزنید...

پاهای گوهرزاد لرزید و درجا خشکش زد. گوهرزاد خوب می‌دانست که تنها کسی که می‌داند او یک کلید مخفی دارد و هر شب از گاوصندوق معین‌السلطنه مقداری پول برمی‌دارد و به شوهرش نمی‌گوید. دکتر افخمی است. اصلاً خود افخمی سالها قبل این راه را به گوهرزاد یاد داده بود: [یک زن باید برای خودش اونقدر ثروت داشته باشه که اگر یکروز شوهرش خواست براش بازی دربیاره. مجبور نشه منت مردش‌رو تحمل کنه] این را افخمی گفته بود و همو گوهرزاد را ترغیب به تهیه یک کلید دوم از گاوصندوق معین‌السلطنه کرده بود! و حالا گوهرزاد منظور دوست قدیمی خانوادگی‌اش را می‌فهمید که یعنی: «کاری نکن همه چیزرو به شوهرت بگم» گوهرزاد که می‌دانست افخمی زیاد اهل مصالحه نیست. درحالی که لبش را می‌گزید. فقط برای اینکه دیگران متوجه تغییر حالتش نشوند. رو به افخمی کرد و با صدای بلند گفت:

ـ دکتر چی می‌خوای بگی؟

و خشایار را به سوی آنها فرستاد و خود به سوی دکتر افخمی رفت.

خشایار اما ـ که انگار مجالی مناسب برای تلافی کشیده‌ای که از دست برادر بزرگ خورده. یافته بود ـ یکراست آمد و بی‌هیچ حرف و سلام و کلامی رو به کوروش کرد و با طعنه گفت:

ـ سلام دون‌ژوان... بالاخره کار خودت‌رو کردی؟

ـ خفه شو بابا...

این را کوروش گفت و از جابرخاست و دست پریزاد را گرفت و با خود به گوشه‌ای دیگر از سالن بیمارستان برد.

خشایار که بدجوری کنفت شده بود. درحالی که گونه‌هایش از فرط غضب می‌لرزید. رو به معین‌السلطنه کرد:

ـ پدر...

هنوز حرفش را نزده بود که معین‌السلطنه سیگاری از جیب بیرون کشید و برای اینکه آن را دود کند به سمت حیاط بیمارستان راه افتاد و همزمان گفت:

ـ شنیدی که داداش بزرگت چی بهت گفت خشی جان؟ پس بهتره خفه بشی!

خشایار که اگر کاردش می‌زدی خونش درنمی‌آمد. به دیوار تکیه داد. کمی آنسوتر. کوروش روبه پریزاد کرد:

ـ خوب گوش کن خواهر... امروز می‌خوام صحبتی باهات بکنم که آینده زندگی خانوادگیمان. مخصوصاً تورو. تعیین می کنه...

صدیق خانم که حالا کمی از بابت دخترش «دل آرام» شده بود. یک چشم به اینسو ـ افخمی و گوهرزاد ـ داشت و یک چشم نیز به سوی کوروش و پریزاد.

او می‌دانست که محور صحبت‌ها ـ هرچه باشد ـ او و دخترش هستند. اما آنها چه می گفتند؟

ادامه دارد

*

دکتر افخمی چگونه و با چه بهانه‌ای می‌خواست حقیقتی را که گوهرزاد از آن مطلع شده بود برای گوهرزاد توجیه کند؟ کوروش چه حرفی می‌خواست با خواهرش درمیان بگذارد که آینده خانواده و خصوصاً سرنوشت او را تعیین کند؟

ادامه داستان چگونه رقم می‌خورد؟

اینها سؤالاتی است که اگر مایل به پاسخ دادن آنها هستید تا از این طریق در ادامه پیدا کردن داستان نقش داشته باشید. می‌توانید روز شنبه ۸۰/۵/۶ از ساعت ۱۴ الی ۱۶ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۴۳۵ تماس گرفته و نظرات خود را با نویسنده داستان. محمود اکبرزاده درمیان بگذارید.

شکرخند

۳۹۹

شصت سال طنز در اطلاعات هفتگی

شماره ۷۱۱ - اول اردیبهشت ۱۳۳۴ - سال پانزدهم

طنز عاشقانه

ای روی تو آیینه نوراً و سروراً
وی شیفتگان تو هزاراً و کروراً
ای منظره روی قشنگ تو نکوتر
از منظره افجه و نوراً و کجوراً
در کوی تو از بس که دل‌زار فتاده
زآن کوچه محالست عبوراً و مروراً
تنها به حضور تو دل از دست ندادم
بردی ز کفم دل، به غیاباً و حضوراً
دلدادگیم جان تو، اندازه ندارد
در عشق، مرا نیست حدوداً و ثغوراً
مغرور مشو، حسن تو جاوید نماند
بگذر مه من، زینهمه نازاً و غروراً
آقا فکلی، پرسه مزن درپی زنها
سودی ندهد این همه فسقاً و فجوراً
دختر چو پسر هست در این دوره مددکار
فرقی نبود بین اناثاً و ذکوراً

«نمکپاش»

شماره ۷۲۶ - سال پانزدهم - ۱۳ مرداد ۱۳۳۴

حکایت

منت حقوق را که قوت قلب است و به دست آوردنش موجب خفت است و از دست دادنش مزید بر علت. هر اسکنی که از صندوق درمی‌آید ممد حیات است و چون به جیب طلبکار و موجر برمی گردد اسباب هیهات.

پس در هر حقوقی بدهی موجود و بر هر طلبکاری تعظیمی واجب.

از دست و زبان که برآید
کز عهده قرضش بدر آید

شعر

عضو همان به که پس از اخذ وجه
حاجت صندوق به جای آورد
ورنه سزاوار طلبکار خویش
دسته اسکن ز کجا آورد

بقال سرکوچه را فرموده تا در راهروی اداره لنگر اندازد و صاحبخانه بی‌مروت را گفته که بر سر وی خصمانه بتازد و چون دسته اسکناس را در کف آن بینوا رؤیت نماید به یک حمله کارش بسازد و با دست خالی به خانه‌اش روانه کند.

ای آن که به پشت بنده گویی
من بنده ناسپاس هستم
امروز حقوق چون گرفتم
فرداست که آس و پاس هستم
با این همه دائن و طلبکار
من حامل اسکناس هستم
پولی که گرفته‌ام، چو دادم
القصه در التماس هستم
تا قرض دهد به من فلان کس
این نکته تو را ز حال من بس

آورده‌اند از سرور مقروضان، و پدر بی‌پولان و سردمدار بدهکاران که چون رو، به بقال سر کوچه کند. به او محل نگذارد. اگر بازش ندهد. باز متلک شنود. بازش بخواند. ندا در رسد که ای مفلوک بینوا. بیهوده وقت من و خویش تباه مساز و پوزه نیاز بر درگاه دکان من مسای که نسیه ممنوع و قیمت مقطوع!

چون تو را طالب ملاقاتم
مکن از نسیه تلخ اوقاتم

مهدی سهیلی

دوبیتی های درهم

یکی رند و یکی هالو یکی من
نمی‌دانم که رفتستم به کی من
ز بس که ساده‌ام، هالوتر از خود
کلاهم را ربود از سر، ز کی من

* * *

بیا بشنو ز احوال پریشم
رسد هر کس زند، یک جور نیشم
کماکان ساده و خوشباورم من
نمی‌دانم چرا آدم نمی‌شم

* * *

گمان کردم که یارم گشتی ای دوست
رفیق روزگارم گشتی ای دوست
نگو یک ساده گیر آورده بودی
خرم کردی سوارم گشتی ای دوست

* * *

غزل گفتم به یاد یار خیلی
شدم مجنون ز بس گفتم ز لیلی
دلم خواهد فقط یک بیت آن را
نویسد شوفری پشت تریلی!

* * *

ای دوست اگر ز من طلبکار شوی
باید که ز پول خویش بیزار شوی
کاری بکنم پیش همه خوار شوی
یک چیز هم آخرش بدهکار شوی

* * *

معتاد شدم سیم و زر و جاهم رفت
پول و پله و جوانیم با هم رفت
کی گشتم اسیر این بلا، یادم نیست
قربان حواس جمع خود خواهم رفت

مهدی دانش - آستارا

تیپا زده بودیم!

«دیشب من و دل، بر سر غم، پا زده بودیم»
درخلوت خود، خنده به دنیا زده بودیم
بر هر ستم و درد و غم و محنت ایام
درعین تعب، یکسره تیپا زده بودیم
هرچند فزون است مرا عمر ز پنجاه
خود را به عیان، جای جوان جا زده بودیم
دیشب من و دل در طلب کسب تجارت
چون محتکران، چنگ به سودا زده بودیم
عمریست که در حسرت یک باب اتاقیم
ما کاخ بنا کرده و ویلا زده بودیم!
با آنکه تنم نیست بجز کهنه لباسی
بر قامت خود، رخت چو دیبا زده بودیم
با آنکه مرا جسم نحیف است و مفنگی
چون رستم دستان، ید طولا زده بودیم
شهبال خیال از بر من بار دگر رفت
زیرا من و دل، دست به رؤیا زده بودیم

محمد دلیلی - تهران

تهران پردود

خوشا دریا، خوشا صحرا، خوشا رود
خوشا هر جا، بجز تهران پردود
خوشا شیراز، خوشا تبریز، خوشا رشت
خوشا باغ و خوشا راغ و خوشا دشت
خوشا دامان بکر کوهساران
خوشا آب زلال چشمه‌ساران
خوشا عطر بنفشه، رازقی، رز
خوشا مرغ و خروس و گربه و بز
خوشا ماست و پنیر و دوغ و سرشیر
خوشا گوجه، بادنجان، فلفل و سیر
خوشا آن کوچه باغهای قدیمی
خوشا آن مردم خوب و صمیمی
که مخلص ترک تهران می کنم زود
روم هر جا، بجز تهران پردود

شاهین بهرامی - گوهردشت کرج

فرهنگ مردم

زیر نظر: ف ـ گویش

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: «خر ما از کرگی دم نداشت»

شخصی از مردی طلبکار بود و مکرر طلب خود را از او می‌خواست؛ اما طلبکار حاشا می‌کرد. این بود که طلبکار روزی تصمیم گرفت با کمک عده‌ای طلبش را پس بگیرد. هنگامی که نزد او آمدند، بدهکار فرار کرد. آنها در تعقیب او به راه افتادند. او به پشت بامی رفت و از آنجا خود را به حیاط همسایه انداخت. از بخت بد، روی پیرمردی افتاد که مریض بود و بستگانش دور او را گرفته بودند. پیرمرد از دنیا رفت. خویشان پیرمرد نیز به تعقیب‌کنندگان پیوستند. مرد به بیابانی رسید. دید اسبی فرار کرده و گروهی برای گرفتن آن سعی می‌کنند و فریاد می‌زنند: «جلوی اسب را بگیر.» مرد فوراً سنگی برداشت که جلو اسب را بگیرد. همین که پرتاب کرد، به یکی از چشمان اسب خورد و چشم آن زبان بسته کور شد. صاحبان اسب هم او را تعقیب کردند. مرد رفت تا رسید به محلی . دید خری روی زمین افتاده و گروهی درصدد هستند تا او را بلند کنند. آنها کمک خواستند. مرد خود را به آنها رسانید و دم خر را گرفت که بلند کند. ناگاه دم کنده شد! صاحب خر هم با همراهانش به تعقیب مرد افتادند. بالاخره او را محاصره کردند و گرفتند و به طرف دادگاه و نزد قاضی بردند.

در همان لحظه ورود، مرد بداقبال اشاره‌ای به قاضی کرد که: «اگر به نفع من قضاوت کنی، نانت در روغن است.» قاضی تا آخر قضیه را خواند و محاکمه را شروع کرد.

اولی گفت: «این شخص مبلغ هنگفتی به من بدهکار است و آن را نمی‌دهد.» قاضی گفت: «سند خود را نشان بده». گفت: «سند ندارم.» قاضی گفت: «بنابراین ادعای بی‌مورد می‌کنی.» او از دادگاه خارج شد. دومی گفت: «پدر ما مریض بود. این شخص از پشت‌بام خود را روی او انداخت و از دنیا رفت. اکنون مطالبه دیه او را می‌کنیم.» قاضی گفت: «پدر شما چند سال داشت؟» گفت: «هفتاد سال داشت.» قاضی گفت: «این شخص سی سال دارد. چهل سال خرجی او را بدهید تا به هفتاد سال برسد، آن‌وقت مطالبه دیه پدرتان را بکنید!» گفتند: «چنانچه حرفی نداشته باشیم، آزادیم؟» گفت: «آزادید، بروید!» آنها هم رفتند. صاحبان اسب هم ماجرا را گفتند و طلب غرامت کردند. قاضی گفت: «باید اسب را نصف کنیم. آن نصفی که چشم سالم هست هرچه قیمت داشته باشد، با نصف دیگر مقایسه می‌کنیم. بعد او باید غرامت بدهد.» آنها هم گرچه راضی نشدند اما حرف خود را پس گرفتند و رفتند.

همین که نوبت صاحب خر رسید، گفت: «خر ما از کرگی دم نداشت.» و با یک جمله کوتاه خود را از دردسر خلاص کرد.

بازی محلی بچه‌های مشهد: «جست و خیز»

گروهی از بچه‌ها که معمولاً بیشتر از چهار نفر و کمتر از دوازده نفر هستند، از میان خود یکی را به عنوان «استاد» انتخاب می‌کنند. بعد یکی از بازیکنان به حکم قرعه، باید به فاصله نیم متری از خطی که کشیده می‌شود، دولا شود و دست خود را روی زانو بگذارد. (به حالت رکوع). بازیکنان دیگر با دست به پشت او می‌زنند و از روی او به آن‌سوی خط می‌پرند. وقتی همه با موفقیت پریدند، خط را دورتر می‌برند و دوباره بچه‌ها شروع به پرش می‌کنند. هر کس که نتوانست باید خم شود تا بقیه از رویش بپرند. این پرشها و دورتر شدن خط آنقدر ادامه می‌یابد تا فقط یک نفر به عنوان برنده، باقی بماند که بقیه موظفند به او کولی بدهند.

فرستنده: ابوالفضل رضایی از حاجی‌آباد مشهد

ضرب‌المثل‌های شوشتری

● **انگیر دیدی تلقنش، انار دیدی ملقنش.**

برگردان: انگور دیدی آن را له کن، انار دیدی آن را بخور.

(این مثل گوشه چشمی دارد به انگوری که امام رضا(ع) را مسموم کرد و به انار که در ایران باستان منزلت داشت و هم میوه بهشتی است.)

● **او به بیل، نه به سبیل.**

برگردان: آب را با بیل (زحمت) می‌برند نه با سبیل (گردن کلفتی و مفتی).

● **او به چیت ریزه.**

برگردان: آب بر شن می‌ریزد.

(کنایه از انجام کار بیهوده).

فرستنده: عبدالامیر اسدالله‌زاده از شوشتر

باورهای عامیانه مردم آمل

مردم آمل معتقدند:

اگر رو به قبله بخوابند، عمرشان زیاد خواهد شد.

اگر گنجشک در آب شنا کند، هوا بارانی می‌شود.

در شب چهارشنبه از زیر درخت عبور نمی‌کنند و معتقدند برایشان اتفاق بدی می‌افتد.

فرستنده: ایمان رضایی از آمل

ضرب‌المثلهای گورزانگی

● **خارمگ سر مغ تیز بیو وگرنه با تراشتن تیز نابو.**

برگردان: تیغ درخت خرما باید خودش تیز باشد، والا با تراشیدن هم تیز نمی‌شود.

(برابر: چاه باید از خودش آب داشته باشد.)

● **به دماز شوگو: زنت کجان؟ گفتی: خوه زنم اجان!**

برگردان: به داماد گفتند: زنت کجاست؟ گفت: خواهر زنم اینجاست!

(برابر: از خر پرسیدند: پدرت کیست؟ گفت: مادرم مادیان است!)

راوی: مرضیه ذاکری

فرستنده: غلامحسین خیرآبادی

از روستای گورزانک شهرستان میناب

نامهای کردی

نام دختران: نیشتمان / روناک / گلاویژ / کوردوستان / هلاله / گولاله / اثمر / نسرین / نازدار / پخشان / ساکار / نرمین / کژال / نرمین / هیرو / شرمین / بیگرد.

نام پسران: هیمن / ئاسو / شورش / صلاح / حمه / ناله / هژار / سیروان / مرسل / پیروز / پیروت / کامیل.

فرستنده: نادر کیانی از تایباد

بایاتی

بو دنیا فانی دور فانی　　　بو دنیا داقالان هانی
داوود اوغلی سلیمانی　　　تخت اوستوندن سالان دنیا

برگردان: این دنیا فانی است و فانی / کسی که در این دنیا تا ابد مانده است کو؟ / سلیمان پسر داوود را / از بالای تخت شاهی به زیر کشیده است دنیا.

سوگلر. آخار گئدر　　　هربانی بیخار گئدر
بو دنیا بیر پنجره دیر　　　هر گلن باخار گئدر

برگردان: آب می‌آید و سرازیر می‌شود و می‌رود / همه جا را ویران می‌کند و می‌رود / این دنیا مثل پنجره‌ای است / هر که آمد، نگاهی می‌کند و می‌رود.

فرستنده: عبدالرحیم مظهری از چالدران

واژه‌نامه مازندرانی

گو: گاو / شال: روباه / سکاکته: جوجه اردک / مار: زنبور عسل / کورماز: مگس / طلا: خروس / کرک: مرغ / هلی: گوجه سبز / اغوز: گردو / چندکا: جوجه مرغ / کنس: ازگیل / ولیک: زالزالک.

فرستنده: سیدعلی کریمی سرخ کلایی

چیستانهای کرمانی

دوتا برادر هستن، هرچی می‌رن به هم نمی‌رسن؟

جواب : دو مردمک چشم.

عجایب صنعتی دیدم در این دشت که بی‌جون ور رد جون‌دار می‌گشت

جواب: گرجین (نوعی ابزار زراعتی)

فرستنده: عارفه ـ م از شهداد

باورهای عامیانه مردم خراسان

مردم گناباد در استان خراسان معتقدند:

* در شب نباید به آینه نگاه کرد، چون شگون ندارد.

* اگر کسی موی گربه را بخورد، می‌میرد.

* اگر جغد دندان انسان را ببیند، برای او حادثه‌ای پیش می‌آید.

راوی: مهدی واحدی نوغابی

فرستنده: حسین فیاضی نوغابی از گناباد

زیر نظر: جعفر گودرزی

پاسخ به نامه‌ها

حسین فیاضی توغابی از گناباد

ما شرایط و امکانات ساخت چنین کارتونها و کارهایی را نداریم. در ضمن نیروی مستعد و متخصص در این زمینه خیلی کم داریم و یا اصلاً نداریم.

در مورد سؤال سومتان هم باید عرض کنم که حضور آنها چه تغییری می‌تواند در عرصه موسیقی ایجاد کند؟

فاطمه خیراندیش از تهران

از توجه و عنایت شما به صفحات هنری و نویسندگان آن سپاسگزارم. باز هم برای ما نامه بنویسید.

هادی آقاهادی از تهران

بله همسر هنرمند نامبرده گریمور است. در ارتباط با مسیحی بودن یا نبودن هنرمند موردنظرتان بی‌اطلاعم.

پرویز ساروجی از قزوین

ابتدا من هم از لطف و توجه شما به جنگ هنر و نویسندگان آن متشکرم. دوست عزیز، مطلبی که بنده در ارتباط با موسیقی پاپ نوشته بودم تنها برگی بود از تمام چیزهایی که در مورد پشت پرده موسیقی پاپ می‌دانستم. تلفنی تماس بگیرید تا بیشتر با هم صحبت کنیم.

در مورد مطلب بعدی اینکه گاه فرد حرفی شاید به همسر یا برادر و خواهرش نتواند بزند و با آنها درمیان بگذارد ولی با یک دوست راحت‌تر بتواند مطرح کند. در ضمن چون آن خانم می‌دانسته که همکار ما با این آدمها عالم بیشتر آشنایی دارد از او کمک و یاری و همفکری خواسته است.

در ضمن ما از حرفهای شما ناراحت نشدیم، ولی انتظارمان از خوانندگان همیشگی و قدیمی این است با ما مهربانتر باشند.

بهروز - خ - از تهران

چندین بار گفته‌ام که پرفروشترین فیلم تاریخ سینمای ایران را نمی‌توان به یک فیلم ختم کرد چرا که هر فیلم با توجه به شرایط، قیمت بلیت، مدت زمان اکران و... ممکن است فروش قابل توجهی داشته باشد و در هر دوره و دهه چندین فیلم این گونه بوده‌اند. بازیگرانی را هم که نام برده بودید از بازیگران حرفه‌ای، خوش ذوق و خوب سینمای ایران هستند.

ایرج راد از تئاتر و مشکلات آن می‌گوید:

اکثر فارغ‌التحصیلان تئاتر مدارک خود را قاب کرده‌اند!

گفتگو از: شیرین حسن‌بیک

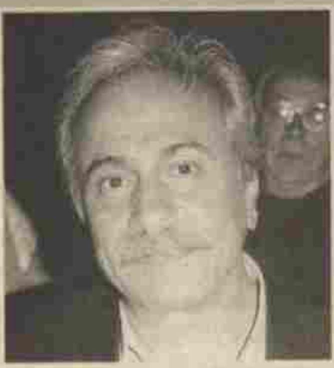

□ چرا می‌گویند تئاتر هنری پویا، زنده و مردمی است؟

● تئاتر فرهنگ‌ساز است و تأثیری مستقیم بر افراد جامعه دارد. تئاتر انسان را به ارزشهای معنوی نزدیک‌تر می‌کند و باعث ارتقاء و رشد فرهنگی کشور می‌شود. شما نگاه کنید یکی از عوامل پیشرفت کشورهای توسعه یافته این است که به هنر و هنرمند اهمیت و ارزش لازم داده شده است. در اغلب کشورها دولت برای حمایت از تئاتر بودجه‌ای را اختصاص می‌دهد چرا که اعتقاد دارند اگر این بودجه را برای تئاتر هزینه نکنند، چندین برابرش را در جایی دیگر هدر می‌دهند و با تئاتر فرهنگ و دانش مردم را بالا می‌برند و نوع نگاه مردم را تغییر می‌دهند و مردم از زاویه‌ای نو و جدید به مسائل می‌نگرند.

□ در کشور ما این حمایت چگونه و تا چه اندازه است؟

● متأسفانه در کشور ما آنچنان که باید و شاید حمایت همه‌جانبه از تئاتر و هنرمندان آن صورت نمی‌گیرد، تئاتر درحال حاضر نسبت به گذشته وضعیت بهتری دارد ولی این دستها و قلبهای پاک و بی‌شائبه هنرمندان این هنر است که تئاتر را در مملکت ما روی پای خود نگه داشته است وگرنه در کشور ۶۰.۷۰ میلیونی ما حتی به اندازه نیاز سالن نمایش وجود ندارد. شما تصورش را بکنید که با امکانات موجود و کمبود سالنهای نمایش، هنرمندان این هنر با هزار مصیبت و مشکل نمایشی را آماده اجرا می‌کنند و فقط انتظار حمایت دارند و بس وگرنه تئاتر که مشکلی از مشکلات مالی هنرمندان را حل نمی‌کند.

□ برای رفع این مشکلات، تلاشهایی هم از سوی مسوولان صورت گرفته است؟

● اگرچه در چند سال اخیر، تلاش بر این بوده که سالنهای اجرای نمایش در سراسر کشور به صورت مجموعه‌های فرهنگی، هنری ساخته شود، ولی متأسفانه در برخی مراکز یا هنوز کاری شروع نشده و یا در نیمه راه متوقف شده و یا اینکه سالنهای ساخته شده در حد استاندارد نیست.

و نکته‌ای که جا دارد به آن اشاره کنم این است که درحال حاضر گروههای حرفه‌ای تئاتر از چهار تا هشت ماه باید در انتظار سالن بمانند.

□ به‌جز مشکل کمبود سالن در شهرستانهای ما، عمده مشکل کمرنگ بودن تئاتر در شهرستانهای ما چیست؟

● ما در شهرستانها از لحاظ آموزش بسیار ضعیف عمل کرده‌ایم.

اکثر گروههای تئاتری شهرستانهای ما خودجوش هستند و امکانات و شرایط لازم آموزش تئاتر را دراختیار ندارند.

متأسفانه در کشور ما متولی آموزش تئاتر مشخص نیست. به نظر من آموزش تئاتر به صورت دقیق و علمی باید از دوران مدرسه آغاز شود. وزارت آموزش و پرورش می‌تواند بهترین متولی آموزش هنر تئاتر باشد. مادر بسیاری از شهرستانها دانشکده تئاتر نداریم. پس نیازهای تئاتر استانهایی که دانشکده یا مراکز تئاتری ندارند، چگونه باید برطرف شود؟

□ بودجه تئاتر به نظر شما چگونه باید تأمین شود؟

● بودجه تئاتر مسأله مهم و بغرنجی است که دولت باید با همکاری و همراهی مجلس شورای اسلامی فکری اساسی در این مورد بکنند.

هر ملت و فرهنگی هر ضربه‌ای که می‌خورد از نوع تفکر، فرهنگ و بینش است. اگر ما بر روی فرهنگ و تئاتر وقت بگذاریم و برایش هزینه کنیم نتیجه‌اش این می‌شود که فرهنگ مردم ارتقا می‌یابد و در مقابل مسائل ضد فرهنگی و تهاجم فرهنگی واکسینه می‌شوند.

□ وضعیت فارغ‌التحصیلان رشته تئاتر در کشور ما چگونه است؟

● گویا در هر سال هزار نفر از دانشکده تئاتر فارغ‌التحصیل می‌شوند، اما به راستی چقدر فضای کار برای این عده وجود دارد؟ و جالب اینکه ما به اندازه کافی اساتیدی نداریم که بتوانند همه‌جانبه دانشجویان را آموزش بدهند. فارغ‌التحصیلان این رشته یا بعد از اتمام دوره دارای مهارتی قابل توجه نیستند که بتوانند جذب کار تئاتر حرفه‌ای شوند یا اینکه به دلیل عدم وجود امکانات لازم از فعالیت در این عرصه باز می‌مانند. و به همین دلیل است که اکثر فارغ‌التحصیلان این رشته به قاب کردن مدرک خود بسنده می‌کنند.

در صورتی که ما می‌توانیم با تئاترمان هویت ملی و فرهنگی‌مان را به مردم جهان بشناسانیم و اخلاق، سیاست، تفکر، فرهنگ و هرآنچه را به عنوان ارزش وجود دارد، در کارهایمان متجلی کنیم.

آقای پورعرب شما چرا؟!

هنری ارزشمند، تاءثیرگذار و ماندنی است که هنرمند پدیدآورنده آن هنر، خود را درقبال مخاطبانش متعهد و مسوول بداند.

هنرمند همیشه برای ماندگاری باید از خودگذشتگی کند، ریاضت بکشد و به خاطر تعهدی که به مردم دارد زندگی پرمشقتی داشته باشد.

و از همین روست که مردم در سراسر دنیا، به بازیگر مورد علاقه خود، به موسیقیدان دلخواه خود و... عشق می‌ورزند و حتی دوست دارند مثل آنها باشند، مثل آنها زندگی کنند و به نوعی آنها را الگوی خود قرار می‌دهند و این مساءله در کشور ما هم نمودی محسوس و عینی دارد.

> آقای پورعرب آیا هنرمند حق دارد موجب تخریب افکار مردم شود؟

یک‌شنبه سوم تیرماه سال جاری ابوالفضل پورعرب بازیگر سینما در گفتگویی با نشریه سینما - ویدئو مسائلی را مطرح کرده بود که تعجب ما را برانگیخت.

وی در این گفتگو ضمن اشاره به این نکته که: «اگر در کشور مانده‌ام به خاطر ملتی است که برایشان زحمت کشیدم، درس خواندم، جبهه رفتم، تئاتر کار کردم و... گفته است:

اعتیاد را در سینما ریشه‌کن کنید، اعتیاد سینما را دربر گرفته است، مردم یواش یواش به زبان می‌آیند، اگر فکری به حال وضعیت فعلی سینما نکنید، سینما به قهقرا خواهد رفت.

... از زنم جدا شدم به کسی چه مربوط است که من جدا شدم، اختلافی داشتیم و جدا شدیم، اگر یک هنرمند جرمی مرتکب می‌شود، اعدامش کنند، اما آبرویش را نبرند، چرا برخی از مطبوعات با حیثیت‌ها بازی می‌کنند.»

> آیا اینکه مطبوعات می‌نویسند بازیگران باید در سلامت روحی و جسمی باشند، این بازی با حیثیت بازیگر است ؟

به راستی آقای پورعرب شما که ادعا کرده‌اید برای مردم به جبهه رفته‌اید، درس خوانده‌اید و... چرا به خاطر مردم در بسیاری موارد از جان گذشتگی نکردید؟

آقای پورعرب، ما در کشوری زندگی می‌کنیم که متمدن و بشدت پای‌بند به ارزشها و اخلاق ملی و دینی است ، پس چه خوب است که انسان با رجوعی به گذشته‌اش آینده‌ای پربار را برای خودش رقم بزند.

شما خواسته یا ناخواسته الگوی عده‌ای از جوانان مملکت ما قرار گرفته‌اید و خوب و بدش را شما بهتر می‌دانید. شما متذکر شده‌اید که از زنم جدا شدم، به کسی چه مربوط است. از شما که به قولی سوپراستار هستید و الگوی برخی جوانان این حرف بعید است.

جوانان و شاید خانواده‌هایی که شما الگویشان هستید، وقتی بفهمند که شما در یک دهه و اندی سه بار ازدواج کرده‌اید، چه فکری در ذهنشان خطور می‌کند؟ از شما چه استنباطی می‌کنند. شما چگونه جوابگوی دنیا و ذهنیت‌های آنها خواهید بود؟ آیا هنرمندی که الگوست با کوچکترین حرکت ناشایست و نادرستش ضربه‌ای جبران‌ناپذیر بر روح و روان دوستدارانش نمی‌زند؟ شما که دوره معاونت سینمایی چهار ساله آقای داد را مورد نقد و بررسی قرار داده‌اید، در یک دهه گذشته چقدر به تحلیل خود و آثارتان همت گمارده‌اید؟

آیا شما از عملکرد، اخلاق و زندگی‌تان به عنوان الگویی برای جوانان راضی بوده‌اید؟

آقای پورعرب بارها ما از اعتیاد و خطرات آن در سینما صحبت کرده‌ایم، اما گوش شنوایی وجود نداشته است، اما مگر شایعاتی را که حتی در مورد خود شما مطرح شده است نشنیده‌اید؟ آیا پسندیده نبود که در پاسخ به چنین شایعات و شایعه‌سازان ، بشدت این مساله را تکذیب می‌کردید تا دوستداران جوانتان دچار شائبه نشوند؟

در عرصه هنر، هنرمند برای مردمش کار می‌کند، خاک صحنه می‌خورد، ریاضت می‌کشد و از اینکه مبادا کوچکترین حرکتش، کمترین ضربه را به مخاطب و دوستدارانش وارد نکند از بسیاری از امیال و خواسته‌های حتی به حق خود می‌گذرد و اینجاست که خود را برای مردم فدا می‌کند و همه چیزش می‌شود خدمت به مردم.

آیا اینکه مطبوعات می‌نویسند بازیگران باید در سلامت روحی و جسمی باشند و موجب تخریب افکار عده‌ای جوان نشوند، این بازی با حیثیت بازیگر است؟ پس تعهد کار مطبوعاتی ما چه می‌شود؟ شما فکر می‌کنید همه در زندگی مشترکشان بدون مشکل هستند و در تفاهم کامل به سر می‌برند؟ شما دستان را به من بدهید تا ببرم و چند نمونه از هنرمندان قدیم و جدید را نشانتان بدهم که با همسرشان سالهاست که مشکل دارند و به نوعی با هم تفاهم ندارند، اما به خاطر حفظ حرمت خویش و عدم تشویش اذهان مخاطبان و دوستدارانشان زندگی می‌کنند و دم برنمی‌آورند و برای مردم از جانشان هم مایه می‌گذارند.

وظیفه مطبوعات حمایت از حرمت و حریم هنرمند است. هنرمندی که برای مخاطب، مطبوعات و خودش حریم و حرمت قائل شود و دغدغه فرهنگی داشته باشد.و ما دوست داریم به شما به عنوان بازیگری توانا که دوستداران زیادی دارید، چنین باشید.

● دبیر سرویس هنری

ابراهیم حاتمی‌کیا

معاونت چهارساله سیف‌الله داد ابتذال را به سینمای ما هدیه داد

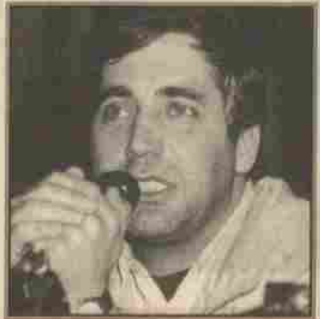

چندی پیش حاتمی‌کیا در جلسه نقد و بررسی آخرین فیلم خود «موج مرده» که جنجال بر سر اکران و عدم اکران آن همچنان ادامه دارد، در فرهنگسرای مدرسه درباره وضعیت سینمای ایران گفت:

ابتذال در سینما خیلی قبل از اینها وارد شده و متاسفانه من به عنوان یک فیلمساز، تا فیلمی را نشناسم و مورد تاءیید خودم نباشد، اجازه نمی‌دهم خانواده‌ام به تماشای آن بنشینند.

حاتمی‌کیا با اشاره به عملکرد ضعیف معاونت چهار ساله سیف‌الله داد معاونت سینمایی، گفت: آقای داد با حذف نظام نظارتی از سینما عملاً آن را دراختیار سرمایه‌داری قرار داد و این باعث سوق دادن سینما به سمت و سوی ابتذال شد.

عملکرد آقای داد سینمای ایران را به دو بخش داخلی و خارجی تقسیم کرد که در بخش خارجی عده‌ای فقط برای جشنواره‌های خارجی فیلم می‌سازند و بالا بردن پرچم ایران در آنجا به افتخار ملی تبدیل شده است، حتی به قیمت خراب کردن وجهه ایران و در بخش داخلی نیز عنان سینما در کف سرمایه‌داران قرار گرفته است و فیلم‌ها به سمت مسائل سطحی و مبتذل جامعه پیش می‌رود و حتی در این فیلم‌ها تحلیلی در مورد مسائل مطرح شده صورت نمی‌گیرد.

با آمدن آقای داد ما منتظر دوران طلایی سینما بودیم، ولی با عملکرد وی به بدترین دوران تبدیل شد.

دوران چهار ساله آقای داد جز ابتذال چیزی به سینمای ایران هدیه نداد و رشد ابتذال را سریعتر کرد.

حاتمی‌کیا در پاسخ به این سؤال که آیا دوباره در زمینه سینمای دفاع مقدس فعالیت خواهد کرد، گفت: من از مسوولان دلخورم. بارها گفته‌ام که با خون شهدا شوخی نمی‌کنم ولی عده‌ای این را به حساب ساده‌لوحی گذاشتند.

من به احترام خون شهدا که برای آنها ارزش قائلم پای حرفهایم ایستاده‌ام و از آن دفاع می‌کنم، چون معتقدم سینما یک کار ارزشی است.

رویدادهای سینما، تئاتر، تلویزیون و موسیقی

با تشکر از: فاطمه عودباشی

احمدرضا درویش با حکم جلبش چه می‌کند؟

احمدرضا درویش فیلمساز حرفه‌ای و خوب سینمای ایران تا چندی دیگر ساخت فیلم جدیدش را با عنوان «حکم جلب» آغاز خواهد کرد.

تهیه کننده این فیلم خود درویش است.

این فیلم اوایل مهرماه جلوی دوربین می‌رود و از مضمونی اجتماعی برخوردار است.

دختری با سری تراشیده در فیلم «بچه‌های بد»

«بچه‌های بد» عنوان فیلم جدید علیرضا داوودنژاد که قرار بود چهارشنبه گذشته به اکران عمومی در آید، توقیف شد.

در این فیلم زهرا داوودنژاد دختر داوودنژاد با سری تراشیده در فیلم حضور یافته است.

خلاصه داستان:

دختری خسته از روابطی که مادرش در خانه برقرار ساخته، علیه او طغیان می‌کند و پس از آن به سوی افراد حاضر در خانه شلیک می‌کند و می‌گریزد. او درحالی که در خیابانها پرسه می‌زند با مزاحمین خیابانی جدال می‌کند. در همین حین با دو پسر جوان آشنا می‌شود و با آنها به شمال می‌رود.

فیلم «گاو» اکران می‌شود

گویا فیلم «گاو» ساخته داریوش مهرجویی مردادماه امسال در سینما سپیده به اکران عمومی درمی‌آید.

پوستر فیلم گاو درحال حاضر در سینما سپیده دیده می‌شود. پروانه نمایش این فیلم هم به‌تازگی صادر شده است.

«گاو» تنها فیلم ایرانی قبل از انقلاب است که موفق شده در بعد از انقلاب هم مجوز نمایش بگیرد.

مجموعه مستند آشنایی با جانوران

مجموعه مستند «جانوران شهری» در ۱۳ قسمت ۱۳ دقیقه‌ای به تهیه‌کنندگی و کارگردانی مسعود جلالی‌نژاد در گروه دانش شبکه اول سیما تولید شده است.

این مجموعه تلویزیونی علاوه بر اینکه به بررسی فواید و مضرات جانوران اطراف ما می‌پردازد، به جنبه‌های علمی زندگی جانوران شهری و خانگی هم پرداخته است و تلاش می‌کند مخاطبان عام را با زندگی این جانوران آشنا کند.

دکتر رهبر، دکتر راد و دکتر اشرفیان کارشناسان و مشاوران این برنامه هستند.

باز هم اعتیاد

چند آسیب‌شناس اجتماعی و پلیس متبحر پرونده‌های ناخوشایندی را دنبال می‌کنند. این گروه مأموریت دارند تا معتادان بخصوصی را شناسایی و درمان کنند و...

این خلاصه مجموعه تلویزیونی «پرونده‌های مجهول» است که در سیزده قسمت به سفارش شبکه دوم سیما به کارگردانی جمال شورجه از پانزده تیرماه کلید خورده است.

عوامل این مجموعه عبارتند از:

تهیه‌کننده: علیرضا جلالی - کارگردان: جمال شورجه - مجری طرح: حمید آخوندی - نویسنده: مهدی سجاده‌چی - تصویربردار: سعید صادقی.

عبدالرضا اکبری، رضا ایرانمنش، محمد فیلی، افشین نخئی، علی امیدوار، کتایون ریاحی و... بازیگرانی هستند که در این مجموعه به ایفای نقش پرداخته‌اند.

فیلمسازی هدیه تهرانی

هدیه تهرانی بازیگر پولساز فیلم‌های ایرانی، گویا وسوسه کارگردانی رهایش نمی‌کند و قصد دارد اولین فیلم کوتاه خود را بسازد.

ظاهراً علی مصفا ایفاگر نقش اصلی آن است.

کاروانسراهای ایران در شبکه چهار

مجموعه مستند «کاروانسراهای ایران» در سیزده قسمت سی دقیقه‌ای به تهیه‌کنندگی و کارگردانی محمدرضا عرب در شبکه چهارم سیما در دست تهیه است.

این مجموعه به معرفی کاروانسراهای قدیمی ایران از دوره‌های مختلف از جمله ساسانیان، سلجوقیان و صفویان می‌پردازد.

عوامل تولید این برنامه عبارتند از: کارشناس باستان‌شناسی: پریوش اکبری، تصویربرداران: مهرزاد ناظری، رضا جلالی.

جمشید مشایخی در هفت گنج

تصویربرداری مجموعه تلویزیونی «هفت گنج» در ده قسمت چهل و پنج دقیقه‌ای به کارگردانی مسعود رشیدی از اواخر تیرماه شروع شد.

طی گفتگوی کوتاهی با مسعود رشیدی (کارگردان) درخصوص مجموعه هفت گنج می‌گوید: «این مجموعه کار مشترک وزارت تعاون و شبکه دوم سیما است. داستان هفت گنج درخصوص استادی است که هفت شاگرد قدیمی خود را جمع می‌کند و یک شرکت کامپیوتری راه می‌اندازد و مسائلی که در این شرکت به‌وجود می‌آید داستان این مجموعه را رقم می‌زند.»

عوامل:

تهیه‌کننده: شرکت چهره‌آزاد جمشید شاه‌محمدی، کارگردان: مسعود رشیدی، مدیر تصویربرداری: مرتضی عسگری، نویسنده: نسرین غزنوی‌راد.

در این مجموعه جمشید مشایخی، پروین سلیمانی، الهام جعفرنژاد، مهدی امینی‌خواه، کاوه کامیاب، مریم طلایی، جمشید شاه‌محمدی، سروش خلیلی، زهره حمیدی و... حضور دارند.

هنرمند کیست؟ و علی شاه‌حاتمی

تصویربرداری برنامه «هنرمند کیست» به تهیه‌کنندگی و کارگردانی علی شاه‌حاتمی در گروه طرح و تأمین برنامه شبکه چهار سیما شروع شده است.

این مجموعه در ۱۰ قسمت ۳۰ دقیقه‌ای با هدف ارج نهادن به شخصیت والای هنرمندان کشور تولید خواهد شد و در این برنامه با هنرمندان و صاحبنظران عرصه سینما، تئاتر، ادبیات، موسیقی و همچنین مسوولان فرهنگی کشور، مدیران شبکه‌های تلویزیونی و... گفتگو می‌شود.

جوان امروز و علی دهکردی

چند جوان که تجربه کار مطبوعاتی دارند به دلیل ورشکستگی مالی می‌کوشند به یاری یکی از دوستان قدیمی خود مجدداً مجله را راه‌اندازی کنند و...

این خلاصه مجموعه تلویزیونی «جوان امروز» است که در بیست و شش قسمت چهل و پنج دقیقه‌ای به سفارش گروه فیلم و سریال شبکه سوم

سیما به کارگردانی و تهیه‌کنندگی یوسف سیدمهدوی تولید می‌شود.

عوامل:

تهیه‌کننده و کارگردان: یوسف سیدمهدوی، مدیر تصویربرداری: جواد صفا.

بازیگران این مجموعه علی دهکردی، گوهر خیراندیش، جمشید اسماعیل‌خانی، نگار فروزنده، سحر ذکریا و حسن جوهرچی هستند.

فیلم‌های سینمای جهان به روایت گیشه

نام فیلم - میزان فروش به دلار آمریکا - مدت اکران به هفته - تعداد سینماهای نمایش دهنده

۱- هوش مصنوعی (A.I) -	۳۰/۱۳۵/۰۰۰	۱	۳۲۴۲
۲- تند و تیز و خشمگین -	۹۸/۰۰۰/۰۰۰	۲	۲۷۲۳
۳- دکتر دولیتل ۲ -	۶۶/۴۱۷/۰۰۰	۲	۳۰۵۳
۴- لارا کرافت: تام ریدر -	۱۱۰/۹۹۳/۰۰۰	۳	۳۳۴۹
۵- Baby Boy -	۲۰/۳۰۰/۰۰۰	۱	۱۵۳۳
۶- آتلانتیس، آخرین امپراتور -	۶۵/۸۰۰/۰۰۰	۴	۳۰۳۰
۷- شرک -	۲۳۴/۶۰۰/۰۰۰	۷	۲۷۰۴
۸- دیوانه زیبا -	۴/۵۰۰/۰۰۰	۱	۱۶۰۱
۹- پرل‌هاربر -	۱۸۳/۸۰۰/۰۰۰	۶	۲۳۰۵
۱۰- ماهی شمشیری -	۶۴/۶۱۹/۰۰۰	۴	۲۲۲۵
۱۱- مولن روژ -	۵۴/۷۰۰/۰۰۰	۷	۱۲۷۱
۱۲- Pootie tary -	۱/۵۵۰/۰۰۰	۱	۷۱۲

سینما چهار

پخش سری جدید برنامه «سینما چهار» از تاریخ ۲۲ تیرماه از شبکه چهار سیما آغاز شد.

این مجموعه در ۵۲ قسمت ۱۸۰ دقیقه‌ای در گروه طرح و تامین برنامه تهیه شده است و اولین قسمت این مجموعه با فیلم «خون‌بس» به کارگردانی «ناصر غلامرضایی» آغاز شد.

در سری جدید «سینما چهار» سعی شده تا در بررسی آثار ایرانی خود فیلمساز نیز در برنامه حضور یافته و به اتفاق اثر موردنظر به نقد و بررسی گذاشته شود.

آثار دیگری که در سینما چهار به نمایش درخواهد آمد عبارتند از:

دندان مار، دستفروش، یار در خانه، گاندی، ارتباط فرانسوی (۱ و ۲)، صبح بخیر بابل، یوجین‌یو، جهنم در اقیانوس آرام، بندرالجزیره، جلادها نیز می‌میرند.

تهیه‌کننده و کارگردان: محمد حمیدی مقدم.

صبا کمالی و «راز شیبا»

صبا کمالی بازیگر مجموعه تلویزیونی پس از باران، درحال حاضر مشغول بازی در مجموعه‌ای تلویزیونی با عنوان «راز شیبا» است.

نگار فروزنده و فرهاد مهادیان دو بازیگر دیگر این مجموعه هستند که توسط پرویز حسن‌پور ساخته می‌شود.

قوها در شهریور آواز سر می‌دهند

«آواز قو» جدیدترین محصول پویاعصرفیلم به کارگردانی سعید اسدی شهریور امسال در گروه سینمایی قدس به نمایش درخواهد آمد. «آواز قو» به تحلیل و بررسی نسل اول و دوم انقلاب و به یکی از مسائل مهم روز جامعه می‌پردازد.

«آواز قو» اخیراً از سوی اداره کل نظارت و ارزشیابی درجه کیفی الف گرفته است. در «آواز قو» جمشید هاشم‌پور، بهرام رادان، ساره آرین، جمشید اسماعیل‌خانی و داریوش مؤدبیان جلو دوربین فرج حیدری قرار گرفته‌اند.

«آواز قو» را عبدالله علیخانی و حسین فرحبخش تهیه کرده‌اند.

مجموعه طنز کمدیکاتور

تصویربرداری سری جدید مجموعه طنز «کمدیکاتور» به کارگردانی جمشید بهمنی در ۱۳ قسمت ۲۰ دقیقه‌ای به پایان رسید.

این مجموعه سعی دارد با نگاهی به آثار نویسندگانی چون سیلور استاین (طنزپرداز آمریکایی)، پرویز شاپور (نویسنده ایرانی) و جبران خلیل جبران (نویسنده لبنانی) مجموعه‌ای را ارائه دهد که ضمن پرداختن به مقوله طنز تفکر و اندیشه مخاطب را برانگیزد.

برنامه کمدیکاتور با ارائه طرحی اجرایی توانسته است بخشی از طنزهای نویسندگان فوق را به تصویر بکشد چرا که تاکنون هیچ‌کدام از آثار این نویسندگان در ایران به نمایش گذاشته نشده است.

گفتنی است که سری اول این برنامه در سال ۱۳۷۸ ساخته شده بود که در ایام نوروز سال ۱۳۷۹ از شبکه چهارم سیما پخش شد.

عوامل تولید این مجموعه عبارتند از:

نویسنده و کارگردان: جمشید بهمنی، تهیه‌کننده و مجری طرح: محمدرضا خجسته، طراح کاریکاتور: جمال رحمتی، تصویربردار: سروش باقرزاده، ذبیح باغبان افشار، محمود راسخ‌فر، جمشید بهمنی، آذین جلالی بازیگرانی هستند که در این مجموعه حضور دارند.

سوءاستفاده از نام بازیگران

شش یا هفت ماهی است که آدامسهایی به بازار عرضه شده که نام «نیکی» به روی خود دارند و بر روی جعبه آن عکس نیکی کریمی حک شده است.

و جالب اینکه در پشت جعبه نشانی و شماره تلفن سازنده آدامسها حک شده است که نشانی آن در کشور ترکیه و شعبه دیگرش در عراق است.

این آدامسها در کاغذی کوچک و رنگی پیچیده شده است و داخل آن عکسهای بازیگران جوان و مطرح سینمای ایران به چشم می‌خورد.

و جالب‌تر اینکه هیچ کدام از بازیگران و نیکی کریمی از این امر اطلاع ندارند و نیکی کریمی چندی پیش شکایتی به خانه سینما در همین مورد فرستاد.

آنچه مسلم است اینکه این نوع کارها در کشور خودمان انجام می‌شود و به نوعی برای رد گم‌کنی نشانی کشور ترکیه و امثالهم را قید می‌کنند.

به راستی آیا نباید جلو آدمهای سوءاستفاده‌گر را گرفت؟

جدا از آدامس و جاسوئیچی که عکس بازیگران روی آنان حک می‌شود، چندی است از بقال و چقال و دکه‌های روزنامه‌فروشی و... گرفته تا غیره مبادرت به فروش پوسترها و پرتره‌های بازیگران جوان و مطرح سینما می‌کنند.

پوسترهایی با پس‌زمینه‌های عاشقانه غروب و جنگل و... به راستی چه کسی جوابگوست؟

اسطوره‌های ایران

«تاریخ اساطیر» عنوان مجموعه‌ای مستند از گروه ادب و هنر شبکه چهارم سیما است که در ۱۳ قسمت ۳۰ دقیقه‌ای به تهیه‌کنندگی و کارگردانی شهرام درخشان هم اکنون مراحل تدوین خود را پشت سر می‌گذارد.

این برنامه به معرفی اسطوره‌های ایران و آیین‌های باستانی آنها از آغاز تمدن ایرانیان تا دوران ساسانیان می‌پردازد و همچنین به بخشی از حماسه‌های ملی که به نوعی به اسطوره‌ها مربوط می‌شوند، پرداخته است.

این برنامه شهریور ماه از شبکه چهارم سیما پخش خواهد شد.

■

فقط «آب»: بدون «آتش»

نگاهی به فیلم «آب و آتش» ساخته فریدون جیرانی

«مجید شتی»

«آب و آتش» فیلمی است که باید آن را به نوعی ادامه تفکر حاکم بر فیلم «قرمز» دانست. «قرمز» در زمان خود به فروش بالایی دست پیدا کرد و طبیعی بود که سازندگانش را به فکر بیندازد که تجربه‌ای مشابه آن را دوباره تکرار کنند و «آب و آتش» همان تجربه مشابه است. «قرمز» بازیگران مشهوری داشت و «آب و آتش» هم همین‌طور.

«قرمز» عشق داشت و زن مظلوم و مرد روانی، و «آب و آتش» هم همین‌طور. «قرمز» مشحون از خشونت بود و «آب و آتش» هم همین‌طور. اما تنها چیزی که تمام و کمال بین «قرمز» و «آب و آتش» مشترک است، خشونت موجود در صحنه‌های آن است. شاید به نظر سازندگان «قرمز» جامعه عصبی و ملتهب ایران، ذاتاً دوستدار خشونت است و از بین همه خصایص فیلم «قرمز» تنها خشونتش بود که باعث جذب مخاطب شد. برای همین است که از بین همه نقاط مشترک «قرمز» و «آب و آتش»، خشونت بیشتر از همه به چشم می‌خورد و «آب و آتش» بجز این مورد، هیچ‌کدام از خصایص «قرمز» را به خوبی تکرار نمی‌کند.

قصه و جذابیت‌های پنهان در قصه یکی از تفاوتهای اصلی این دو فیلم است. «آب و آتش» برخلاف استعداد زیادی که برای کشش و جذب مخاطب دارد، نسبتاً آرام و کم‌هیجان پیش می‌رود. درحالی که «قرمز» لحظات کم‌تعدادی داشت که به تماشاگر اجازه راحت نشستن و راحت نفس کشیدن می‌داد. چند ماه قبل، پیش از اکران عمومی «آب و آتش» در مورد خلاصه داستانش شنیده بودم که مردی شبی را در خانه زنی بدکاره به صبح می‌رساند و اتفاقاً در همان شب هم همسرش به قتل می‌رسد و او که متهم اصلی قتل همسرش است، از ترس مجازاتی که ارتباط نامشروع با یک زن غریبه برایش پیش خواهد آورد، جرأت گفتن این را که در لحظه قتل در کجا به سر می‌برده، ندارد. طرح جذاب و قابل قبولی بود و به عنوان ادامه‌ای بر فیلم «قرمز» منطقی و طبیعی به نظر می‌رسید. اما بعد از دیدن فیلم این نتیجه حاصل می‌شود که «آب و آتش» بسیار شبیه فیلمفارسی‌های دهه ۴۰ است. البته در رنگ و لعابی جدید و امروزی.

نمی‌دانم چند فیلمفارسی با موضوعی اینچنین در این سینما متولد شده، یک زن بدکاره که روح پاکی دارد. اما در چنگال مردی بدطینت اسیر است. مرد سالم و خوبی که به طرزی اتفاقی وارد زندگی زن می‌شود، به او علاقه‌مند می‌گردد و تصمیم می‌گیرد او را از آن زندگی خلاص کند. طبعاً مرد بدطینت فیلم مقابله می‌کند، ستیز شکل می‌گیرد و داستان فیلم جلو می‌رود و الی آخر... البته «آب و آتش» با آن فیلم‌ها که تعدادشان به هیچ‌وجه کم نیست، تفاوتهایی هم دارد. اما شباهتهایش هم آنقدر آشکار است که نمی‌توان منکر وجودشان شد.

از اینجا به بعد سعی شده آن شباهتها و تفاوتها به‌طور جزئی‌تری موردنظر و بحث قرار بگیرند.

فیلمنامه

فیلمنامه «آب و آتش» در کلیت تفاوت عمده‌ای با نمونه‌های قدیمی‌اش ندارد و تازه از ماجراها و حوادث متعددی که فیلم‌های پیش از انقلاب برای ایجاد هیجان و جذابیت استفاده می‌کردند، خالی است. داستان با یک حادثه آغاز می‌شود. حادثه‌ای که می‌توانست به عنوان یک عامل هشداردهنده و یک عنصر ایجاد تعلیق مورد استفاده قرار بگیرد، اما این حادثه یعنی قتل همسر علی مشرقی در همان ابتدا به حاشیه رانده می‌شود و از پتانسیل تعلیق بالایی که می‌توانست به فیلم تزریق کند، وا می‌ماند و از لحظه‌ای که پرستویی تصمیم می‌گیرد بدون درنظر گرفتن نقش مریم در اثبات بی‌گناهی‌اش صرفاً به نجات او فکر کند، فیلم به دام شباهت پیدا کردن با فیلمفارسی‌های قدیمی می‌افتد.

در این میان فقط پایان‌بندی «آب و آتش» با اسلافش تفاوت دارد که در قالب نجات زن بدکاره و وصال او با مرد خوب ماجرا شکل نمی‌گیرد. البته پایان‌بندی «آب و آتش» هم به همان نسبت سریع و آنی شکل می‌گیرد که پایان‌بندیهای انواع فیلمفارسی‌های دهه ۴۰.

آنجا در یک لحظه آدم بد فیلم از دور کنار می‌رفت و اینجا در یک لحظه، زن مظلوم توبه کرده از قصه اوت می‌شود و از آن بدتر رفع و رجوع کردن همه اتفاقات بعد از مرگ مریم توسط چند جمله روایت علی مشرقی است که می‌گوید فرزند مریم را تحت کفالت گرفته و مجید که متواری شده بوده، دستگیر شده و با گرفتار شدن قاتل همسرش از اتهام قتل مبرا شده که این آخری با توجه به اینکه اصلی‌ترین دریچه ورود به فضای داستان بوده، بسیار سست و تصنعی و تحمیلی پایان می‌گیرد. انگار که بحران متهم شدن به قتل چنان به حیطه فراموشی سپرده شده که تازه بعد از تمام شدن فیلم به یاد آن افتاده‌اند و برای ناتمام نماندنش، قاتل اصلی را گرفتار کرده‌اند و سر و ته قضیه را یک‌جوری هم آورده‌اند!

شخصیت‌پردازی

نکته‌ای که می‌توان به عنوان تفاوت «آب و آتش» با فیلم‌های سخیفی که از آنها یاد کردیم و درواقع به عنوان یک نقطه قوت از آن یاد کرد، تلاشی است که در جهت شخصیت‌پردازی آدمها صورت گرفته. در «آب و آتش» حتی افراد فرعی هم مثل سیما یا مادر مریم در حد خودشان شخصیت پرداخت‌شده‌ای دارند. اما متاسفانه این تناسب در مورد آدمهای اصلی داستان مثل علی مشرقی و مریم رعایت نشده.

شخصیت مریم که به نوعی کلیدی‌ترین آدم فیلم محسوب می‌شود، آنچنان که باید و شاید کالبدشکافی نشده و بجز چند مورد مثل شعر گفتنش و صحبت کردنش در مورد دنیا و آخرت و یکی، دو مورد دیگر از این دست، تفاوت عمده دیگری با زنهای همکارش ندارد و علی مشرقی حتی وضعیتی بسیار بدتر از او دارد. او هیچ خصلت خاصی ندارد. مثل همه مردهای دیگر است و صرفاً در حد حرفهای دیگران در مورد اینکه او با بقیه فرق دارد و آدم حسابی است و غیره معرفی می‌شود. شخصیت علی مشرقی حتی از روایتی که جا و بی‌جا از زبان او روی تصاویر فیلم شنیده می‌شود، برای پرداخت شدن کمک نمی‌گیرد و برای همین است که پرویز پرستویی هم برای از کار درآوردن این نقش، کار خاصی نمی‌تواند انجام دهد و ضعیف‌ترین بازی فیلم را به خود اختصاص می‌دهد.

اما بی‌شک شخصیت مجید، شخصیتی است که به خاطر پرداخت دقیق و کامل و بخصوص به خاطر بازی بسیار خوب آتیلا پسیانی، با وجود منفی بودن همدردی بیننده را موجب می‌شود و یکی از نقاط قوت فیلم را رقم می‌زند.

اما در کل «آب و آتش» فیلمی نیست که حرفی برای گفتن داشته باشد و نهایت هنرش روایت یک داستان تکراری در شکل و شمایلی امروزی است، داستانی که بعضاً به خاطر صدای روایتگر پرویز پرستویی دچار افت می‌شود و قطعاً حذف صدای راوی و موکول کردن آن اطلاعات به روند معمول قصه باعث محکم‌تر شدن چفت و بست کار می‌شد.

«آب و آتش» مصداق این حرف است که نباید الگوهای یک فیلم موفق را تمام و کمال تکرار کنیم. «قرمز» دارای خصایص زیادی بود که مخاطب را به خودش جذب می‌کرد. اما تکرار بی‌کم و کاست آن خصایص و آن الگوها در فیلمی که دست‌کم دو سال بعد از «قرمز» به نمایش عمومی درمی‌آید، با توجه به تغییر مداوم جو اجتماع و سلیقه مخاطب، قطعاً نتیجه خوبی به همراه نخواهد داشت.

هرچند همان‌طور که قبلاً هم گفته شد، «آب و آتش» در مقایسه با «قرمز» به هیچ‌وجه قدمی رو به جلو محسوب نمی‌شود.

والسلام

آقایان مسئول

ساخت سالنهای سینمایی را متوقف کنید!

مدتی - و شاید درحال حاضر هم - این بحث مطرح بوده و هست که سالنهای سینما در کشور ما با کمبود جدی مواجه است و سالنهای سینما کفاف جمعیت کشور ما را نمی‌دهد و تعداد سالنهای سینما و پراکندگی جغرافیایی آنها تناسبی با جمعیت کشور ما ندارد.

در سال ۱۳۵۷، ۴۵۰ سینما برای جمعیت ۳۷ میلیونی وجود داشت و حال برای جمعیت ۷۰-۶۰ میلیونی ما ۲۸۷ سالن سینما وجود دارد که گویا چندین سینما نیز از این تعداد تعطیل شده است و...

و جالب اینکه در ازبکستان چیزی حدود ۲۳۶۵ سالن سینما وجود دارد.

البته بحث ما چیز دیگری است و آن اینکه درست است که کشور ما با کمبود سالن سینما روبروست و در همین تهران خودمان در شرق و غرب و جنوبش سالن سینما وجود ندارد و این مسا‌ئله خودبه‌خود تعدادی از تماشاگران سینما را کم می‌کند. چرا که دوری راه و هزینه رفت و آمد و دیگر مسائل باعث می‌شود این عده فیلم ویدیویی یا سی.دی‌های تصویری را بر سینما رفتن ترجیح دهند و پولشان را در جیبشان محفوظ نگه دارند.

اما متاسفانه در همین یکی، دو سال اخیر فیلم‌ها با فروش آنچنانی روبرو نمی‌شوند. حال اگر از چند استثنا بگذریم بقیه فیلم‌ها با ناکامی مواجه بوده و هستند و دیگر از صفهای طویل و سیناروهایی که هر روز بر تعدادشان اضافه شود خبری نیست. گویا دیگر مردم ایران برای سینما رفتن شور و شوقی نشان نمی‌دهند و تفریحات دیگر را بر سینما ترجیح می‌دهند.

البته فکر می‌کنم ابتذالی که گریبان اغلب فیلم‌های ما را گرفته مردم را از سینما زده کرده و کمتر خانواده‌ای راضی می‌شود که جوان و نوجوان و همسرش را به دیدن فیلمی ببرد که از تا‌ثیرات مخرب آن بر خانواده‌اش آگاه است! اغلب فیلم‌های ما شده است عشق و عاشقی و زندگی زنان بدکاره و فرار دختر و پسر به شمال کشور و...

به نظر حقیر بهتر است قبل از اینکه بودجه مملکت و سینما هزینه ساخت سالنهای سینما شود. این بودجه را صرف از بین بردن آدمهایی بکنیم که نامشان فیلمساز است و خودشان را به زور به سینما سنجاق کرده‌اند و سر سوزنی هم دغدغه فرهنگی ندارند!

سطحی‌نگری و سهل‌پسندی درحال حاضر هویت سینمای ما را زیرسؤال برده است و باید فکری اساسی کرد. شاید فردا دیر باشد!

● جعفر گودرزی

بررسی فیلم‌های روز جهان

هوش مصنوعی Artificial Intelligence
کارگردان: استیون اسپیلبرگ
تهیه‌کنندگان: استیون اسپیلبرگ، کاتلین کندی، بانی کورتیس
بازیگران: هالی جوئل ازمنت (دیوید پسر ربات) - جود لا (ربات ژیگولو) - فرانسیس اکانر - سم روبارتز - براندن گلسون - ویلیام هرت
تاریخ اکران: ۲۹ ژوئن ۲۰۰۱ (۸ تیر ۱۳۸۰)
ژانر: درام علمی تخیلی

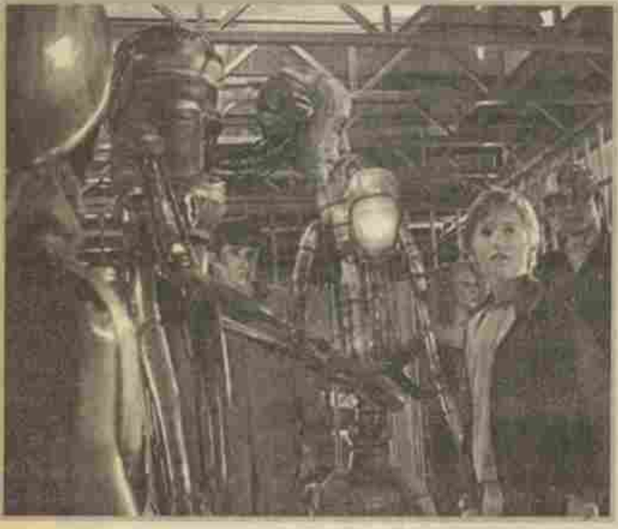

حوادث فیلم در آینده‌ای اتفاق می‌افتد که به علت گرم شدن بیش از حد اتمسفر زمین یخهای قطب ذوب شده‌اند و بیشتر سطح خشکی‌ها را آب فراگرفته است و به همین دلیل نسلی از رباتها (باهوش مصنوعی) به منظور و با هدف رفع نیازهای بشر و بقا او ساخته شده‌اند. زمان فیلم زمانی است که منابع طبیعی محدود شده‌اند و تکنولوژی و فناوری با سرعت هرچه تمامتر در پیشرفت و ترقی است. محلی که شما در آن زندگی می‌کنید تحت‌نظر دوربینها و مونیتورها و چشم‌های الکترونیکی است. غذایی که می‌خورید تحت مهندسی پیچیده‌ای به‌وجود آمده است و افرادی که به شما خدمات می‌دهند افرادی عادی و واقعی نیستند. بلکه موجودات مصنوعی (مصنوعات دست بشر) هستند. برای رفع تمام احتیاجات و نیازهای شما رباتی وجود دارد. برای باغبانی، خانه‌داری، شراکت و همکاری و...

در انقلاب روبوتیک، عشق، عاطفه و احساس آخرین مرز مبارزه و جدال است که باید درنوردیده شود. رباتها هرچند به عنوان دستگاههای دانا، هوشمند و پیچیده‌ای به‌شمار می‌آیند، ولی دارای احساس نیستند. اما محصول و موجودی از علم سایبرناتیک خلق شده است که گویا راه‌حل مشکل است. نام او دیوید است یک پسر ربات که به منظور دوست داشتن برنامه‌ریزی شده است. دیوید یک نمونه آزمایشی از علم سایبرناتیک است که توسط یک زوج متخصص خلق شده است. این زوج تنها فرزند خود را که به بیماری ناشناخته‌ای دچار شده بود، از دست داده‌اند و فرزند آنها اکنون در فریزرهای عظیم یک لابراتوار به‌صورت منجمد نگهداری می‌شود تا شاید روزی برسد که شیوه علاج و درمان آن بیماری کشف شود و آنها بتوانند فرزند خود را دوباره در آغوش بگیرند...

اگرچه به مرور زمان دیوید جای فرزند آنها را پر می‌کند اما پاره‌ای از عوامل و حوادث غیرمترقبه و پیش‌بینی نشده زندگی را برای او غیرممکن می‌سازد. دیوید سفری را آغاز می‌کند تا دریابد که به کجا تعلق دارد و از کجا می‌آید. البته یک ربات دیگر نیز وجود دارد، رباتی که دارای جنس مؤنث است!

این فیلم آخرین درام جدی و بحث‌انگیز «استیون اسپیلبرگ» بعد از «نجات سرباز رایان» است که در جولای ۱۹۹۸ به روی پرده رفت. اسپیلبرگ با این اثر دوباره (بعد از سه سال دوری) قله‌های فروش جهانی فیلم‌ها را درنوردید (جالب است که بدانید که فکر و ایده اصلی فیلم از آن استنلی کوبریک فقید و بزرگ است). هر چند که این فیلم در هفته اول با فروش ۳۰/۱ میلیون دلاری خود نتوانست موفقیت «نجات سرباز رایان» را تکرار کند، اما رکورد فروش هفته اول آخرین فیلم کوبریک فقید یعنی «چشمان فراخ بسته» را که ۲۱/۱ میلیون دلار بود، شکست.

هوش مصنوعی با ۳۲۴۲ سینمای اکران کننده و ۳۰/۱ میلیون فروش هفته اول (سهم هر سینما تقریباً حدود ۹۲۹۵ دلار است) آنچنان امیدوارکننده نبود و انتظارات بیشتری از آن می‌رفت، هرچند که این فروش نسبتاً خوب را نیز باید مدیون افت ۵۰ درصدی فروش اولین فیلم هفته پیش یعنی «تند و تیز و خشمگین» و نیز نبود رقیب جدی دیگر در سیاهه فیلم‌های روی اکران و آماده اکران دانست.

شرکت سازنده فیلم (برادران وارنر) هزینه ساخت فیلم را چیزی حدود یکصد میلیون دلار گزارش داده‌اند.

هوش مصنوعی فیلمی بی‌پروا و گستاخانه، چالش‌زا، فوق‌العاده دیدنی و از لحاظ تکنیکی استادانه و ماهرانه است. یکی از بلندپروازانه‌ترین فیلم‌های سالهای اخیر که سرشار از صحنه‌ها و مناظر فوق‌العاده متحیر و مسحورکننده است.

● علی دارووَر

۱۵۶

لاریجانی

سیری در ادبیات حماسی

افراسیاب برادرش را با هدایای بسیار نزد سیاوش فرستاد و خواستار صلح شد. او نیز با رستم رایزنی کرد و قرار شد اگر شاه توران با دو خواسته همداستانی کرد، سخن از جنگ نرود.

گروگان خواستن سیاوش از افراسیاب

گرسیوز صبح زود به درگاه آمد و ادای احترام کرد. سیاوش نیز او را از تصمیمش که پس از رایزنی با رستم گرفته بود، آگاه کرد: «ما خواهان آشتی هستیم؛ اما چون بیمناکیم، باید نامه‌ای به افراسیاب بنویسی و از او بخواهی صد تن از کسانش را که رستم نام می‌برد، به عنوان گروگان نزد ما بفرستد و نیز از تمام شهرهای ایرانی بیرون برود تا من نامه‌ای به شاه بفرستم و او را به آشتی بخوانم.»

به شبگیر کرسیوز آمد به در[1]
چنان چون بود، با کلاه و کمر
بیامد به پیش سیاوُش، زمین
ببوسید و بر شاه کرد آفرین
سیاوُش بدو گفت: «کز کار تو
پر اندیشه بودم ز گفتار تو
کنون رای هر دو بر آن شد درست
که از کینه دل را بخواهیم شست
تو پاسخ فرستی به افراسیاب
که: از کین اگر شد سرت سیرخواب،
کسی کو ببیند سرانجامِ بد
ز کردار بد بازگشتن سزد
دلی کز خرد گردد آراسته
یکی گنج گردد پر از خواسته
اگر زیر نوش اندرون زهر نیست،
دلت را ز رنج و زیان بهر نیست.[2]
ز گُردان که رستم بداند همی،
کجا نام ایشان بخواند همی،
چو پیمان همی کرد خواهی درست
تنی صد که پیوستهٔ خون توست،
برِ من فرستی به رسم نوا[3]
بدین خوب گفتار تو بر گوا
و دیگر کز ایران زمین هرچه هست
که آن شهرها را تو داری به دست،
بپردازی و خود به توران شوی
زمانی ز جنگ و ز کین بغنوی[4]
نباشد جز از راستی در میان
به کینه نبندم کمر بر میان
فرستم یکی نامه نزدیک شاه
مگر بآشتی بازخواند سپاه»

گرسیوز نامه‌ای به افراسیاب نوشت و آن را به پیکی تیزرو سپرد. شاه توران از پیشنهاد سیاوش غمگین شد و به فکر فرو رفت که: «اگر صد کس از خویشانم را گروگان بفرستم، دیگر چه کسی برایم می‌ماند و اگر نفرستم، سیاوش می‌پندارد که هرچه گفته‌ام، دروغ بوده و کار دگرگون می‌شود.» با این همه آخر سر دید که چاره‌ای جز پذیرش خواسته ایران ندارد.

برافکند کرسیوز اندر زمان
سواری به کردار بادِ دمان
بدو گفت: «خیره منه سر به خواب
برو تازنان نزد افراسیاب[5]
بگویش که: من تیز بشتافتم
کنون هرچه جُستی، همه یافتم
گروگان همی خواهد از شهریار
چو خواهی که برگردد از کارزار»
فرستاده آمد بدادش پیام
سراسر ز کرسیوز نیکنام
چو گفتِ فرستاده بشنید شاه
فراوان بپیچید و گم کرد راه[6]
همی گفت: «صد تن ز خویشان من
گر ایدونک کم گردد از انجمن،
شکست اندرآید بدین بارگاه
نماند برِ من کسی نیکخواه
وگر گویم از من گروگان مجوی
دروغ آیدش سربه‌سر گفت‌وگوی
فرستاد باید برِ او نوا
اگر بی گروگان ندارد روا
مگر کاین بلاها ز من بگذرد
خردمند باشم به از بی‌خرد»

پس صد کس را که ایران نام برده بود، با خلعت بسیار نزد سیاوش فرستاد و شهرهای اشغالی ایران را واگذاشت و به سرزمین خود رفت. سیاوش نیز گرسیوز را با هدیه‌ای شایسته روانه کرد.

بدان‌سان که رستم همی نام برد
ز خویشانِ نزدیک صد برشمرد
برِ شاه ایران فرستادشان
بسی خِلعت و نیکوی دادشان
بفرمود تا کوس با کرّه‌نای
زدند و فروهشت پرده‌سرای
بخارا و سُغد و سمرقند و چاج
سپنجاب و آن کشور و تخت عاج.[7]
تهی کرد و شد با سپه سوی کَنگ
بهانه نجست و فریب و درنگ
چو از رفتنش رستم آگاه شد
روانش از اندیشه کوتاه شد
به نزد سیاوُش بیامد چو گَرد
شنیده سخنها همه یاد کرد
بدو گفت: «چون کارها گشت راست
که کرسیوز ار بازگردد، رواست»
بفرمود تا خلعت آراستند
سلیح و کلاه و کمر خواستند
یکی اسپ تازی به زرین ستام
یکی تیغ هندی به سیمین نیام
چو کرسیوز آن خلعت شاه دید
تو گفتی مگر بر زمین ماه دید
بشد با زبانی پر از آفرین
تو گفتی همی برنَوَردد زمین

آنگاه سیاوش با شادی تمام در جستجوی پیک زبان‌آوری برآمد که خبر نزد کاووس برد و او را از آنچه گذشته، آگاه کند. رستم که به خوبی بی‌خردی شاه را بارها دیده بود، گفت: «با تندی کاووس چه کسی می‌تواند با او سخن بگوید؟ بگذار من بروم تا شاید او را همداستان کنم.» سیاوش پذیرفت و از فرستادن دیگران خودداری ورزید.

سیاوُش نشست از بر تخت عاج
بیاویخته از برِ عاج، تاج
همی رای زد با یکی چربگوی
کسی کو سخن را دهد رنگ و بوی
ز لشکر همی جُست گُردی سوار
که با او بسازد دمِ شهریار
چنین گفت با او گوِ پیلتن:
«کَزین در که یارد گشادن دهن؟[8]
همان است کاووس کز پیش بود
ز تیزی نه کاهد، نه هرگز فزود
مگر من شوم نزد شاه جهان
کنم آشکارا بر او بر نهان
ببرّم زمین گر تو فرمان دهی[9]
ز رفتن نبینم همی جز بهی»
سیاوُش ز گفتار او شاد گشت
حدیث فرستادگان یاد گشت

۱- شبگیر: صبح زود ۲- بهر: بهره، نصیب - کجا: که ۳- نوا: گروگان ۴- غنودن: آرام گرفتن ۵- تازنان: شتابان ۶- پیچیدن: اندوهگین شدن، به فکر فرورفتن - ایدونک: این‌چنین که ۷- چاج: تاشکند امروزی - سپنجاب (سپیجاب): شهری در حوالی سیحون (سیردریا) - کنگ: منطقه‌ای در سرحد شرقی ایران باستان که برخی آن را با سمرقند، یا بخارا و... مطابق دانسته‌اند. ۸- یارد: تواند ۹- بریدن: پیمودن.

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی تولدی دیگر

هموطنان عزیز بیائید با ترک موادمخدر دوباره متولد شویم و زندگی گذشته را به فراموشی بسپاریم و برای زندگی بهتر تلاش کنیم.

اعتیاد جرم نیست بلکه یک بیماری است پس با معتاد مثل یک بیمار رفتار کنیم. با استفاده از داروهای ترک اعتیاد تولدی دیگر می‌توانید بدون درد و بدون بستری شدن و عوارض جانبی و با ایجاد تنفر از موادمخدر و بصورت سرپائی و کاملاً پنهانی این بیماری را برای همیشه ازبین ببرید. ضمناً یک دوره داروهای نیروزای چاق کننده همراه دارو می‌باشد. دارو برای تهرانیها توسط آژانس و شهرستانیها با پست فرستاده می‌شود.

آدرس: خیابان آزادی - خیابان جیحون - چهارراه طوس پلاک ۲۳۰ تلفن: ۶۰۰۴۷۳۴
تلفن و فاکس: ۹۵۴۴۰۱ همراه: ۰۹۱۱۲۳۵۳۹۰۶ تماس تا ۱۲شب

تهران ۸۳۰۲۵۲۳

مؤسسه تجسم خلاق

اصفهان ۲۲۰۵۶۴۳

هیپنوتیزم - انرژی درمانی - مدیتیشن

دیدن هاله ها ی انرژی - پاک کردن خاطرات مزاحم - ارتباط با راهبر درون پرواز روح - موفقیت های مالی - لاغری سریع - اعتماد به نفس قطعی - آمادگی کنکور

جهت دریافت بروشور رایگان و یا شرکت در کلاسها با ما تماس بگیرید.

دوره های یک روزه خودشناسی و خداشناسی در روزهای جمعه تشکیل می شود.

قنادی تیفانی

با بیش از ۴۵ سال سابقه کار

مراسم عقد، عروسی و جشن تولد شما را با متنوعترین شیرینیها و انواع کیکها در مدلهای جدید جاودانه می‌سازد

آدرس: خیابان بهبودی نبش تصرت ۶۰۳۳۸۱۶

ترک اعتیاد تضمینی گیاهان دارویی کیمیا

زیر نظر پزشک مجرب

شما با مصرف این داروعلاوه بر نفرت از مواد مخدر سریع بدون درد استراحت، استرسهای عصبی و عوارض ۵ تا ۱۵روزه به اعتیاد خود خاتمه دهید. داروهای چاقی و لاغری عمومی و موضعی، تقویت نیروی جنسی، ترک سیگار، رفع موهای زائد، چاله های بجا مانده از جوش و آبله

تهران – سه راه آذری خ امامزاده عبدالله – روبروی کوچه داوری پلاک ۹۱
تلفن: ۶۶۹۶۰۵۰ موبایل ۰۹۱۱-۲۳۷ - ۱۵۷۶ کیانی

کتابهای ویژه کنکور

نشر آزمون

نکته ها و پرسشهای چهار گزینه ای
گام به گام و طبقه بندی شده

کلیه دروس عمومی و اختصاصی

تجربی - ریاضی - انسانی

- ● بیش از ۲۰۰ عنوان
- ● بیش از ۵۰ استاد و مولف

بانشانی ذیل تماس بگیرید تا فهرست کلیه کتابها رایگان برای شما ارسال کنیم

آدرس: روبروی درب اصلی دانشگاه تهران – ابتدای فخررازی – شماره های ۸ و ۱۴

تلفن: ۶۴۶۷۷۷۰ - ۶۴۱۰۲۵۵ - ۶۴۰۱۲۱۷

نخ قلاب بافی نارون

نارون

- ☑ زیبا
- ☑ بادوام
- ☑ ظریف

۵۸۰۹۲۳۵

آشنای هنرمندان و آموزشگاهها

مراکز پخش: تهران - بازاربزرگ - سرای مشیرخلوت وفروشگاههای خرازی

اطلاعات هفتگی

تلفن آگهی های اطلاعات هفتگی

۲۲۲۲۵۹۷۳ _ ۲۲۲۲۳۳۷۷

خواندنیهای تاریخی

زهرمارخان و دیگ آب جوش

آغامحمدخان بسیار ساده زندگی می‌کرد. در سفرهای جنگی، حاشیه شخصی شاه بسیار مختصر بود. اکثراً در آبداری - آشپزخانه - جز نان و کوفته چیزی نداشت و بسا اتفاق می‌افتاد که همین تدارک هم در کار نبود. و در عرض راه به دست یاب - آنچه از مردم می‌گرفتند - مثل نان و ماست یا نان و پنیر قناعت می‌کرد و با داشتن خروارها زر و سیم که یا برای مصرف می‌برد و یا از یغما و غارت به دست می‌آورد. از صرف دو، سه قران برای رنگین کردن سفره سلطنت بخل می‌ورزید.

می گویند وقتی با برادرزاده عزیز ولیعهد خود «باباخان» در یک سفره غذا می‌خورد، «باباخان» قدری خورش روی پلو ریخت و مشغول خوردن شد.

«خان‌عمو» متوجه اسراف برادرزاده شد و با بشقاب به پشت دست او نواخت و بعد از چاشنی کردن چند فحش رکیک به او گفت:

«خورش را برای چلو در سفره گذاشته‌اند. روغن و ادویه و گوشت که در پلو هست، خورش آن است! تو که پلو را با خورش می‌خوری، چلو را بی‌خورش خواهی گذاشت. با این اسرافی که تو به آن عادت کرده‌ای، کار این کشور به تباهی می‌کشد!»

کینه‌کشی و انتقامجویی این پادشاه! سرآمد اخلاق بد اوست. رفتار او با لطفعلی خان زند به قدری پست و زشت بوده است که قابل ذکر نیست. این اندازه قساوت و سنگدلی درباره کسی که به زودی باید جان سپرد با هیچ منطق و عقلی سازگاری ندارد. باید گفت که اینها نتیجه نقشه‌هایی بوده است که خان قجر در زمان حبس نظر در شیراز می‌کشیده و چون بسیار مستبد به رأی بوده همین که به سلطنت رسیده است آنچه از انتقامجویی که در ایام اسارت به مغزش گذشته تمام و کمال به اجرا رسانده است.

آوردن استخوانهای کریم‌خان از شیراز به تهران و دفن آن در محلی که مستخدمان او در موقع سلام با کفش آنجا بایستند نیز نتیجه افکار زمان اسارت و هوی و هوس انتقامجویانه اوست. ساختن تالار تخت مرمر این بنای بی‌در و پیکر، آنهم در تهران که پنج - شش ماه از سال این بنا از سردی هوا قابل سکونت نبود، و اگر مطابق با واقع باشد. کندن تالار تخت کریم‌خان و حمل آن از شیراز به تهران و کار گذاشتن آن در تالار تخت مرمر هم نتیجه دیگر دیوانگی‌های انتقامجویانه و زاده همان افکار زمان اسارت و استبداد رأی اوست.

از دیگر اخلاق زشت این پادشاه سختی احکام اوست. آغامحمدخان کمتر عدالت را رعایت می‌کرد و رفتار او نسبت به مجرمان طوری بوده است که همیشه آنها طلبکار می‌شدند.

می گویند زمانی که آغامحمدخان در یکی از سفرهای جنگی خود بود، از طرف یکی از خانهای ترکستان برای رساندن جواب نامه‌ای سفیری به دربار ایران آمد. معلوم است این سفارت، کاملاً تشریفاتی است و سفیر جز نطق رسمی در روز بار حضور و تسلیم جواب نامه و استماع نطق جوابی شاه، کاری ندارد. بزرگان کشور مدتی سفیر را معطل کردند. شاه نیامد. از طرف دیگر سفیر هم بی‌تابی می‌کرد و می‌گفت: مرا به محلی که شاه در آنجاست

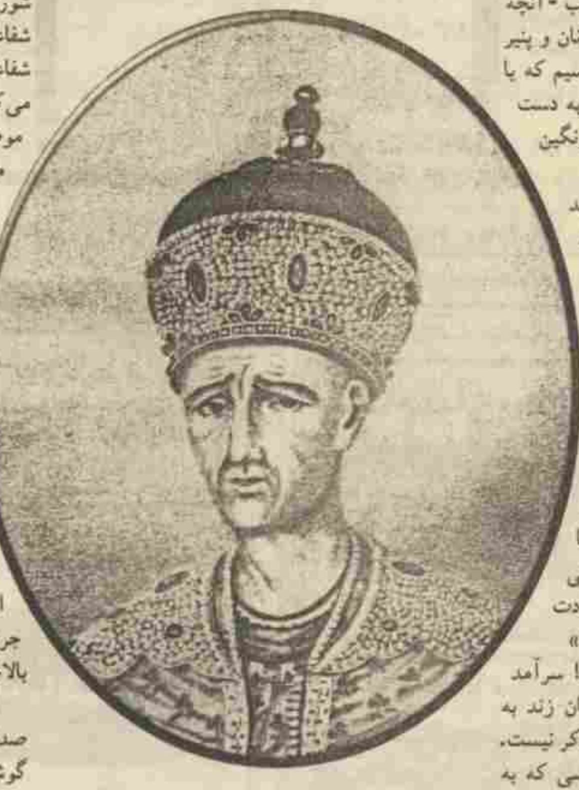

بفرستید، زیرا تاخیر من موجب نگرانی و در برگشت سبب مؤاخذه من خواهد شد. رجال دربار، فرستادن سفیر را هم به اردوگاه شاه خلاف مصلحت می‌دانستند. بالاخره بعد از مشاوره قرار گذاشتند خواهر شاه در تالار سلطنتی پشت پرده بنشیند و سفیر را بپذیرد و نطق او را بشنود و نامه او را توسط خواجه سرا دریافت کند و جواب نطق را یکی از ملازمان درباری از قول خانم بدهد و سفیر مرخص شود، و بالاخره همین کار را هم کردند.

«زهرمارخان» رئیس ایل افشار که نام اصلی او «نصرالله» و به واسطه اخم و عبوس بودنش این لقب را دریافت کرده بود، برای سرکشی به کارهای ایلی خود به ساوجبلاغ، که محل سکونت ایل او بود، رفته و در شهر حاضر نبود. وقتی بازگشت و از قضیه باخبر شد، یا واقعاً ازروی تعصب این کار را منافی عصمت پنداشت یا برای اینکه بدون اجازه او این امر صورت گرفته بود، خود را به نفهمی زد و در مشاجره با بزرگان دولت و کارکنان تشریفاتی و قلمی، بی‌مزگی بسیار کرد و یک روز شلاق خود را به کمر زد و به اندرونی رفت تا خواهر شاه را برای این عمل منافی عفت! شلاق کاری کند! خواجه‌سراها به هر ترتیبی بود او را رد کردند و خواهر شاه را از کتک خوردن نجات دادند.

آغامحمدخان از سفر برگشت و در اولین ملاقات با خواهر خود، از واقعه باخبر شد. فوراً امر کرد «زهرمارخان» را بیاورند و به دست جلاد در دیگ بجوشانند! همه می‌دانستند که نادانی و تعصب و افراط در دولتخواهی، «زهرمارخان» را به این جسارت واداشته و قابل ترحم هم هست. از طرف دیگر چند هزار نفر ایل افشار که در دوازده فرسخی تهران بودند، امکان داشت براثر این اقدام دست به شورش و قیام بزنند. اما استبداد رأی شاه هم که هیچ شفاعتی را نمی‌پذیرفت و خیلی اتفاق می‌افتاد که شفاعت‌کننده را نیز به همان مجازات مجرم محکوم می‌کرد، در کار بود و هیچ کس نمی‌توانست در این موضوع حرفی بزند. در هرحال جلادان در حیاط مقابل عمارت اقامتگاه سلطنتی، مشغول مقدمات اجرای حکم شدند. دیگی را آوردند و آب در آن ریخته و هیزمها را شعله‌ور کردند. «زهرمارخان» را هم آوردند. جبه و لباس روی او را کنده با پیراهن و شلوار در گوشه‌ای نگه داشتند. فراشباشی هم برای نظارت اجرای حکم ایستاد.

یکی از رجال درباری از حالات و رفتارهای شاه متوجه شد که خودش هم از این حکم پشیمان و نگران است و برای بخشش خود پی شفاعت کننده می‌گردد.

همین که مطلب را فهمید، جلو آمد و شروع به شفاعت‌خواهی کرد. همین که شاه در مقابل این شفاعت، مقاومت نکرد، دیگر رجال هم به جرأت آمدند و هریک چیزی به نفع محکوم گفتند و بالاخره با چند فحش به «زهرمارخان» او را عفو کرد.

ابتدا در اتاق و بعد در راهرو و آخرالامر در حیاط صدای «عفو کردند، تصدق فرمودند» بلند شد و به گوش فراشباشی رسید، او هم در نوبت خود با صدای بلند شنیده‌ها را تکرار کرد و این درست در موقعی بود که دیگ جوش آمده و جلادها به یقه محکوم چسبیده و او را نزدیک دیگ آورده بودند که اگر یک لحظه خبر عفو شاه دیرتر به پای دیگ می‌رسید، «آبگوشت افشاری» پخته می‌شد. از صدای «عفو فرمودند» فراشباشی، جلادها دست از گریبان محکوم برداشتند، ولی با کمال تعجب دیدند «زهرمارخان» با عجله به سمت نردبانی که کنار دیگ گذاشته‌اند، می‌دود، جلو او را گرفتند و گفتند: «مگر نشنیدی که شاه تو را بخشیده است»، گفت: «چرا! اما «زهرمار» از لب دیگ برنمی‌گردد» و جلادان را عقب زد و خواست تا از نردبان بالا رود و خود را در دیگ بیندازد.

البته جلادان نگذاشتند و مدتی این کشمکش در کار بود تا بالاخره به امر فراشباشی دیگ آب جوش را سرنگون کردند و وسیله خودکشی خان افشار را از بین بردند.

البته جمله «زهرمار از لب دیگ برنمی‌گردد!» مثلی شد و امروز هم در نظایر این داستان به کار می‌رود و اثباتی است بر این داستان.

مائده نظری

دانش آموز کلاس سوم ابتدایی امام حسین(ع) منطقه ۲ شهریار شهرک مارلیک فاز۳ مارلیک در سال تحصیلی ۸۰-۷۹ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکارخانم سعیدی

میلاد محمدی

دانش آموزکلاس اول ابتدایی امام سجاد(ع) منطقه ۲۰ در سال تحصیلی ۸۰ - ۷۹ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم فاطمه مالکی

فرزند عزیزمان
مهسا کرباسیان

موفقیت تورادر کلاس دوم دبستان ودرسال تحصیلی ۸۰ - ۷۹ بامعدل ۱۹/۹۵ که حاصل تلاش وکوشش تو و مسئولان گرامی دبستان حجاب ۲ از اندیشه فاز ۲ می باشد تبریک می گوئیم و موفقیت تورا درسالهای آتی آرزومندیم. باتشکراز دبیر مربوطه خانم اسماعیلی

پدرت ومادرت

صادق سرخه

شاگرد اول کلاس سوم دبستان بیت المقدس شوش دانیال با معدل ۲۰

قابل توجه اولیاء محترم مدارس و دانش آموزان

مجله اطلاعات هفتگی به منظور تشویق و ترغیب هرچه بیشتر دانش آموزان ممتاز مقاطع مختلف تحصیلی و ارج نهادن به سعی و کوشش این عزیزان تصمیم دارد عکس و مشخصات آنان را با تخفیف ویژه در این مجله چاپ نماید، متقاضیان به منظور استفاده از این فرصت و کسب اطلاعات لازم با تلفن‌های

۲۲۲۳۵۰۷-۲۲۲۵۹۷۳-۲۲۲۳۳۷۷

تماس حاصل فرمایند.

مؤسسه فرهنگی آموزشی
زبان سرا

نمایندهٔ انحصاری دانشگاه آکسفورد (OUP) و مرکز آموزش و آزمونهای اتاق بازرگانی لندن (LCCI) آمادگی خود را جهت ارائه خدمات ذیل اعلام می‌دارد:

- دوره مهارتی کاربردی مترجمی زبان انگلیسی با مدرک وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
- کلاسهای مکالمه ۱، ۳ و ۵ روز در هفته
- کلاسهای مکالمه گرامر ۳ روز در هفته
- کلاسهای مکالمه زبان فرانسه ۳ روز در هفته
- کلاسهای تک جلسه موضوعی زبان انگلیسی
- تورهای آموزشی ـ تفریحی نیم روزه و یک روزه به زبان انگلیسی
- کلاسهای تلفظ و آواشناسی زبان انگلیسی
- برگزار کننده انحصاری آزمون ELSA و سایر آزمونهای اتاق بازرگانی لندن LCCI با اعطای دیپلم رسمی از انگلستان (معتبر در ۸۰ کشور جهان و مورد قبول بیشتر دانشگاههای اروپا)
- عرضه کننده جدیدترین کتب، نوار و فیلمهای آموزشی از دانشگاه آکسفورد
- تنهاسازنده لابراتورهای کامپیوتری و الکترونیکی زبان با تائید به سازمان پژوهشهای علمی و صنعتی ایران و تنها صادر کننده سیستم لابراتوار زبان به خارج از کشور

شعبه‌های زبان‌سرا: تجریش (۸۰۹۳۳۶۸-۲۷۱۳۲۰۰)، شهرک غرب (خواهران ۸۰۷۶۳۵۷) (برادران ۸۰۹۳۳۶۸-۸۰۹۷۲۳۱)، رسالت (۲۵۱۰۴۶۳-۲۵۰۰۸۴۸) شهرری (۳۷۶۱۷۰۸)
دفتر مرکزی: تهران، خ. انقلاب، ابتدای وصال شیرازی، پلاک ۲۷
تلفن: ۶۴۶۲۶۲۰۵-۶۴۶۲۲۱۲-۶۴۰۱۲۳۷-۶۴۱۷۱۱۹۶ فاکس: ۶۴۶۲۱۵۲
Email: zabansra @ ravan.com zabansara @ hotmail.com

خانه موی ایران

☐ اولین موسسه ترمیم مو در ایران
☐ روش تین اسکن از آمریکا
☐ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
☐ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
☐ بدون عمل جراحی

نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقا طبقه سوم
تلفن: ۸۸۰۰۲۸۰۱-۸۹۰۸۴۲۳-۸۸۹۳۱۲۳-۸۸۹۹۸۲۸
Email: Khaneh _ e _ moo @ Hotmail.com
خانه موی ایران شعبه دیگری ندارد.

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

پر از پنجره بودم!

دلی برای سپردن به دلسپاری نیست
عقاب خسته جانم، پی شکاری نیست
نشسته بر سر سنگی، غروب در پیش‌ام
به تابناکی خورشید، اعتباری نیست
در این شلوغی پر ـ ازدحام بی‌فرجام
دلم گرفته ز دنیا، به دل قراری نیست
شبیه پنجره بودم به رنگ صد لبخند
کنون به دفتر عمرم، شکوفه‌زاری نیست
چه موجهای بلندی ز سینه‌ات برخاست
به سمت خاطره امواج عشق جاری نیست
در این سکوت دل آزار سرد پاییزی
دلی برای سپردن به دلسپاری نیست

فرزاد نصیری شهنی ـ مسجدسلیمان

سلام

سلامی به اندازه آسمان
سلامی بلند و کران تا کران
سلامی شبیه بهار و درخت
پر از ریشه و برگ، دار و درخت
چو پروانه‌های حنایی، سلام
چو بوی خوش آشنایی، سلام
سلامی که می‌آید از دور دست
به آن چشم عاشق، به آن جان مست
سلامی به شکل پر شاپرک
سلامی پر از بوی نان و نمک
سلامی به خط قشنگ انار
سلامی، سلامی به رنگ انار
سلامی چو لبخند باران به خاک
سلامی صمیمانه و تابناک
سلام ای همیشه صمیمی سلام
سلام ای رفیق قدیمی سلام
همیشه من از چشمهای تو مستم
تو را دوست دارم، تو را می‌پرستم

* * *

دل من فدای نگاه تو باشد
خداوند پشت و پناه تو باشد

بهرام اسکینی ـ خرم‌آباد

سایه‌بان

زیر پلکت سایه‌بانم می‌دهی
سوختم، آیا امانم می‌دهی
آتشی افتاده بر جان و دلم
قطره آبی بر لبانم می‌دهی
میهمان خوان عشقت می‌شوم
میزبانی را نشانم می‌دهی
بعد از این بی‌خانمانی‌ها بگو
در کنارت آشیانم می‌دهی
تا بیاسایم دمی در پای عشق
سایه‌ات را مهربانم می‌دهی
ای جواب پرسش بی‌پاسخم
عشق را آیا نشانم می‌دهی
گوشه چشمی بگردان و بگو
زیر پلکت سایه‌بانم می‌دهی؟

محمد رحیمی (ققنوس) ـ رامهرمز

حقیقت خیس

دلم برای سرودن بهانه کم دارد
و دفترم غزل عاشقانه کم دارد
قبول کن دل مجنون من! که دیوانم
هنوز هم دو سه دفتر ترانه کم دارد
تمام تازه به دوران رسیده‌ها گفتند:
که باغ یخ‌زده من جوانه کم دارد
ولی چگونه بخوانم به گوش این گنجشک
حیاط ما نه درخت و نه لانه کم دارد
و با چه لهجه بگویم به این همه کرکس
درخت خانه ما آشیانه کم دارد
اگرچه دست عجولم هنوز هم خالیست
هزار تخته اگرچه زمانه کم دارد:
بیا بیا برسانم به آن حقیقت خیس
که عشق حادثه‌ای جاودانه کم دارد...[1]

فرهاد صفریان ـ کرمانشاه

---

[1] ـ «بهترین چیز رسیدن به نگاهی است که از حادثه عشق‌تر است»

سهراب سپهری

مرد صبور

بخوان با شور و با احساس، شعری
بخوان از اطلسی، از یاس، شعری
تو ای مرد صبور روستایی
بخوان از گندم و از داس، شعری

سهم من

تمام سهم من از عشق، درد است
تمام برگهایم زرد زرد است
خدایا نا«امید» نا«امید»م
«هوا بس ناجوانمردانه سرد است»

مهدی حضرتی‌نژاد ـ گچساران

شب‌بوها

گم شدی در باد و رفتی زیر بارانی که بود
ماندەام با چشمهای خیس و قرآنی که بود
ماندەام تا کی بیابم فرصتی تا آفتاب
فرصتی تا آسمان، تا عشق، ایمانی که بود
یاد بادا پشت هشتی، کنج ایوان، نی‌لبک
دستهایی آسمانی، بوی عرفانی که بود
یاد چشمان درختان، یاد شب‌بوها به‌خیر
یاد سرو قامت سبز درختانی که بود
گم شدی در باد و رفتی تا خدا، تا دورها
ماندەام با چشمهای خیس و بارانی که بود

ملیحه بحرگرد نیکو

لیاقت

آبی‌تر از آنیم که بی‌رنگ بمیریم
از شیشه نبودیم که با سنگ بمیریم
ما آمده بودیم که تا مرز رسیدن
همراه تو فرسنگ به فرسنگ بمیریم
یک جرأت پیدا شدن و شعر چکیدن
بس بود که با آن غزل آهنگ بمیریم
فرصت بده ای روح جنون تا غزل بعد
در غیرت ما نیست که از ننگ بمیریم
پای طلب و شوق رسیدن همه حرف است
بد خاطره‌ای نیست اگر لنگ بمیریم
تقصیر کسی نیست که این‌گونه غریبیم
شاید که خدا خواسته دلتنگ بمیریم

هادی منوری

نامه‌هایتان را خواندیم. ان‌شاءالله با مطالعه بیشتر آثار بهتری خواهید سرود:

عاطفه شیخ‌الاسلامی، تهران - مهدی بزرگی، تهران - ندا ناصر.؟ - رباسلام، گرگان - فاطمه سلطان‌آبادی، مشهد - علیرضا قاسمی، کرج - فرشید.پ.ر، تهران - فاطمه قندعلی، گرمسار - وحید فامیل‌دوست، بندرانزلی - ربابه علیپور، گرمی - غلامرضا عبدیان، قم - نرگس بخشی‌سورکی، ساری.

می‌آیی

ماه که برپا می‌شود
می‌آیی
در گذر چشمه
زخمه‌های گیسوان بید
و سرخی سیب
سنجاق می‌شود
به نگاهمان
خمیازه‌های تنبل که به خواب
می‌روند

می‌روی
صبح

کوروش کاییدی - گچساران

دو رباعی از فریبرز فرنیا - تهران

غم تو

گفتم ز غم تو دیده گریان دارم
شبها همه شب سر به گریبان دارم
گفتا که تو را ز عاشقی حاصل چیست
گفتم غم تو که در دل و جان دارم

بی تو

پژمرده گل باغ خزانم بی‌تو
آزرده دل و فسرده جانم بی‌تو
هر شب ز غمت به کوچه تنهایی
شبگرد غریب بی‌نشانم بی‌تو.

غرق نیاز

ای که ز آب آمدی شعله زدی به جان من
گر ز تو بد سروده‌ام بسته شود زبان من
با رخ باز آمده با لب بسته می‌روم
غرق نیاز بوده‌ام نیست دگر نشان من
غم! تو رها نما دگر پیکر خسته مرا
مرغ سعادت ای خدا رفته ز آشیان من
رفتی و جان خسته‌ام همره خویش برده‌ای
راحت جان! ربوده‌ای تاب دل و توان من

اقدس گودرزی - تهران

حسرت دیدار

رفتی و حسرت دیدار مرا خواهد کشت
گفتمت فاصله این بار مرا خواهد کشت
نغمه ساز تو در گوش دلم جا مانده است
یاد آن پنجه و آن تار مرا خواهد کشت
دار بر دوش به حال دل خود می‌گریم
بار سنگینی این دار مرا خواهد کشت
خاطرت هست که هنگام سفر - جاده به دوش!
گفتمت فاصله این‌بار مرا خواهد کشت

فرهاد سالاری - اندیمشک

نگاه

تا کرانه نگاهت
پرواز خواهم کرد
و در ساحل چشم تو
قلعه‌ای خواهم ساخت
از ماسه‌های داغ عشق و دوستی
ای بهترین بهانه شعرهایم
ای ترنم باران
در نگاه عاشقانه‌ام!

مریم یوسفی - بندرانزلی

خاطره

چقدر آسمان چشمانت
ابری و بارانی‌ست
مگر از سمت
کدام خاطره نابه‌هنگام
عبور کرده‌ای؟

رضا یوسف‌زاده تهرانی - فردیس

یک روز طولانی

به قلم: ذبیح‌الله ذبیحی

صدای بوق ماشین آقای احمدی، روستا را پر کرده بود.

مشهدی محمد با گل‌بانو آماده شده بودند تا به دشت بروند و سری به شالی بزنند. «مشهدی محمد» انگار عجله داشت

- گل‌بانو! زودباش. تا ظهر باید برگردیم.

دوباره صدای بوق ماشین بلند شد. گل‌بانو درحالی که به طرف شوهرش می‌رفت، گفت: «عجب صدایی داره گوشم داره پاره می‌شه.»

مشهدی محمد حرکت کرد: «میگن صرفه».

- یعنی چی مشدی!

- یعنی تازه ساختن.

گل‌بانو دیگر چیزی نگفت. به دنبال مشهدی محمد حرکت کرد. هنوز چند قدمی نرفته بودند که «مشدی صفر» از انتهای کوچه بیرون آمد. هر دو سلامش کردند. مشدی صفر به آنها که رسید، ایستاد: «سلام مشدی محمد! سلام گل‌بانو!»

باز هم صدای بوق ماشین بلند شد.

- امروز زیاد عجله می کنه.

مشهدی محمد دنباله حرف گل‌بانو را گرفت: «آره خیلی عجله داره» و بعد رو کرد به مشهدی صفر: «عازم شهری؟»

- آره میرم زیرآب، یه مقدار وسایل می‌خوام...

کمی مکث کرد و ادامه داد: «حتماً میرین سردشت. ها!»

- ها! می‌ریم تا ظهر برمی گردیم.

- دیروز رفتم سردشت. الحمدلله امسال آب بد نیست.

- باز شکر.

مشهدی صفر از آنها خداحافظی کرد. کمی از آنها که فاصله گرفت، «مشهدی محمد» آهی کشید:

- بیچاره مشدی صفر. داغ اکبر خیلی زود کمرش‌رو شکست.

گل‌بانو بغض کرد و چیزی نگفت.

□□

درختهای کناره جاده به آرامی از کنار مینی‌بوس آقای احمدی می گذشتند. جز راننده بقیه مسافرین همه همدیگر را می‌شناختند. اما نگاهها به روبرو یا به فضای خیره‌کننده ماشین دوخته شده بود.

راننده سیگاری آتش زد و دود آن را توی مینی‌بوس رها کرد. کسی نمی‌دانست راننده چه نسبتی با آقای احمدی دارد. دختر کوچکی که در کنار مادرش نشسته بود آرام و قرار نداشت:

«بشین دختر! چقدر وول می‌خوری.»

- چقدر قشنگه. بابا چرا نمی‌خره؟

زن بی‌اعتنا به جاده روبرو خیره شد.

مشهدی صفر در ردیف سوم به‌تنهایی نشسته بود. در خودش گم شده بود. چشم بر منظره پشت شیشه داشت. مدتی که گذشت کمی جوانتر شد. در عمق نگاهش دشتی سرسبز رویید. او بود و اکبر...

او زمین را شخم می‌کرد و اکبر کتری سوخته را روی آتش گرفته بود. گاه هیزمهای کوچکی را توی آتش می‌ریخت. صدای «مشهدی صفر» توی دشت پیچیده بود:

«هی!»

گاوها درحالی که نفس نفس می‌زدند به جلو می‌رفتند و گاوآهن دل زمین را می‌شکافت. «مشهدی صفر» احساس رضایت داشت. می‌دانست خرمن که جمع شود اکبر را شمشاد می‌کند. مادرش همین حالا همه چیز را آماده کرده بود.

- لیلا را که بیارم خیالم دیگه راحت می‌شه خواهرم که خیلی خوشحاله.

صدای اکبر در نفس نفس گاوها بلند شد:

«بابا! چای آماده است.»

پدر نفس راحتی کشید و خندید:

«الان بابا! الان می‌آم.»

کنار دشت. چای تازه‌دم، نان تنوری و پنیر محلی چقدر می‌چسبید. بخصوص آن لحظه که اکبر می‌خندید روبرویش. خستگی‌هایش را دود می‌کرد و می‌فرستاد هوا و مشهدی صفر به وقتی می‌اندیشید که خرمن جمع می‌شد و اکبر و لیلا را به مشهد می‌فرستاد.

با سر و صداهای زیادی که به گوش مشهدی صفر رسید، دوباره پیر شد. دشت و گاو و چای تازه‌دم و اکبر. همه فرار کردند و او خود را توی مینی‌بوس آقای احمدی یافت. ماشین به شهر رسیده بود و مسافرین یکی یکی پیاده می‌شدند. او دست به جیب برد تا کرایه‌اش را بپردازد.

□□

مشهدی صفر کتش را کند و به دیوار آویزان کرد. کمی به عکس اکبر خیره شد و بعد نشست. زنش «مشهدی فاطمه» مقداری چای خشک را توی قوری ریخت و بعد زیر سماور گذاشت و شیر آن را باز کرد: «جمشید چند بار آمد اینجا.»

- چیزی می‌خواست؟

- می گفت کارت داره.

- جمشید با من چیکار داشت؟!

قوری که پر شد، شیر را بست و آن را روی سماور گذاشت: «نمی‌دانم. می گفت بازمیاد.»

مشهدی صفر به فکر فرو رفت. جمشید برادرش بود. اما برخلاف او، توی زیرآب، کارش خوب گرفته بود. کمتر هم به او سر می‌زد:

«امروز چند بار رفتم مغازه‌اش. نبود.»

مشهدی فاطمه سفره کهنه را پهن کرد و مشغول چیدن نان و پنیر و قندان شد که از بیرون صدایی آمد: «یاالله!». صدای جمشید بود. مشهدی فاطمه بیرون رفت. مشهدی صفر با تمام خستگی، به آرامی از جا بلند شد. جمشید سلامی کرد و وارد اتاق شد.

مشهدی فاطمه به طرف لانه مرغها رفت. جز دوتا، بقیه جا رفته بودند. آن دوتا را هم جا کرد و در لانه را بست و برگشت. وارد اتاق که شد مشهدی صفر و جمشید، مشغول صحبت بودند. «دیدی چه ماشین قشنگیه؟»

- آره. خیرش‌رو ببینه.

- اما تو هم می تونی داشته باشی.

مشهدی صفر لبخندی زد: «من! می‌خوام چیکار».

- حقته داداش. می‌دونی.

مشهدی فاطمه سه‌تا استکان توی سینی گذاشت و کنار سماور نشست.

جمشید ادامه داد: «حتماً می‌دونی چطور آقای احمدی مینی‌بوس‌رو گرفت.»

- می‌خوام چیکار بدونم. همین‌قدر که به درد ما می‌خوره کافیه.

جمشید نیشخندی زد: «به همین خیال باید باشین.»

- برای چی این حرف‌رو می‌زنی؟

- برای اینکه می‌دونم همین که یکی، دو ماه بگذره می‌فروشه و دوباره مثل همیشه باید پیاده یا با تراکتور برین شهر.

- خب. حتماً یکی دیگه می‌خره.

- خیلی خوش خیالین داداش! این مردکی که من می‌شناسم...

و بعد خندید و ادامه داد: «به این بهانه که جبهه بوده گرفته. به هر کی هم نمی‌دن.

- خب. حتماً حقش بوده.

مشهدی فاطمه استکان چای را پیش آنها گذاشت. جمشید بی‌تابی می‌کرد: «چی حقشه؟ تو فکر می کنی این مردک جبهه رفته. تو اینو نمی‌شناسی.»

مشهدی صفر چای را در نعلبکی ریخت و قندی برداشت: «چایی‌تو بخور سرد می‌شه.»

جمشید درحالی که چای در نعلبکی می‌ریخت، زمزمه کرد: «معلوم نبود تو کدوم سوراخ موش اهواز قایم شده بود. حالا خودش‌رو رزمنده می‌دونه.»

مشهدی به او نگاه کرد: «به هرحال ماشین تعاونی گرفته.»

جمشید بدون مکث گفت: «تو هم می‌تونی. تو اکبرت‌رو دادی.»

مشهدی فاطمه احساس کرد دلش می‌لرزد. مشهدی صفر بغضش گرفت. جمشید ادامه داد: «حق تونه داداش نه آقای احمدی. اون گرگه.»

- اکبر برام ارزش داره نه ماشین.

بعد بغضش ترکید. اما سعی کرد گریه‌اش را بخورد. مشهدی فاطمه با گوشه روسری چشمهایش را مالید. جمشید ساکت نشد: «درسته! اما اگه این ماشینو تو هم بگیری چیزی از ارزش اکبر کم می‌شه؟»

مشهدی فاطمه دوباره استکان را پر از چای کرد و طاقت نیاورد: «تازه اگه ماشین بدن، پولشو از کجا بیاریم؟»

- زن داداش! غصه پولش‌رو نخورین. اونش با من.

مشهدی صفر بی‌طاقت شد:

- اما من این کاررو نمی‌کنم.

جمشید، نصف چای دوم را که خورد بلند شد: «می‌دونم یه روز پشیمون می‌شی. همه اونایی که نه جبهه‌رو دیدن و نه جنگ‌رو فهمیدن حالا شدن رزمنده حزب‌اللهی دوآتشه و دارن همه چی‌رو می‌قاپن و بعد از اتاق بیرون رفت. به دنبالش مشهدی فاطمه هم بیرون رفت. مشهدی صفر به عکس اکبر خیره شد و زیرلب زمزمه کرد: «بر شیطان لعنت.»

□□

هنوز یک ماه نگذشته بود که دیگر صدای بوق ماشین آقای احمدی فضای روستا را پر نمی کرد. انگار صدای جمشید توی خانه مشهدی صفر طنین داشت: «یکی، دو ماه که بگذره می‌فروشه دوباره مثل همیشه یا

باید پیاده برین یا با تراکتور.»

□□

مشهدی صفر دوباره حرفهای جمشید را مرور کرد:

- این نامه درخواسته، می‌بری بنیاد، من نمی‌خوام اونجا آفتابی بشم، از اونجا که موافقت‌رو بگیری، دیگه کارت نباشه.

به ساختمان بنیاد خیره شد. احساس کرد پاهایش قدرت حرکت ندارند. هرچند قدمی که می‌رفت، می‌ایستاد و نفسی تازه می‌کرد و بعد دوباره راه می‌افتاد. نیرویی او را بازمی‌داشت، انگار زنش همراهش بود: «مشدی! فکر می‌کنی کار خوبیه؟»

جمشید هر لحظه جلویش سبز می‌شد: «داداش! این حق تونه. مطمئن باش خدا ازت راضیه.»

وارد ساختمان بنیاد شد. تا طبقه سوم بایستی پله‌ها را طی کند. فکر کرد راهی طولانی درپیش دارد. گاهی کسانی از کنارش رد می‌شدند. حرف همه یکی بود: «سلام پدر!»

و او سری تکان می‌داد و می‌ایستاد و نفسی تازه می‌کرد. طبقه اول را که گذشت با احمد روبرو شد: «سلام پدر!»

ایستاد. «سلام احمد جان!»

احمد، تکیه بر عصایش به او نزدیک شد. مشهدی صفر او را بغل کرد و بوسید. یاد اکبرش دوباره گل کرد: «ها جوون؟ چیکار می کنی؟»

- هستم. فکر کارم.

- هنوز بیکاری؟

- هی، دیگه نزدیکه اگه خدا بخواد درست میشه.

مشهدی صفر انگار یاد چیزی افتاده باشد، پرسید: «هنوز پای مصنوعی‌رو نگرفتی؟»

احمد خندید: «همین روزا می گیرم.»

احمد که رفت، مشهدی صفر ایستاد. به راهروی طبقه دوم چشم دوخت. عکسها انگار با هم حرف می‌زدند. ناگهان یاد نامه افتاد. دست در جیبش گذاشت. نامه سر جایش بود.

دوباره حرکت کرد. به طبقه سوم که رسید، اول کمی ایستاد و بعد به عکسهایی که به دیوار چسبیده بود خیره شد. دلش گرفت و بغض ترکید.

دستی به سر و صورت آنها کشید و بعد چشمهایش را پاک کرد. به اتاق رئیس رسید. اندکی ایستاد و بعد انگشتان پیرش را به در کوبید. صدایی از داخل اتاق بلند شد:

«بفرمایید تو». وارد اتاق شد. رئیس تا او را دید از جا بلند شد و سلام کرد. به طرفش آمد و او را بوسید. تعارف کرد تا روی صندلی بنشیند. مشهدی صفر روی صندلی نشست و به رئیس نگاه کرد: «پدر! خیلی وقته سر نزدی.»

- گرفتاری آقا! کارهای کشاورزی این روزا مجال نمیده.»

دو بار به در کوبیده شد. مرد میانسالی وارد شد و دو استکان چای پیش آنها گذاشت و رفت. رئیس قندان آورد و در همان لحظه صدای زنگ تلفن بلند شد: «عذر می‌خوام» و بعد به طرف تلفن رفت: «الو».

مشهدی صفر از پنجره به فضای بیرون نگاه کرد. دامن آسمان لکه‌هایی ابر داشت. دست در جیب گذاشت. نامه هنوز سنگینی می کرد. صدای جمشید رهایش نمی‌کرد: «کافیه رئیس موافقت کنه، دیگه کارت نباشه.»

دوباره رئیس به طرف او آمد و کنارش نشست: «بفرمایید چای سرد می‌شه.»

بخار کمی از چای بلند بود. رئیس کمی مکث کرد و بعد پرسید: «چطور شد این‌طرفا تشریف آوردین؟»

به مشهدی صفر خیره شد. مشهدی صفر نگران بود: «اگه امری هست درخدمتم».

مشهدی صفر با دلهره و تردید دست در جیب گذاشت. نامه را محکم گرفت. رئیس به او نگاه می‌کرد. مشهدی صفر دست از جیب درآورد و با نگرانی گفت: «راستش اومدم ببینم از اکبر خبری نشد؟»

رئیس دلش گرفت. با صدایی خسته جواب داد: «مشدی! هر وقت خبری بشه مطمئن باشین اول شمارو خبر می کنیم». مشهدی صفر از جا بلند شد.

- چایی تون‌رو نخوردین.

- نمی‌تونم. اشتها ندارم.

از اتاق رئیس بیرون آمد. لحظه‌ای از شیشه روبرو به فضای بیرون نگاه کرد. لکه‌های ابر کم‌کم از دامن آسمان کنار می‌رفتند.

به عکسهای روی دیوار خیره. انگار عکسها به او لبخند می‌زدند. زیرلب زمزمه کرد:

- همه مثل اکبر من می‌خندین.

به خاطر هیچ

از: مرضیه قمری‌حسابی از تهران

پاترول سفید، آسفالت سیاه جاده را می کاوید و جلو می‌رفت. دخترک داخل ماشین برای پدر و مادرش شیرین زبانی می کرد و آنها را می‌خنداند. ناگهان چشمش به یک گنجشک زخمی افتاد که توی جاده بال بال می‌زد. داد زد: بابا... بابا... مواظب باش... بپیچ این‌ور.

پدر هول شد و بی‌اختیار فرمان را پیچاند و بعد کوبید روی ترمز. ماشین به تپه کنار جاده برخورد کرد و سر دخترک با اصابت به شیشه جلو غرق خون شد. پیکانی که پشت سر آنها حرکت می‌کرد برای کمک ایستاد. گنجشک در زیر چرخهای پیکان نفسهای آخرش را می‌کشید و دخترک در آغوش مادرش گریه می‌کرد و می‌گفت: اوخ شد... اوخ شد...

نگاه پدر و مادر به خراش پیشانی دخترک بود و نگاه دخترک به نفسهای آخر گنجشک.

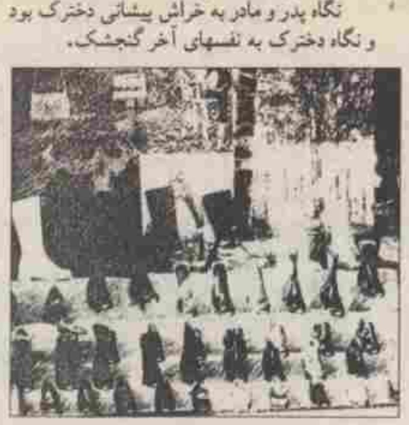

پاسخ ما...

امیر قاضی‌پور از تهران

سه قصه ارسالی‌ات به دستم رسید. یکی از آنها «کمی حرف دل» که خیلی بلند بود و امکان چاپش وجود ندارد و اما دوتا کوتاه، «کوه» را بیشتر سمبلیک نوشته بودید. بد نیست. اما یادتان باشد که خواننده هم باید چیزی از قصه شما دستگیرش شود و اما «کودک و دکتر» اگرچه خیلی جا برای بهتر شدن داشت. اما از دوتای دیگر بهتر بود. ان‌شاالله برایش فکری می‌کنم.

مژگان حمیدی مقدم از گیشا

«امضا» شما را ملاحظه کردم. عجب سوژه بکری بود. اما حیف. حیف به دو دلیل؛ اول اینکه نثرتان به اندازه سوژه‌تان موفق نبود. درست مثل فردی خوش‌اندام که لباسی گل و گشاد بر تن کرده باشد! و حیف دوم از این بابت که داستانت تا آنجا که احضاریه دادگاه به دست فرهاد می‌رسد قشنگ و منطقی بود. اما در ادامه. انگار حوصله‌ات سر رفته باشد. بقیه را به‌گونه‌ای سرهم‌بندی کرده بودی! اگر «امضا» را با این تذکرات دوباره نویسی کنی [خصوصاًدر موردنثر] قصه جالبی خواهد شد و قابل چاپ!

حسن ملکیان

ابتدا از نامه‌ات بگویم که اگر خودت در «مواخره» ننوشته بودی [از بابت فتوکپی بودن قصه‌ام شرمنده‌ام] آن‌وقت بهت می گفتم: «دوست عزیز. اگر کسی می‌خواهد از قصه‌اش نسخه‌ای داشته باشد. احترام حکم می کند که کپی را خودش بردارد و اصل را ارسال کند!»

و اما بعد: «مستاجر»ت بد نبود، البته دیکته را باید کمی جدی‌تر بگیری! سوژه‌ات خوب بود. فقط پایانش را [مانند اکثر قصه‌های این سرزمین - از بزرگ تا کوچک] خیلی شل تمام کردی! و لذا، در مجالی که پیدا کنم، به پایانش دو سطر اضافه کرده و چاپش می کنم.

شاهین بهرامی از گوهردشت کرج

دو قصه کوتاه «فرار» و «بوی بهشت» را خواندم. اما...!

آقاشاهین باور کن خیلی دوست دارم با توجه به تلاش فوق‌العاده‌ای که می کنی، یکی از قصه‌هایت را چاپ کنم. اما به خدا قسم نمی‌شود! نمی‌دانم چه بلایی بر سر «قلم»ات آمده که برخلاف گذشته - یکی، دو سال قبل - قصه‌هایت آن انسجام سابق را ندارد. مثلاً در همین دو قصه؛ سوژه‌هایت خیلی قشنگ و ملموس بود. اما بدجوری «شعار» را داخلش قاتق می کنی! منتظرم که هرچه زودتر یک قصه «بیست» برایم ارسالی کنی تا [حتماً] چاپش کنم.

سیده لیلا اسدپور - ۱۷ ساله از آمل

هراز گاهی، یک «تیپ» قصه‌نویس در صفحه «قلمرو داستان» باب می‌شود؛ از جمله اینکه الان چند وقتی است که از این تیپ قصه زیاد به دستم می‌رسد که: نویسنده یک شئ بی‌جان را مخاطب قرار می‌دهد و خواننده را با خود به بی‌راهه می کشد و آخرسر معلوم می‌شود که آن «چیز» انسان نیست و یک شئ یا حیوان یا طبیعت و یا... می‌باشد! تیپ دیگر این است که نویسنده یک نقص از شخصیت قصه‌اش را از خواننده پنهان می کند [مانند نابینایی، یا ناشنوایی، یا فلج بودن، یا... از این دست] و خشم و احساسات دیگر خواننده را علیه آن شخصیت می‌شوراند، و در پایان مچ داستان را باز کرده و حقیقت را به خواننده می گوید. قصه شما از نوع دوم این تیپ است - که گفتم چند وقتی است خیلی در صفحه «قلمرو...» تکراری شده - البته علت عدم چاپ «سکوت» شما صرفاً این مورد نبود. بلکه علی‌رغم تلاش شما، خواننده در همان آغاز آوردن شخصیت همسفر میترا در قصه، متوجه ناشنوا بودن آن زن می‌شود و مچ داستان باز می‌شود. اما ضعف «تکراری بودن تیپ قصه» هم شامل اثرتان می‌شد؛ ضمن اینکه این توضیح را به بهانه شما، به همه خوانندگان «نوقلم» نیز می‌دهم!

ترازو

امیر بزرگ

اهالی روستای زیارت مانع فعالیت سازمان آب شدند!

اهالی روستای زیارت از توابع گرگان مشکلات فراوانی دارند. از جمله این مشکلات آب آشامیدنی است.

از قرار معلوم، سازمان آب منطقه برای انتقال آب از رودخانه این روستا دست به اقداماتی زده است و حال که می‌خواهد به‌نحوی اقدامات خود را کامل کند، اهالی روستا مانع فعالیت آن هستند. مهمتر اینکه اهالی روستا معتقدند، سازمان آب به وظیفه خود درست عمل نمی‌کند!

یکی از اهالی این روستا طی نامه‌ای برای صفحه ترازو نوشته است:

«وظیفه سازمان آب است که درقبال برداشت آب از رودخانه، برای اهالی این روستا کاری انجام بدهد. همچنین سازمان آب که مدعی است آب پایین دست رودخانه کثیف و آلوده است، به‌جای مخارج بیهوده، هزینه‌ها را صرف پاکسازی رودخانه کند.

یعنی محلی برای دفن زباله، فضولات حیوانی و فاضلاب خانگی اهالی روستا تدارک ببیند تا به این وسیله هم آب رودخانه از آلودگی پاک شود و هم بهداشت روستا تامین گردد. آن‌وقت سازمان آب منطقه می‌تواند با خیال راحت سالها از این رودخانه آب ببرد.»

عباسی

تربیت بدنی زرند ساوه بلاتکلیف است

با اینکه اقداماتی برای تبدیل شدن«اداره تربیت بدنی» به «سرپرستی تربیت بدنی زرند ساوه» صورت گرفته است و همچنین با وجود بیش از ۲۵ سال سابقه این اداره هم‌اکنون مدت پنج ماه است که این واحد بدون مسوول به کار خود ادامه می‌دهد.

پنج ماه پیش رئیس قبلی این اداره با کارنامه‌ای بسیار ضعیف آن را ترک کرد، ولی با گذشت این زمان طولانی، هنوز اقدامی برای جایگزینی صورت نگرفته است.

حال با توجه به آمدن فصل تابستان و همچنین امکانات ورزشی ناچیز در این منطقه، چگونه می‌توان اوقات فراغت دانش‌آموزان و جوانان این منطقه را پر کرد؟

عباس شارق

روی خوش و مدارای کارمندان پست

پست از دیرباز، دارای اهمیت بسیاری بوده است. مدتهاست که قشرهایی از مردم از نحوه عمل پست به دلایل و بهانه‌های مختلف گلایه دارند. اما بعضی نیز به‌خاطر رفتار مناسب، امانتداری و روی خوش کارکنان پست از آنها راضی هستند.

یاسر شاکری خبرنگار اطلاعات هفتگی در فیروزآباد فارس از خوشرویی و مدارای کارکنان پست این منطقه یاد کرده و نوشته است که بسیاری از مردم از آنها سپاسگزارند.

آب آشامیدنی نی‌ریز قطع است

نی‌ریز فارس مشکلاتی به شرح زیر دارد:

۱- مسیر ۲۰ کیلومتری جاده روستای مشکان به چاهک نزدیک به ده سال است که آسفالت نشده و معلوم نیست بودجه آن کجا صرف می‌شود؟

۲- آب آشامیدنی این روستا همیشه قطع است و مردم برای تهیه آب آشامیدنی در رنج هستند.

۳- چند سالی است که جاده نی‌ریز به ارسنجان درحال احداث است. اما کار آن با کندی پیش می‌رود.

۴- کمبود امکانات ورزشی و تفریحی در سطح شهر، بسیار محسوس است.

۵- آسفالت کنده‌کاریهای خیابانهای شهر به کندی و با تاخیر صورت می گیرد.

اسفندیار کاظمی

اهر صندوق پست ندارد

اهر یکی از شهرهای آذربایجان شرقی با جمعیتی بیش از ۲۰۰ هزار نفر از هرگونه امکانات محروم است.

۱- آمار اعتیاد پسران به دلیل نبود امکانات تفریحی و مشکل ازدواج و بیکاری بالا است.

۲- تنها سالن سینمای این شهر ماههاست که به دلایلی تعطیل است.

۳- شهرستان اهر با وجود داشتن یکی از معادن بزرگ کشور، تقریباً سه هزار جوان بیکار دارد.

۴- در تمام شهر اهر حتی یک صندوق پست وجود ندارد.

۵- اکثر تلفن‌های شهری و بین‌شهری کنار خیابانها خراب هستند.

۶- اهر فاقد فروشگاههای زنجیره‌ای با کالاهای مناسب است.

۷- عدم هماهنگی بین واحدهای خدماتی و اداری شهر مانند کندن معابر و رها کردن آنها به حال خود!

۸- بعضی از مسوولان در کمال آرامش از بیت‌المال مسلمین استفاده‌های شخصی می‌کنند، مثلاً از اتومبیل‌های دولتی استفاده می‌کنند.

محمود محمدی اهر

چرا کتابخانه عمومی کوثر احداث نمی‌شود؟

شهرستان کوثر (گیوی) یکی از مناطق محروم استان اردبیل از نظر مراکز و امکانات فرهنگی و هنری دچار مشکل است.

این شهرستان با دهها روستای تابعه، دارای یک کتابخانه عمومی است که آنهم با ظرفیت و کتاب کم، جوابگوی مراجعه کنندگان نیست. مقام معظم رهبری در سفر خود به استان اردبیل با بررسی نیازها و خواسته‌های مردم بودجه‌ای را جهت احداث یک کتابخانه به این شهرستان اختصاص دادند، ولی بعد از گذشت یکسال هنوز هیچ اقدامی در جهت احداث کتابخانه این شهرستان انجام نشده است.

مردم شهرستان کوثر (گیوی) از مسوولان استان، بخصوص مدیرکل محترم ارشاد اسلامی استان اردبیل تقاضا دارند با دیده محبت به این شهرستان نگریسته و با اقدام عملی جهت احداث کتابخانه عمومی کوثر گام بردارند.

عارف اسماعیل‌زاده - خبرنگار اطلاعات هفتگی

کشاورزان جیرفت صنایع تبدیلی می‌خواهند

شهرستان جیرفت در استان کرمان، به خاطر تنوع آب و هوا، دارای محصولات متنوع و چهارفصل است و از نظر حاصلخیزی و تولیدات کشاورزی در سطح کشور بی‌نظیر محسوب می‌شود.

مرکبات جیرفت مثل لیموشیرین، لیموترش، والنسیا، گریپ‌فروت و... زبانزد خاص و عام بوده و در شهرها و استانهای دیگر به فروش می‌رسد.

با این همه متاسفانه نبود صنایع تبدیلی، پایین بودن قیمت محصولات کشاورزی، فسادپذیری تولیدات جالیزی، بعد زیاد مسافت تا بازارهای مصرف و کمبود کامیونهای حمل و نقل مشکلات عمده‌ای را برای کشاورزان جیرفتی به‌وجود آورده است.

دولت باید با مکانیزه کردن کشاورزی در این شهرستان و احداث صنایع بسته‌بندی و صنایع تبدیلی، سورتینگ مرکبات و کاشت و برداشت براساس اصول فنی و باحمایت از کشاورزان، آنان را به کار خود دلگرم کرده و گامی مؤثر در راه تولید اقتصادی بردارد.

عنبرآباد جیرفت - جعفری کوهبنانی

احداث سد منگل به کجا انجامید؟

یکی از راههای اساسی حل مشکل کم‌آبی کشاورزی در فصل گرما در بخشی از استان مازندران، احداث سد «منگل» بر روی رودخانه بزرگ هراز است. اما با وجود انجام مطالعات مرحله اول این سد، هنوز از طرف وزارت نیرو اقدام مهم و اساسی در این باره صورت نگرفت.

اسفندیار جلالی فرماندار شهرستان آمل در گفتگو با بناگر خبرنگار مجله در آمل عنوان کرد که موضوع احداث این سد از دغدغه‌های اصلی مسوولان منطقه و کشاورزان عزیز است و به دنبال پیگیریهای متعدد فرمانداری معاونت وزارت نیرو اعلام کرد که مطالعات مرحله اول سد هم انجام گرفته اما هنوز اقدامی صورت نگرفته است و این درحالی است که درحال حاضر مصالح موردنیاز در پای سد آماده است و با ایجاد سد هم مشکل آب کشاورزی و شرب منطقه حل می‌شود و هم یک منطقه توریستی و تفریحی در محور پررفت و آمد هراز ایجاد می گردد.

دکتر بهزاد امیرگودرزی
جراح و متخصص چشم
فوق تخصص پیوند قرنیه و جراحی
لیزری عیوب بینائی(لیزیک) ـ لنز
میدان ونک خ ۲۰ گاندی پ ۱۸
تلفن ۸۷۹۱۳۲۲

دوخت و اجاره لباس
عروس و مجلسی
تاج، تور و سفره عقد
آرایش عروس باگریم
و اپیلاسیون با آموزش
۸۸۲۷۷۵۰

آموزشگاه آرایش رضا
باکتاب آموزش با اخذ دیپلم از سازمان
آموزش فنی و حرفه‌ای هنرجو میپذیرد
میدان انقلاب تلفن ۶۴۲۰۳۹۵

شاگرد ممتاز

محمد وفائی گُهر
دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی دبستان پسرانه صدر منطقه ۱۱ در سال تحصیلی ۸۰-۷۹ بامعدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته‌شده باتشکراز زحمات معلم مربوطه خانم رجب‌پور

نگین آقامحسنی فشمی
دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی سمیه فشم در سال تحصیلی ۸۰ ـ ۷۹ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم آذری

برادر و خواهر نمونه

پیام ونداد
کلاس چهارم دبستان شهید محمود علامه ساری با معدل ۱۹/۹۷ شاگرد ممتاز شناخته شده است

پونه ونداد
کلاس سوم دبستان رشد ساری با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است

داروگیاهی سینا
چاقی و لاغری، ریزش مو، لک، موهای زائد، جوش، تقویت حافظه، معده، **عقیمی، نازایی**، شب ادراری، سیاتیک، سودا، کوچک نمودن شکم و **ترک سیگار** و عوامل خانمانسوز و غیره.
آدرس: قم ـ خیابان ارم، پاساژقدس، طبقه همکف بالا، پلاک ۸۷.
ضمنا توسط پست دارو به کلیه نقاط ایران ارسال می‌شود.
۰۲۵۱-۷۷۴۱۷۶۳

ترک اعتیاد تضمینی امید به خدا
تهران: ۶۸۸۲۷۲۷
۶۸۸۹۱۵۳
همراه: ۰۹۱۱ ۲۷۵ ۲۴ ۱۵

۱۰۰٪ تضمینی اعتیاد پایان زندگی نیست، ما در عمل ثابت می‌کنیم که ترک اعتیاد آسان است ۱۰۰٪ گیاهی
امید به خدا عرضه‌کنندهٔ قویترین و مطمئن‌ترین داروهای ترک اعتیاد با نازلترین قیمت و بهترین کیفیت بدون درد، بدون بستری، علاج قطعی همراه با ایجاد تنفر از مواد مخدر ـ بیائید با امید به خدا دست به دست هم دهیم و از این آتش خانمان سوز رها شویم ـ «در مدت طول درمان از داروهای چاق کننده و نیروزا به صورت رایگان استفاده خواهید نمود» علاقمندان می‌توانند جهت دریافت لیست داروها و قیمت‌ها مبلغ سیصد تومان به صندوق پستی ۱۵۱۵ / ۱۳۴۴۵ ارسال نمایند.
یاری از خدا تصمیم از شما تجربه از ما
آدرس حضوری: تهران ـ خیابان آزادی خیابان جیحون داخل خیابان دامپزشکی دومین عطاری سمت چپ پلاک ۵۸۶ «امید به خدا»

تلفن آگهی‌های
اطلاعات هفتگی
۲۲۲۵۹۷۳-۲۲۲۳۳۷۷

آموزشگاه آرایش مردانه
رسالت
باامتیاز رسمی و دیپلم بین‌الملل
میدان رسالت ۷۴۴۲۱۲۳

جدول

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند - دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۲۹۹۴

۱- فاطمه سادات قبادی از لنگرود
۲- سیدمحمد گلگون از تنکابن

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد.

جدول اطلاعات عمومی

افقی:

۱- نویسنده، شاعر و استاد دانشگاه کشورمان که اثر «آسیای هفت سنگ» او بارها تجدیدچاپ شده است ۲- آهنگ و سرود - دشمن جان آدمی است! - تمیز و زیبا ۳- دوستی و محبت - از شهرهای قدیمی که سالها پایتخت پادشاهان ایرانی بود - از میوه‌های مقوی گرمسیری - معمولاً با «توان» می آید - کلمه‌ایست که هنگام پرسش از وقت و زمان گفته می‌شود یعنی چه وقت؟ چه زمانی؟ ۴- از مصالح ساختمانی - نوعی موسیقی که «الویس پریسلی» بنیاد نهاد - بند آن در بالای شلوار قرار می گیرد - از سازمانهای اطلاعاتی مخوف غربی ۵- امپراتور خونخوار روم باستان - ماشین بارکشی که عجالتاً مسافر هم حمل و نقل می کند! - همنشین سلطان محمود غزنوی ۶- موجودی افسانه‌ای که در شاهنامه فردوسی با رستم جنگی سخت داشت - از اساتید معاصر موسیقی و نوازنده معروف سنتور - بعضی‌ها از آب هم می گیرند ۷- یکی از سه خواهر «برونته» نویسنده و شاعره انگلیسی - خروس مازنی - دختر عربی - بشاش و خوشحال - در جملات شامل همه می‌شود ۸- گلی است سفید و زرد و بسیار معطر - از کنده برخیزد - برای صید به کار می‌رود - جامه درخت ۹- عقیده و باور - از کلیساهای معروف - پایتخت کانادا ۱۰- ناتوان و رنجور - مزد و پاداش - آدم شجاع از دشمن ندارد! - از شهرهای معروف آلمان ۱۱- پاره گریبان پیراهن - رویه و بیرون ساختمان - نه گرم و نه خیلی‌سرد - شهری در استان فارس - از پسوندها ۱۲- شاعر در گذشته، زیبایی یار را بدان تشبیه می کرد - کتابی که پس از مرگ شاعر چاپ می‌شود - یکی از ماهیهای دریای خزر ۱۳- بی‌حرکت - روز انتشار مجله خودتان به زبان عامیانه - دو برابر انگلیسی ۱۴- پسر - از شخصیت‌های شاهنامه فردوسی - زمان فعالیت و کسب درآمد - آدم شرور و آسمان‌جل ۱۵- خاک کوزه‌گری - هم می کشند و هم می گیزند - در حمام بجوییدش - داروی کشنده ۱۶- منزل شعرنشین - از اسامی آقایان و به افراد سلحشور و جنگجو هم اطلاق می‌شود - بی‌حس ۱۷- اثری تخیلی از نویسنده مشهور فرانسوی «ژول ورن» که بارها به صورت فیلم سینمایی درآمده است.

عمودی:

۱- فیلمی جالب به کارگردانی «میلوش فورمن» و با هنرمندی «جک نیکلسون» که به خاطر این فیلم موفق به دریافت جایزه اسکار شده و از سیمای جمهوری اسلامی نیز پخش شده است ۲- روز و روزگار - به دنبالش نگردید که پیدا نخواهید کرد - از قبایل صدر اسلام در مدینه ۳- ماهی قوطی‌نشین - برای تقویت زمین کشاورزی به کار می‌رود - سیاهی شب - دسیسه و حیله - میوه درختان ۴- رفتار - امیدواریم از آن شما خیر باشد - عضو اصلی سفره - نگاه ۵- قبول داشتن حرف از مخاطب - اثری معروف از «بهاالدین ولد» فرزند جلال‌الدین مولوی - نوعی پارچه ابریشمی ۶- نویسنده و طنزنویس شوخ انگلیسی - ضمیر غایب - محل و ماوا - کشوری در قاره آفریقا ۷- چاشنی غذا - گلدان جایزه مسابقات! - بعد از غذا می‌خورند - مراقب باشید بر سر راه شما پهن نکرده باشند - آش ۸- گروه دسته - خالص و بی‌غش - خوبی، نیکویی و ضدشر - گهواره ۹- کودتاگر معروف شیلی و قاتل آلنده - یکصدمترمربع ۱۰- از گلهای زیبا است - چکمه انگلیسی - معدن - نام جشن ایرانیان قدیم در روز دهم بهمن ماه ۱۱- برابر و مساوی - شرف مرد به آن است - از سبزیهای خوردنی سه رنگ! - امر به «نبردن» و «نبریدن» می کند! - باران اندک ۱۲- هندی‌اش خوشمزه است - نمایش انگلیسی - طایفه و قبیله - یکی از پیامبران عهد قدیم که از اولاد حضرت نوح(ع) بود ۱۳- نام یک سرزمین قدیمی در وسطای رود دجله و کوهستانهای مجاور - از پایتخت‌های واقع در آمریکای‌جنوبی - رمان‌نویس نامدار فرانسوی و خالق کتاب معروف «نانا» ۱۴- بر صورت می‌روید - اشگ سیزدهمش معروف است - از سازهای قدیمی کشورمان است - روکش تابستانی ۱۵- سرسلسله اعداد - پایان چنین شبی «سپید» است! - همه ماشین‌ها دارند - خطای انگلیسی - راز است و نباید فاش شود ۱۶- مرزبان - صدا و فریاد به کمک دست و لب - نوعی صدای ساز در آلت موسیقی ۱۷- اگر دومین حرف الفبا همراهش بود، یکی از «بزرگان» اهل تمیز می شد.

با تشکر از: حسن چراغیان از روستای کوشه بردسکن

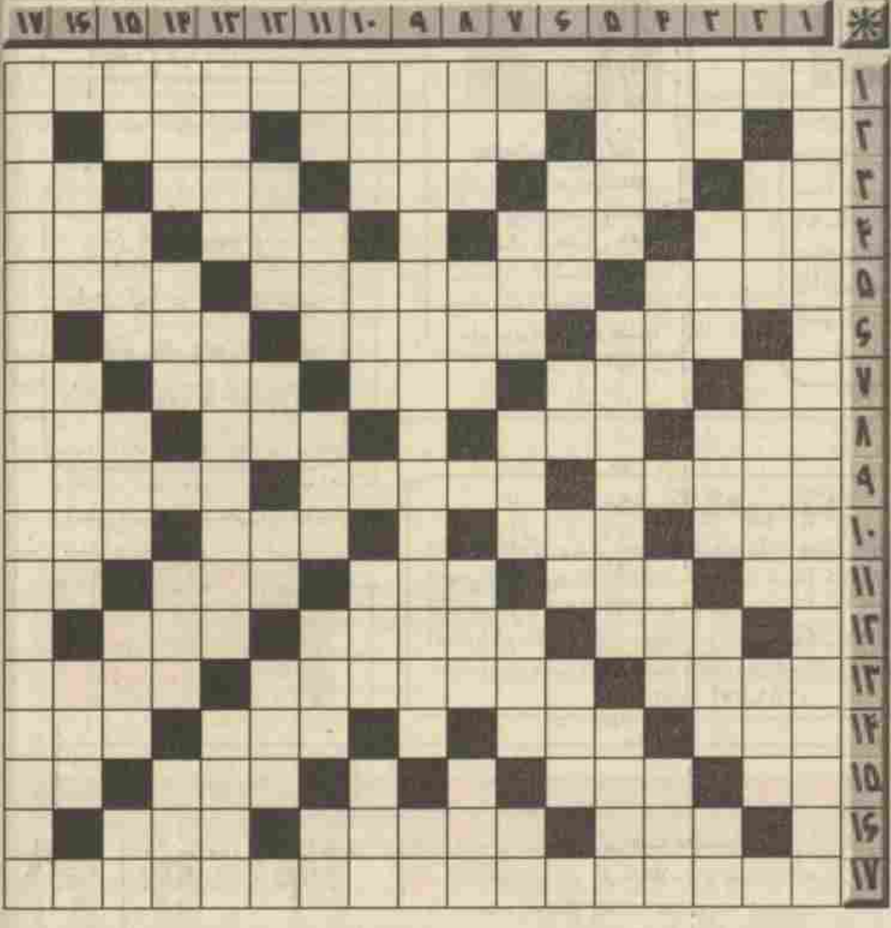

حل جدول شماره ۲۹۹۴

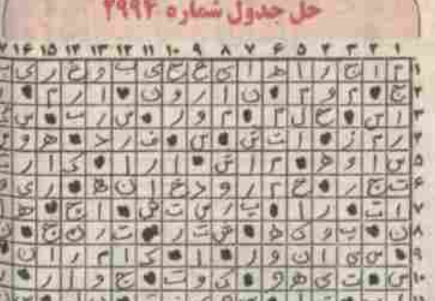

با هوش خود کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

نقاشی در موقع رنگ آمیزی

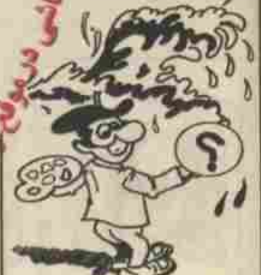

نقاشی در حال رنگ‌آمیزی بود که نقاش مجله ما از این صحنه یک تصویر آماده کرد. و سپس به صورت دایره قسمتی از تصویر نقاشی شده را جدا کرد و در پایین به صورت سه دایره که دست نقاش در آنها مشخص است ترسیم کرد.

دو تصویر از سه دایره مذکور یک اختلاف کوچک با تصویر اصلی دارند و فقط یکی از آنها با دایره اصلی کاملاً شبیه است. آیا شما می‌توانید تصویر صحیح را در بین این سه دایره مشخص کنید؟

پاسخها در صفحه ۶۱

نقاشی ناپیدا

در بین این خطوط که تعدادی نقطه سیاه رسم شده یک نقاشی گمشده با سوژه جالب وجود دارد. برای اینکه موفق به پیدا کردن این نقاشی بشوید، باید مداد یا خودکاری بردارید و داخل خطوطی را که با نقطه‌های سیاه مشخص شده رنگ کنید تا پس از رنگ‌آمیزی نقاشی مذکور جلوی چشمان شما ظاهر شود.

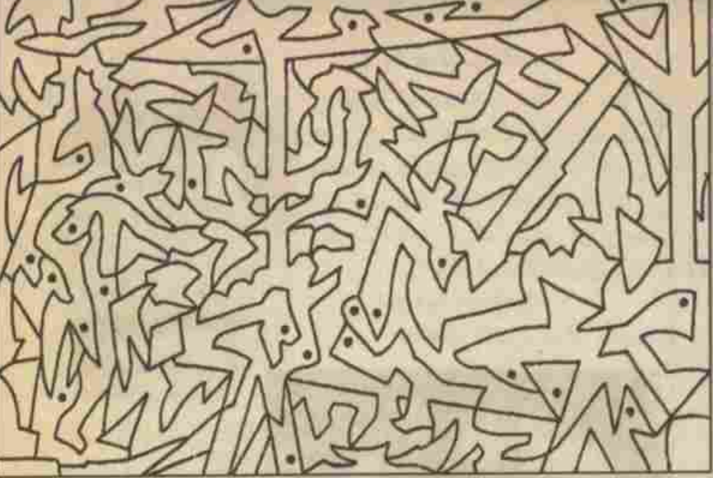

مسافر راه‌آهن

مرد قصد داشت با قطار به سفر برود، اما چون فرصت اندکی داشت، راننده تاکسی دستور داد از راهی برود که کمتر به میدان - که با نقطه سیاه‌های مشخص شده - برخورد کند. آیا شما می‌دانید که راننده باید از این سه راه که جلو و زیر تاکسی مشخص شده، کدام را انتخاب کند، تا به کمترین میدان برخورد کند.

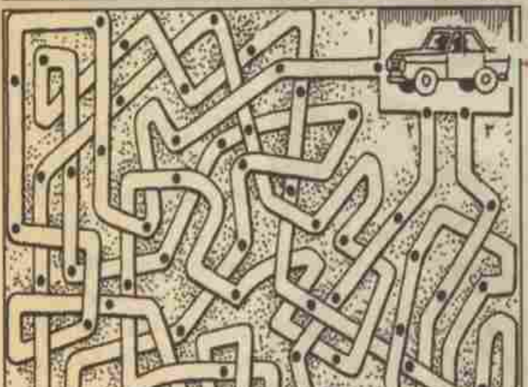

پرچم باشگاه کوهنوردی

کوهنوردی قصد داشت به قله مرتفع‌ترین کوه شهر برود و پرچم باشگاه خود را بر فراز آن نصب کند.

او پس از اینکه به این هفت علامت نگاه کرد، متوجه شد خیلی شبیه علامت پرچم او هستند اما هرچه فکر کرد، آن علامتی را که به علامت پرچم او کاملاً شبیه بود نیافت. آیا شما می‌توانید او را کمک کنید؟

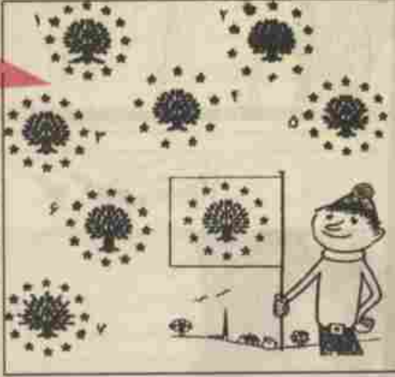

نقاشی شبیه بی‌شباهت (خانمی در موزه)

یکی از این دو تصویر، خانمی را در موزه نشان می‌دهد و در تصویر دیگر مردی را می‌بینید که در پیاده‌رو با حیرت به یک سگ ماهی چشم دوخته است این تصاویر ظاهراً هیچ شباهتی با هم ندارند. ولی اگر با دقت به آنها نگاه کنید، در هفت مورد شباهتهایی بین آنها پیدا خواهید کرد.

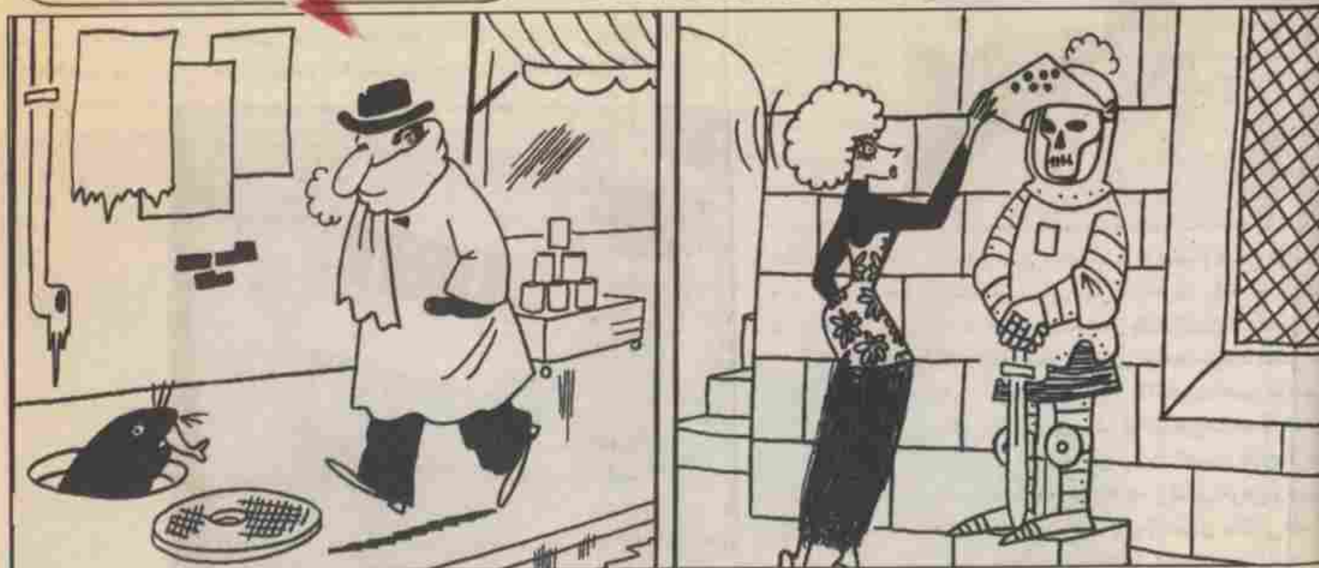

● **محمد پورثانی**

دستپخت عدسی

به ترتیب قد

عکس و تفصیلات عده معدودی از همکاران سابق اطلاعات هفتگی در شماره مخصوص شصتمین سال انتشار که تماس با آنها میسر بوده (نه فوت‌شدگان و دور از دسترس‌ها) ثابت می‌کند قدیمی‌ترین مجله کشور در هر برهه از زمان دارای هیات تحریریه قابل قبول اجتماع بوده.

جناب «غلامعلی قاضی» همکار افتخاری مقیم «شهرضا» ضمن اشاره به همین موضوع (نحوه قضاوت یک قاضی مادرزاد محترم است!) پای بساط فروشنده جراید سه خواننده باوقای شهرضایی را به عنوان مشت نمونه خروار، مقابل عدسی دوربین خود قرار داده.

امید است خداوند به چنین خوانندگان بافرهنگی طول عمر عنایت بفرماید و ما نیز لیاقت داشته باشیم خواسته‌های آنها را تا حد توان و امکانات موجود برآورده سازیم.

کاریکاتور رنگی به جای عکس

آقای «محمدرضا شادولد» کاریکاتوریست جوان و باذوق جراید ورزشی با توجه به امضای احکام جدید مدیر عامل باشگاه استقلال و اینکه «علی فتح‌الله‌زاده» می‌خواهد تمام آبی‌پوشان پیشکسوت را داشته باشد (ولو به عنوان مشاور) این طرح را برای چاپ در صفحه دستپخت عدسی ارسال کرده، موسفیدهایی مثل: نصرالله عبداللهی، منصور پورحیدری و ناصر حجازی که اگر برای رتق و فتق تیم ملی هم دعوت شوند، باز ته دلشان پیش تیم استقلال است؛ لذا با توجه به حکم جدید «ناصر حجازی» مشاور ارشد اگر «پیوک جدیکار» اشاره کند مفتخر به دریافت حکم مشاور ارشدتر خواهد شد!

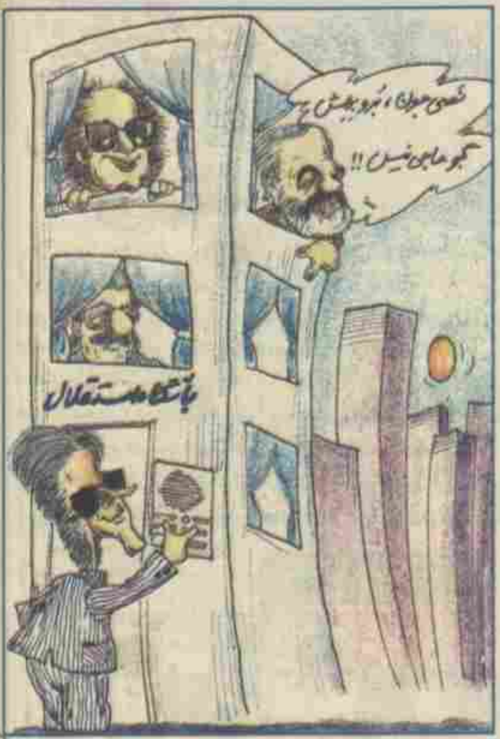

برخورد فیزیکی با کیوسک مطبوعات

ان‌شاءالله اگر نتیجه بازرسی گروه تحقیق و تفحص مجلس به سازمان «صدا و سیما» مثبت بود (یعنی مسوولان امور مالی دفاتر واقعی خرج و دخل را ارائه دادند) حقیر عدسی‌نویس به عنوان عضو کوچکی از خانواده بزرگ مطبوعات تقاضا خواهم کرد گروه مزبور به عنوان نمایندگان برگزیده ملت سری هم به شهرداری تهران بزنند. خصوصاً رسیدگی به سوابق فروش باجه‌های جدید فروش جراید در فواصل کوتاه که اجازه عرضه انواع سیگار قاچاق و چیزهای دیگر هم داشته باشند!

به هرحال آقای «محمدعلی یوسفی» خبرنگار نکته‌سنج و باذوق مؤسسه اطلاعات در «رامهرمز» ، در شرح تصویر پیوست با کنایه فرموده چه‌بسا راننده وانت‌باری که کیوسک محل ما را به این روز انداخته پیش خودش گفته، حالا که مخالفان آزادی هر قلم با نشریات تعطیل شده برخورد کرده‌اند، چرا ما با دکه فروش مطبوعات برخورد قانونی نکنیم؟!

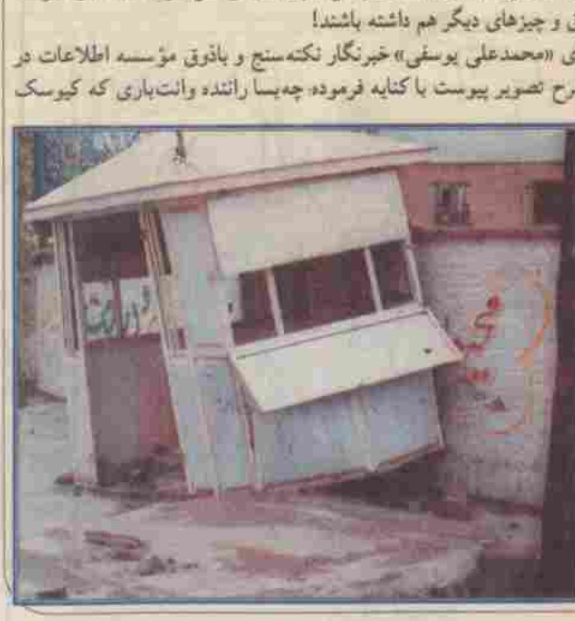

کو گوش شنوا؟

اخیراً هرچه سن ازدواج بر اثر کمبود امکانات زندگی مشترک خصوصاً مشکل مسکن بالا رفته، متقابلاً تمایل نسل جوان به مصرف دخانیات بیشتر شده است. اگر هنگام عبور از کنار دکه‌های فروش مطبوعات به قیافه و هیکل مراجعان باجه دقت کنید، می‌بینید مشتریانی پس از خرید یک نخ سیگار فی‌المجلس دست به فندک می‌شوند که هنوز پشت لبشان سبز نشده.

آقای «هاشم عسکرنژاد فراغه» همکار افتخاری صفحه دستپخت عدسی در دهستان «فراغه» از توابع «ابرکوه» استان یزد با اشاره به همین موضوع تأسف‌آور در شرح عکس فانتزی پیوست که برادرزاده سه ساله‌اش «محمدرضا» مقابل عدسی دوربین عموجان ژست کشیدن قلیان گرفته (دخانیات باب طبع پیرمردها) مرقوم فرموده: هرچه پزشکان حرص و جوش می‌خورند. استعمال دخانیات اعم از سیگار و پیپ و... برای سلامتی انسان مضر است. گوش کسی به این حرفها بدهکار نیست.

توپ پنچر برای فوتبال دیمی

آقای «ناصر زیبادخت» همکار افتخاری صفحه دستپخت عدسی در «کرمانشاه» ضمن اشاره به دعوا مرافعه مدعیان مالکیت سهام باشگاه مصادره شده پیروزی (مناظره تلویزیونی آقایان امیر عابدینی و عباس انصاری‌فرد به میانداری عادل فردوسی‌پور و حکمیت مهندس فائقی) همین‌طور صدور احکام ضدونقیض در باشگاه استقلال که آقای «کامران منزوی» از کار برکنار و ۴۸ ساعت بعد مجدداً به قائم‌مقامی مدیرعامل منصوب می‌شود. برگزیده شدن «ناصر حجازی» به عنوان مشاور ارشد هیات مدیره که مثل روز برای همه روشن است چشم دیدن هوو، ببخشید رقیب دیرینه خود «منصور پورحیدری» سرمربی تیم استقلال را ندارد (و بالعکس!) در شرح عکس توپ فوتبال پنچرشده‌ای بر سطح آب راکد و خزه بسته کنار یک حلقه لاستیک اتومبیل مستعمل از رده خارج مرقوم فرموده، به قول هموطنان آذری «بیله دیگ و بیله چغندر» آشفته بازار فوتبال ظاهراً حرفه‌ای و باطناً دیمی ما چنین توپ فوتبالی را هم می‌طلبد. لذا اگر تیم‌های قهرمان و نایب قهرمان کشور ما از گردونه مسابقات باشگاههای آسیا حذف نمی‌شدند، جای تعجب داشت!

تاریخ تولید و مصرف نامعلوم!

معلوم نبودن قیمت کالا در اجتماع ما براثر افزایش تصاعدی مسأله حل شده‌ای است مردم قبول کرده‌اند نصب اجباری «اتیکت» فقط شعارهای فصلی است؛ اما چون تاریخ تولید مواد غذایی و تاریخ مصرف با سلامت خریدار بستگی دارد (آن هم شیر) نباید سرسری گرفته شود. مؤسسات موازی نظیر: ستاد تعزیرات، مؤسسه استاندارد، سازمان حمایت از مصرف کننده و... نباید از کنار این تخلف بی‌اعتنا عبور کنند.

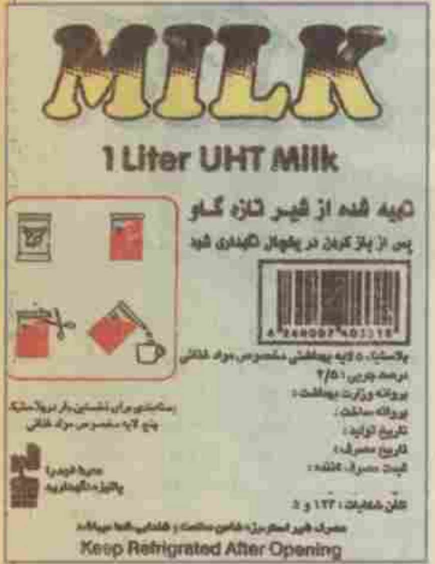
MILK
1 Liter UHT Milk
تهیه شده از شیر تازه گاو
پس از باز کردن در یخچال نگهداری شود
Keep Refrigrated After Opening

سرکار خانم «خلیلیان» که قبلاً هم لفاف کیک عصرانه غیربهداشتی را به جای عکس برای صفحه دستپخت عدسی فرستاده بود، این بار در نامه همراه لفاف نوعی شیر ظاهراً «استریلیزه» بدون تاریخ تولید و تاریخ مصرف (اوین بودن قیمت جهنم) مرقوم فرموده، در فصل تابستان اگر مصرف کنندگان بی گناه این نوع کالا مسموم بشوند، با وضع بلبشوی دارو و درمان که بیمارستانها فقط اسکناس را می‌شناسند، چه کسی جوابگو خواهد بود؟ وجدان تولیدکنندگان مواد غذایی کجا رفته است؟

در پاسخ سرکار خانم «خلیلیان» لازم است عرض کنم، احتمالاً وجدانها هم به مرخصی تابستانی تشریف برده‌اند و چه جایی در این گرما و جیره‌بندی آب بهتر از کنار دریا؟!

۴۰ سال سابقه لیوانی!

هرچه اکثر هموطنان اصیل و خانواده‌دار به کم قانع هستند، و حرص ثروت‌اندوزی ندارند، برعکس اقلیت تازه به دوران رسیده اگر دنیا را هم به آنها بدهید، می‌پرسند: بقیه‌اش کو؟!

جناب «کورش حاجی‌پور» کارمند دفتر نمایندگی مؤسسه اطلاعات در «شوشتر» ضمن اشاره به همین موضوع در شرح عکس پیوست نوشته: آقای «محمود عویدی» کارگر شرکت کشت و صنعت کارون شوشتر لیوان لب پریده‌ای را که روزی چند نوبت با آن چای می‌نوشد ۴۰ سال قبل در خرمشهر سه ریال خریده، این لیوان ۱۱ سال در امور کشاورزی مونس او بوده، پنج سال در شرکت ذوب‌آهن، دو سال در شرکت فلور اصفهان و ۲۳ سال در شرکت کشت و صنعت کارون شوشتر.

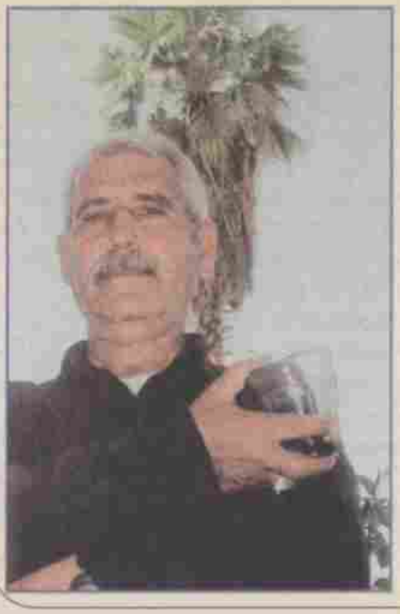

تمرین ساخت و ساز

«نادر نظمی» همکار افتخاری صفحه دستپخت عدسی در «آستارا» از توابع استان سرسبز گیلان ، ولو وسط چله تابستان ، شرح عکس پیوست را ربط داده به گرانی مصالح ساختمانی خصوصاً سیمان (کالایی که در دوره نخست وزیری مهندس «موسوی» هر پاکت ۱۵ تومان بود) ایشان مرقوم فرموده، پسر و دختر آستارایی چون حدس می‌زنند وقتی بزرگ شوند و احتیاج به زندگی مستقل داشته باشند، قیمت هر پاکت سیمان با وضع بلبشوی مهار تورم از مرز پنج هزار تومان هم بیشتر خواهد شد، مقابل دوربین بنده مشغول تمرین ساختن خانه با خاک «رس» هستند؛ لذا با صرف‌نظر از سیمان و گچ و آهک و....، چون به آجر و موزاییک هم در ساخت و ساز سنتی نیاز نخواهد بود، این بنده عکاسباشی به آینده نگران خردسال توصیه کردم استفاده از قلوه‌سنگ را نیز در امر خانه‌سازی مدنظر داشته باشند!

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

طوفان

ناخدا «جایلز» در جواب همسرش گفت:

- گمان نمی‌کنم این بار سفر بیش از پنج ماه طول بکشد. تعمیر موتور کشتی خیلی به ما کمک کرده است و می‌توانم بگویم سرعت تقریباً سه برابر شده.

«لیا» - همسر ناخدا - درحالی که یک فنجان قهوه برای خود می‌ریخت، گفت:

- تو قول داده بودی...

ناخدا دنباله حرف او را گرفت:

- که کشتی را بفروشم و دیگر به دریا نروم!؟

«لیا» غرولندکنان گفت:

- ما به اندازه کافی پول داریم. می‌توانیم باقیمانده عمرمان را به خوبی بگذرانیم.

- من هم سرقولم هستم. این سفر، آخرین سفر من است

- ولی قبل از سفر قبلی هم همین را می‌گفتی! می‌دانم! بالاخره تو و آن کشتی قراضه غرق خواهید شد!

ناخدا خندید:

- یک ناخدای واقعی نباید کشتی‌اش را هنگام غرق شدن تنها بگذارد.

... و پس از مکثی افزود:

- «لیا» عزیزم! مطمئن باش که این سفر، سفر آخر است. من نمی‌توانستم از آن چشم بپوشم. به تو که گفتم، پول زیادی بابت این سفر می‌گیرم. سه مسافر و نیم تن بار در مقابل پنجاه هزار دلار!... پنجاه هزار دلار پول کمی نیست.

«لیا» جرعه‌ای از قهوه نوشید:

- آیا این برای تو هیچ عجیب و غیرطبیعی نیست. اصلاً از خودت پرسیده‌ای چرا چنین مبلغی را به تو می‌دهند؟ شاید، شاید آنها قاچاقچی باشند و یا شاید دزدها و جنایتکارهای فراری... اگر واقعاً این‌طور باشد، تو هم شریک جرم آنها خواهی بود...

ناخدا باز لبخند زد:

- نگران نباش! این سفر هم مثل سفرهای دیگر خواهد گذشت. خیلی زود به تو خبر می‌دهم که کشتی را فروخته‌ام و...

«لیا» بقیه جمله را نشنید. او از آشپزخانه بیرون آمد. ناخدا «جایلز» پیپش را روشن کرد و گفت:

- بسیار خب «لیا». من رفتم. به امید دیدار عزیزم!

ناخدا از جای برخاست و ساکش را روی شانه انداخت و بیرون رفت...

در اسکله، سه مسافر آماده بودند. دو کارگر کشتی خبر دادند که بار زده شده و همه چیز آماده حرکت است.

یک ساعت بعد کشتی پیر که ناخدا آن را «لیا» نامگذاری کرده بود، در دل اقیانوس خروشان پیش می‌رفت. «هوریس» یکی از دو کارگر کشتی گفت:

- ناخدا... این سه مسافر لعنتی قیافه‌های مشکوکی دارند، رفتارشان عادی نیست.

ناخدا پک عمیقی به پیپ خود زد و پرسید:

- چطور مگر «هوریس»؟ از کجا تو متوجه این قضیه شدی؟...

«هوریس» ملوان لاغراندام و نحیف چانه‌اش را با سر انگشت خاراند و گفت:

- درواقع من نسبت به بار آنها مشکوک هستم، بخصوص یکی از بسته‌ها که با پارچه کلفت آبی آنرا پوشانده‌اند. آنها یک دقیقه از کنار آن بسته دور نمی‌شوند و به ترتیب در کنار آن کشیک می‌دهند.

«هوریس» هنوز توضیحاتش تمام نشده بود که یکی از سه مسافر، تپانچه به دست داخل کابین ناخدا «جایلز» شد. «هوریس» و ناخدا هر دو برجا خشکشان زد. مرد تپانچه به دست گفت:

- بهتر است آرام باشید.

ناخدا «جایلز» ابروانش را درهم کشید و با خونسردی پرسید:

- این کارها چه معنایی دارد؟

مرد لوله تپانچه‌اش را به طرف ناخدا گرفت و گفت:

- ما می‌خواهیم تغییر جهت بدهی.

- ولی چرا؟... ما چنین قراری نداشتیم.

- قرار ما را اسلحه تعیین می‌کند! قرار این تپانچه است. اگر جان خود را دوست داری، حرف گوش می‌کنی. ما تصمیم داریم به ماکائو برویم.

- ماکائو... اما کشتی کهنه و فرسوده من نمی‌تواند چنین مسافتی را طی کند.

مرد، لوله اسلحه را به شقیقه ناخدا گذاشت.

- آیا باز سر حرف خودت هستی؟

ناخدا ناچار گفت:

- بسیار خب!

آنگاه مکثی کرد و پرسید:

- اما من باید بدانم شما کارتان چیست و...

مرد خندید:

- گمان نمی‌کنم اشکالی داشته باشد که بدانی!... چون وقتی به ماکائو رسیدیم هیچ کاری نمی‌توانی بکنی.

ناخدا «جایلز» رشته کلام را به دست گرفت:

- و شاید ما را بکشید؟

- نه... قتل نه. ما قاتل نیستیم ناخدا. اگر برای ما تا «ماکائو» دردسری فراهم نیاوری، ما هم کاری به کار تو نخواهیم داشت. البته اگر مجبور شویم از کشتن تو و ملوانت هم ناراحت نمی‌شویم، درست مثل آن یکی ملوان!

ناخدا یاد ملوان «مورگن» افتاد:

- شما بلایی بر سر «مورگن» آوردید؟

- نه... فقط او را کشتیم و به اقیانوس انداختیم! او خیلی کنجکاو بود!

ناخدا با زرنگی هرچه تمامتر پرسید:

- خب! انگار می‌خواستی بگویی که نقشه‌تان چیست و چرا می‌خواهید به ماکائو بروید.

مرد، مثل دیوانه‌ها خندید:

- ما داریم تابلوهای معروف را به ماکائو می‌بریم، نزدیک به ده اثر از ده نقاش بزرگ! مثل رامبراند! آنها را در محفظه‌های چوبی گذاشته و دور هر کدام را گچ گرفتیم. حالا به ده بسته ۴۰ کیلویی کاملا ناشناس گچی تبدیل شده‌اند!

ناخدا گفت:

- ولی در شهر خبری از سرقت تابلو نبود. اگر چنین بود که خبرش مثل بمب می‌ترکید!

مرد باز خندید:

- ما یک عقل کل داریم! «هنری فانس جونیر»! او تمام نقشه‌ها را ریخت. «هنری» نقاش ماهری است. او از ده سال قبل به این طرف روی ده اثر بزرگ کار کرده و تابلوهایی شبیه آنها کشیده است. آنقدر شبیه که بزرگترین متخصصان هم نمی‌توانند به تقلبی بودن آنها پی ببرند. مگر با دستگاههای مخصوص!

ناخدا بیشتر تعجب کرد:

- پس شما درواقع نسخه‌هایی از تابلوهای بزرگ را حمل می‌کنید.

- آه نه!! آیا ما را دیوانه تصور کرده‌ای ناخدا! خب بگذار توضیح بدهم!

مرد مکثی کرد و ادامه داد:

- ما یکی یکی تابلوهای جعلی را به جای تابلوهای اصلی گذاشتیم! این هم فکر «هنری» بود. طفلکی «هنری». سفر با کشتی به او نمی‌سازد.

در این فاصله «هوریس» ملوان لاغراندام، فرصتی یافت تا روی مرد تپانچه به دست بپرد. آنها در هم پیچیدند. اما تلاش «هوریس» ثمری نداشت و مرد با دسته تپانچه به سر او کوبید. مرد خواست گلوله‌ای در سینه «هوریس» جا بدهد که ناخدا مچ او را گرفت:

- اگر او را بکشی ما هرگز به مقصد نخواهیم رسید. ما به او احتیاج داریم.

در این موقع یکی دیگر از مسافران داخل شد و از همدست خود پرسید:

- چه خبر است «مالون»؟!

مرد - که معلوم شد «مالون» نام دارد - گفت:

- هیچ خبری نیست.

نیم ساعت بعد، ناخدا «جایلز» تنها مانده بود و فکر می‌کرد. او اطمینان داشت که وقتی به «ماکائو» برسند، آن سه مرد هم او و هم «هوریس» را خواهند کشت. می‌بایستی راهی برای فرار از این مهلکه پیدا می‌کرد. در آن لحظات او به گفته‌های «لیا» - همسرش - فکر می‌کرد. حس کرد که در راه سفری بدون بازگشت است.

ناخدا از دریچه کابین بیرون را نگاه کرد. هوا گرفته و خفه بود. ناخدا خوب می‌دانست که طوفانی در راه است. با خود فکر کرد، شاید پیش از رسیدن به ماکائو، کار کشتی «لیا» با ضربه‌های موج تمام شود. اما وقتی خوب به آسمان خیره شد، متوجه شد که طوفان چندان طولانی نخواهد بود. ناگهان فکری به ذهنش رسید و به سمت موتورخانه حرکت کرد.

□

«هوریس» داخل کابین شد:

- ناخدا... ناخدا!... متوجه هوا شدید؟

- بله... طوفان پیش‌رو داریم.

- اما ناخدا گمان نمی‌کنم کشتی بتواند تحمل کند. خصوصاً که موتور را تازه تعمیر کرده‌ایم.

- خونسرد باش «هوریس»! ما در راهی افتاده‌ایم که در پایان آن مرگ منتظر ما است. حالا این مرگ با طوفان باشد یا گلوله فرقی ندارد. حالا برگرد برو موتورخانه.

«هوریس» بیرون رفت و ناخدا دوباره به فکر رفت. نیم ساعت بعد طوفانی شروع شد. همان‌طور که ناخدا پیش‌بینی می‌کرد. طوفان وحشتناک بود. چند لحظه بعد، کشتی دستخوش امواج بود. ناخدا روی عرشه رفت. هر سه مسافر هم روی عرشه آمده بودند. هر سه رنگ پریده و خودباخته! آنها پرسیدند:

- حالا باید چه کار بکنیم؟

ناخدا گفت:

- نمی‌دانم! باید صبر کرد. خدا کند کشتی از این طوفان سالم به‌در رود!

یکی از سه مرد، وحشت‌زده پرسید:

- یعنی امکان دارد که ما غرق شویم؟

ناخدا فکری کرد و جواب داد:

- امکانش زیاد است. خیلی زیاد. کشتی من نمی‌تواند فشار زیاد را تحمل کند.

«مالون» فریاد کشید:

- من نمی‌خواهم غرق شوم!

ناخدا گفت:

- می‌توانید سوار قایق نجات بشوید و با آن برگردید. هنوز خیلی دور نشده‌ایم.

«هنری» گفت:

- با آن غرق نمی‌شویم؟

- نه! شما با خیال راحت برگردید. «هوریس» را هم با خود ببرید. او قایق را هدایت می‌کند.

- مگر تو نمی‌آیی؟

- نه... من ناخدا هستم... نمی‌توانم کشتی را ترک کنم. کشتی من، وجود من است. اگر قرار است غرق شود، من هم با آن غرق می‌شوم.

در این موقع «هوریس» سرآسیمه به روی عرشه آمد:

- ناخدا موتور شماره سه هم از کار افتاده. ما نمی‌توانیم کاری کنیم. کشتی غرق می‌شود.

«هنری» گفت:

- قایق نجات را آماده کن! ما می‌رویم!... تو «مالون» برو بسته‌ها را یکی‌یکی داخل قایق بگذار!

ناخدا گفت:

- نه شما آن بسته‌ها را نمی‌توانید ببرید! قایق نجات کوچک است و بسته‌ها بزرگ!

- ولی...

- اگر جان خود را دوست ندارید، حرف دیگری است! با آن بسته‌ها و با این امواج حتما غرق می‌شوید!

«مالون» گفت:

- «هنری»! من نمی‌گذارم آن بسته‌ها را بیاوری. ما نباید جان خودمان را به خطر بیندازیم.

- ولی...

«مالون» تپانچه‌اش را بیرون کشید:

- من زندگی را دوست دارم.

آنها همراه «هوریس» سوار قایق نجات شدند.

□

کشتی یک لحظه آرام نداشت. ناخدا، در طوفان قایق نجات را دنبال کرد. وقتی کمی از او دور شد، به موتورخانه رفت. او می‌دانست چطور موتور را به کار بیندازد چون خودش آن را دستکاری کرده بود.

حالا می‌توانست دنبال آنها به شهر برگردد و دزدان را همراه محموله به پلیس تحویل دهد. ناخدا نگاهی به آسمان انداخته و به طوفان فکر کرد، که چه به موقع به دادش رسیده بود.

«لیا» راست می‌گفت، بهتر بود بعد از این ماجرا زودتر خودش را بازنشسته کند.

■

مشاور حقوقی

ابوالحسن صفوی
وکیل پایه یک دادگستری

مشاوره تلفنی:
سه شنبه ها
۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
تلفن: ۲۲۲۶۲۶۷

علی احمدی - تهران

از حساب بانکی بسته چک صادر کرد

دو هفته پیش در میدان آرژانتین (جمعه) که محل فروش اتومبیل است، اتومبیل خود را به فردی که سر و وضع خوبی داشت فروختم و چون قسمت اصلی و بیشتر پول ماشین را داد (چک تضمینی) من یک چک به مبلغ یک میلیون و صدهزار تومان نیز از او قبول کردم و ماشین و همه اسناد را به او دادم. بعد از اینکه به بانک رفتم متوجه شدم حدود سه ماه است حساب بسته شده است. از خریدار شماره تلفن هم دارم اما هر وقت زنگ می‌زنم منزلشان می گویند نیست. چه باید بکنم؟

پاسخ:

۱- اصولاً در هنگام معامله اولین مطلب و نکته مهم شناخت خریدار می‌باشد و شما در آن شرایط و خاصه در میدان آرژانتین تهران که افراد راساً اقدام به خرید و فروش خودرو می‌کنند، باید در مورد مشخصات و هویت خریدار دقت کافی را به عمل می‌آوردید و به‌راحتی اسناد و یا حتی خودرو را ولو اینکه قسمت اعظم ثمن‌المعامله (پول) را دریافت نمودید، نباید تحویل خریدار می‌دادید.

۲- مع‌الوصف، شما درحال حاضر چنانچه صرفاً در مورد چک شکایتی دارید می‌توانید با مراجعه به بانک محال‌علیه (موردنظر) و اخذ گواهینامه عدم پرداخت اقدام به شکایت با عنوان «صدور چک بلامحل» علیه نامبرده نمایید. در ضمن با توجه به اینکه صدور چک از حساب بانکی مسدود انجام شده است، صادرکننده به حداکثر مجازات مقرر جهت صدور چک بلامحل محکوم خواهد شد.

ماده ۱۰ قانون صدور چک مقرر می دارد:

«هر کس با علم به بسته بودن حساب بانکی خود مبادرت به صدور چک نماید عمل وی در حکم صدور چک بی‌محل خواهد بود و به حداکثر مجازات مندرج در ماده ۷ محکوم خواهد شد و مجازات تعیین شده غیرقابل تعلیق خواهد بود.»

زهرا - م - تهران

پدرم خانه دوم خود را به نام من وصیت کرد. ولی بعد آن را فروخت

پدرم سه بار وصیت‌نامه درست کرد و هر بار بعد از چند وقت آن را عوض می‌کرد. آخرین باری که پدرم وصیت نامه نوشت سال ۷۶ بود. در آن وصیت‌نامه نوشت خانه دوم خود را به بنده که دختر بزرگش هستم بدهند. چون وضع مالی خواهر و برادرهایم از وضع من بهتر است. گاهی اوقات به من از نظر مالی توجه بیشتری می‌کرد. سال ۷۷ پدرم فوت کرد. از آن موقع ما دادگاهی داریم. یکی از فامیلها ورقه‌ای دارد که نشان می‌دهد خانه دوم پدرم را خریده است. شورای محل هم زیر ورقه را امضا کرده‌اند و دو نفر از کاسبهای محل هم زیر قولنامه را امضا کرده‌اند. بر فرض که این ورقه درست باشد، وقتی که پدرم در وصیت‌نامه خود وصیت کرده بود بعد از فوتش خانه دومش برای من باشد، آیا باز حق داشته آن را بفروشد؟

پاسخ:

۱- وفق موازین فقهی و قانونی، اصولاً موصی (وصیت‌کننده) می‌تواند از آنچه وصیت نموده است عدول و رجوع کند.

ماده ۸۳۸ قانون مدنی مقرر می‌دارد:

«موصی می‌تواند از وصیت خود رجوع کند.»

و اینکه موصی (وصیت‌کننده) مدتی بعد از تنظیم وصیت‌نامه ملک مزبور را به فروش رسانده است، درواقع رجوع عملی از وصیت خود نموده است. لذا عمل موصی مخالف قوانین موضوعه نبوده است.

البته تصرفات اداری موصی در مال خود از قبیل اجاره و عاریه دادن موصی به (آنچه وصیت شده) دلالت بر رجوع از وصیت ندارد.

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۵۷

نقاشی شبیه بی‌شباهت خانمی در موزه

۱- پر بالای سر مجسمه آهنی با بخار تنفس مرد کلاه بسر ۲- چشم راست مجسمه آهنی با سیاهی پایین ناودان ۳- بینی مجسمه آهنی با سیاهی یقه مرد کلاه بسر ۴- علامت روی سینه مجسمه آهنی با قوطی بالایی داخل پیاده‌رو ۵- خط روی دست چپ مجسمه آهنی با سبیل سگ آبی ۶- دسته شمشیر مجسمه آهنی با شکل وسط ناودان ۷- گردی روی زانوی مجسمه آهنی با چرخ زیر قوطی‌ها در پیاده‌رو با هم کاملاً شبیه هستند.

پرچم باشگاه کوهنوردی

آرم شماره (یک) با آرم داخل پرچم کاملاً شبیه است.

مسافر راه آهن

راننده تاکسی باید از جاده شماره (دو) عبور کند که فقط به (نوزده) میدان برخورد می‌کند. چون جاده سه دارای (بیست و چهار) و جاده (یک) دارای (بیست و پنج) میدان هستند.

نقاشی در موقع رنگ آمیزی

دایره شماره (۲) به قسمت اصلی مربوط است و دو دایره دیگر اختلاف کوچکی با نقاشی اصلی دارند.

جام جهانی فوتبال

آفریقا و داعیه فتح جام

> شبکه اینترنت: حضور قدرتهای آفریقایی در صحنه جام جهانی، نمایانگر این واقعیت مهم است که آفریقاییان این بار به‌طور جدی داعیه فتح جام جهانی را دارند

قدرتهای قاره

مسابقات مقدماتی جام جهانی در قاره آفریقا هفته گذشته به اوج خود رسید و انتخاب کامرون، آفریقای جنوبی و تونس و انتخاب قریب به یقین نیجریه، سبب شد تا شبکه اینترنت تحلیل جامعی از قاره آفریقا و جام جهانی فوتبال ارائه دهد که به نظر خوانندگان عزیز خواهیم رساند. این شبکه در تحلیل خود عنوان کرده است:

باز هم چون دوره گذشته کامرون، آفریقای جنوبی و تونس با برتری مطلق بر حریفان دوره مقدماتی خود برای حضور در مسابقات نهایی جام جهانی ۲۰۰۲ در ژاپن و کره جنوبی برگزیده شده‌اند. ضمن آنکه نیجریه هم عنقریب به این جمع اضافه خواهد شد و نکته جالب اینجاست که این کشور نیز در جمع پنج نماینده آفریقا در جام جهانی دوره قبل (۱۹۹۸ - فرانسه) بوده است و تنها نقطه ابهام در مسابقات مقدماتی جام جهانی در قاره آفریقا گروهی است که در آن مراکش، مصر و سنگال با تنها مسابقه‌ای که هر کدام باقی دارند، تقریباً از بختی مساوی برای انتخاب، برخوردار می‌باشند. مراکش هم در دوره گذشته حضور داشته است.

بنابراین این امکان وجود دارد که هر پنج نماینده آفریقا در جام جهانی در سال ۱۹۹۸ حضور خود را این بار نیز تکرار کنند و این نمایانگر واقعیتی مشهود است که قدرتهای قاره سیاه درحال جدا شدن از سایر کشورهای این قاره هستند. هم‌اکنون کامرون، نیجریه و تا حدودی آفریقای جنوبی مبدل به قدرتهای جهانی شده‌اند و تونس، مصر و مراکش نیز با فاصله‌ای نزدیک به سه کشور یاد شده در حرکت می‌باشند. هم‌اکنون هم فوتبال در بازیهای المپیک در انحصار آفریقاست و نیجریه و کامرون موفق به فتح مسابقات فوتبال در دو المپیک اخیر، (آتلانتا ۱۹۹۶ و سیدنی ۲۰۰۰) شده‌اند. ضمن آنکه حضور مستمر قاره آفریقا در رده‌های بالای مسابقات جوانان و نوجوانان جهان نیز نمایانگر سطح بالای فوتبال در قاره سیاه می‌باشد. در همین مسابقات قهرمانی جوانان جهان که اخیراً در آرژانتین انجام شد، پس از میزبان که مقام قهرمانی را به دست آورد، مقامهای دوم و سوم در اختیار غنا و مصر دو نماینده آفریقا در مسابقات قرار گرفت.

به هرحال آنچه که از شواهد و قرائن برمی‌آید، در ژاپن و کره جنوبی، آفریقاییان داعیه فتح جام جهانی را خواهند داشت و حداقل اینکه با حضور کامرون و نیجریه و قدرتمندانی چون تونس، آفریقای جنوبی، مصر و یا مراکش دردسرهای فراوانی برای قدرتهای مرسوم فوتبال جهان خلق خواهند کرد.

جام جهانی و آفریقا

شبکه اینترنت سپس تحلیلی جالب و خواندنی از تاریخ حضور آفریقا در جام جهانی فوتبال ارائه کرده است که آگاهی از آن خالی از لطف نیست.

☐ اولین دوره - ۱۹۳۰ - اروگوئه

آفریقا با اینکه قرار بود نماینده‌ای به اروگوئه گسیل دارد، به علت بعد مسافت و هزینه سنگین آن که از عهده کشورهای آفریقایی در آن زمان برنمی‌آمد، از این کار منصرف شد. ضمن آنکه اکثر کشورهای آفریقایی مستعمره‌ای بیش نبودند و از یک تیم ملی واقعی که نماینده حقیقی مردم قاره باشد، برخوردار نبودند.

☐ دومین دوره - ۱۹۳۴ - ایتالیا

به آفریقا و آسیا فقط یک بخت مشترک داده شد و تنها مصر از آفریقا و فلسطین از آسیا برای انجام مسابقات حاضر شدند که مصر هر دو مسابقه رفت و برگشت را از رقیب آسیایی خود برد و به عنوان نماینده دو قاره در مسابقات نهایی جام جهانی حضور یافت و در تنها دیدار خود در برابر مجارستان تن به شکست چهار بر دو داد و از گردونه مسابقات خارج شد.

☐ سومین دوره - ۱۹۳۸ - فرانسه

بار دیگر مصر از قاره آفریقا برای شرکت در مسابقات نام‌نویسی کرد، اما زمانی که مقرر شد برای حضور در جام جهانی باید از سد تیم پرقدرت رومانی بگذرد، از شرکت در مسابقات سر باز زد.

☐ چهارمین دوره - ۱۹۵۰ - برزیل

هیچ کشور آفریقایی برای شرکت در جام جهانی ۱۹۵۰ نام‌نویسی نکرد.

☐ پنجمین دوره - ۱۹۵۴ - سوئیس

باز هم تنها این مصر بود که در مسابقات مقدماتی شرکت کرد و از بخت بد در برابر ایتالیا قرار گرفت و پس از آنکه در ایتالیا قافیه را پنج بر یک باخت، در کشور خود نیز دو بر یک مغلوب و از گردونه مسابقات خارج شد.

☐ ششمین دوره - ۱۹۵۸ - سوئد

از آفریقا مصر و سودان داوطلب شرکت در مسابقات مقدماتی شدند اما دست‌اندرکاران مسابقات آنها را همراه با اسرائیل در یک گروه قرار داده بودند که طبیعتاً این دو کشور از مسابقات با رژیم اشغالگر قدس سر باز زدند و از مسابقات بیرون رفتند. این درحالی بود که سودان موفق شده بود در مسابقه قبلی خود سوریه را حذف کند.

☐ هفتمین دوره - ۱۹۶۲ - شیلی

این بار آفریقا حضوری جدی‌تر داشت. مراکش، غنا، نیجریه، تونس و اتیوپی در مسابقات مقدماتی شرکت کردند و این مراکش بود که با غلبه بر حریفان از قاره آفریقا انتخاب شد. اما برگزارکنندگان یک‌بار دیگر حق آفریقا را پایمال کرده و مراکش را در برابر یک قدرت اروپایی قرار دادند و این اسپانیا بود که طی دو مسابقه نزدیک سه بر دو و یک بر صفر مراکش را از حضور در جام جهانی محروم ساخت.

☐ هشتمین دوره - ۱۹۶۶ - انگلستان

این بار دیگر کشورهای آفریقایی به حق‌کشی آشکار فدراسیون بین‌المللی فوتبال گردن ننهادند و کلیه کشورهای آفریقایی از آنجا که برگزارکنندگان فقط یک سهمیه برای سه قاره آفریقا، آسیا و اقیانوسیه درنظر گرفته بودند، مسابقات را تحریم کردند.

☐ نهمین دوره - ۱۹۷۰ - مکزیک

شکایات کشورهای آفریقایی سرانجام نتیجه داد و از جام جهانی ۷۰ به بعد مقرر شد که قاره سیاه همواره نماینده و یا نمایندگان خود را منحصراً به جام جهانی گسیل دارد به همین دلیل یازده کشور آفریقایی در مسابقات مقدماتی شرکت کردند و این مراکش بود که گوی سبقت را از دیگران ربود و برای حضور در مکزیک انتخاب شد. در مکزیک، مراکش با بلغارستان، آلمان و

○ جدول حضور کشورهای آفریقایی در جام جهانی از آغاز تاکنون

ردیف / نام کشور حضور	دفعات	در سالهای	برد	مساوی	باخت	امتیاز	صعود به مراحل بالاتر
۱ـ کامرون	۴	۹۸-۹۴-۹۰-۸۲	۳	۶	۵	۱۵	یک بار
۲ـ مراکش	۴	۹۸-۹۴-۸۶-۷۰	۲	۴	۷	۱۰	یک بار
۳ـ نیجریه	۲	۹۸-۹۴	۴	–	۴	۱۲	دو بار
۴ـ تونس	۲	۹۸-۷۸	۱	۲	۳	۵	–
۵ـ الجزایر	۲	۸۶-۸۲	۲	۱	۳	۵	–
۶ـ مصر	۲	۹۰-۳۴	–	۲	۲	۲	–
۷ـ آفریقای جنوبی	۱	۹۸	–	۲	۱	۲	–
۸ـ زئیر	۱	۷۴	–	–	۳	۰	–

پرو همگروه شد که بجز تساوی با بلغارستان مغلوب دو حریف دیگر شد و خروجی زودهنگام داشت.

□ دهمین دوره - ۱۹۷۴ - آلمان

این بار ۲۳ کشور آفریقایی نامنویسی کردند و از میان آنها زئیر به جام جهانی راه یافت که در هر سه مسابقه خود مغلوب برزیل، اسکاتلند و یوگسلاوی شد.

□ یازدهمین دوره - ۱۹۷۸ - آرژانتین

آغاز درخشش آفریقا

۲۶ کشور آفریقایی در مسابقات شرکت کردند و درمیان این خیل عظیم تونس توانست به جام جهانی راه یابد و الحق نماینده شایسته‌ای برای آفریقا بود. این کشور مکزیک را شکست داد و با آلمان به تساوی رسید و فقط در برابر لهستان تن به شکست داد و حذف شد.

□ دوازدهمین دوره - ۱۹۸۲ - اسپانیا

تعداد مکانهای آفریقا در مسابقات نهایی جام جهانی افزایش یافت و به دو کشور رسید. در اسپانیا این کامرون و الجزایر بودند که در میان ۲۸ کشور آفریقایی توانستند به جام جهانی راه یابند و هر دو نمایندگانی سربلند بودند. الجزایر علی‌رغم پیروزی بر آلمان و شیلی و تنها یک شکست در برابر اتریش، قربانی تبانی میان آلمان و اتریش شد و سربلند از مسابقات بیرون رفت. کامرون از طرف دیگر در هر سه مسابقه خود برابر قدرتهایی چون ایتالیا، پرو و لهستان به تساوی رسید و این کشور نیز حذف‌شده‌ای سربلند بود.

□ سیزدهمین دوره - ۱۹۸۶ - مکزیک

از میان ۲۹ کشور شرکت‌کننده در قاره آفریقا، الجزایر و مراکش به جام جهانی راه یافتند. مراکش پس از پیروزی بر پرتغال و تساوی با انگلستان و لهستان، نخستین کشور آفریقایی در تاریخ بود که از گروه خود به دوره بالاتر صعود کرد و در آنجا گرفتار آلمان شد و با افتخار از جام خداحافظی کرد.

الجزایر موفقیت دوره قبل را تکرار نکرد و با تساوی برابر ایرلند و شکست در برابر اسپانیا و برزیل با کارنامه‌ای متوسط از جام بیرون رفت.

□ چهاردهمین دوره - ۱۹۹۰ - ایتالیا

از میان ۲۴ کشور آفریقایی مصر و کامرون به جام جهانی چهاردهم راه یافتند و هر دو نماینده‌های شایسته‌ای برای آفریقا بودند. مصر در برابر هلند و ایرلند به تساوی دست یافت و تنها مغلوب تیم پرقدرت انگلستان شد. کامرون از طرف دیگر در میان شگفتی تا مرحله یک‌چهارم نهایی راه یافت. کامرون بر آرژانتین صاحب عنوان قهرمانی جهان غلبه کرد. سپس از رومانی یک مغلوب ساخت. در مسابقه‌ای تقریباً بدون حساسیت مغلوب روسیه شد و آنگاه در مرحله یک‌هشتم بر کلمبیا غلبه کرد و در مرحله یک‌چهارم نهایی گرفتار همان تیم انگلستان شد که از مصر هم یک مغلوب ساخته بود. این درخشانترین نتیجه‌ای است که تاکنون یک کشور آفریقایی به دست آورده است.

□ پانزدهمین دوره - ۱۹۹۴ - آمریکا

به علت درخشش آفریقا تعداد نمایندگان این قاره در جام جهانی به سه تیم افزایش یافت و این بار از میان ۲۷ کشور آفریقایی نیجریه، مراکش و کامرون به جام جهانی راه یافتند. در آمریکا کامرون درخشش سابق را نداشت و با تساوی در برابر سوئد و شکست در برابر برزیل و روسیه از دور مسابقات حذف شد. مراکش نیز به شکل غیرمنتظره‌ای ضعیف ظاهر شد و در هر سه مسابقه خود در برابر هلند، بلژیک و عربستان با شکست مواجه شد. اما نیجریه گل سرسبد آفریقا بود. این کشور علی‌رغم شکست از آرژانتین با غلبه بر بلغارستان و یونان به مرحله یک‌هشتم پای گذاشت و در برابر ایتالیا تا دقیقه ۹۰ پیروز میدان بود اما سرانجام مغلوب حیله‌گری ایتالیایی‌ها شد و در وقت اضافی قافیه را باخت. با این همه احاطه نیجریه در میدان فوتبال و نمایش خیره‌کننده‌ای از تکنیک و قدرت بدنی، نیجریه را زبانزد عام و خاص کرده بود.

□ شانزدهمین دوره - فرانسه - ۱۹۹۸

باز هم تعداد نمایندگان آفریقا افزایش یافت و این بار پنج سهمیه به آفریقا بخشیده شد. ۴۰ کشور آفریقایی برای راهیابی به جام جهانی شرکت کردند که از این خیل عظیم، کامرون، نیجریه، تونس، آفریقای جنوبی و مراکش با تیم‌هایی آماده به فرانسه ۹۸ راه یافتند. کامرون با شیلی و اتریش مساوی کرد اما مغلوب ایتالیا شد و از جدول بیرون رفت. تونس مغلوب کلمبیا و انگلستان شد و با رومانی به نتیجه مساوی رسید و حذف شد. آفریقای جنوبی در برابر دانمارک و عربستان مساوی کرد و مغلوب فرانسه شد و این کشور نیز از جام بیرون رفت. مراکش اسکاتلند را شکست داد و با نروژ مساوی کرد و مغلوب برزیل شد و با بدشانسی از دور مسابقات خارج شد. اما باز هم این نیجریه بود که آبروی آفریقا را حفظ کرد و با پیروزی بر اسپانیا و بلغارستان و باخت به پاراگوئه به مرحله بعدی مسابقات راه یافت و در آنجا گرفتار چنگال تیز دانمارک شد و با سربلندی از جام جهانی خارج شد.

ایران قله فوتسال آسیا

اگرچه در ورزش فوتبال در سطح آسیا به سرعت گامهای رو به عقب را طی می‌کنیم، اما باید اذعان کرد که در فوتسال همتا و رقیبی در آسیا برای خود نمی‌شناسیم

خالی کردن عقده‌ها

جادوگران داخل سالن، گویی عقده‌های شکست‌های پیاپی برای فوتبال ما در آسیا را خالی می‌کردند. اینان حتی در دیدار نهایی نیز چنان با صلابت و قدرت ظاهر شدند که ازبکستان، حریف دیدار پایانی، با وجود از دست دادن ۹ گل، ترجیح می‌داد تا در زمین خودی به دفاع بپردازد! دوازده هزار تماشاگر در فینال مسابقات قهرمانی فوتسال آسیا گرد آمده بودند تا پس از مدتها یک جام آسیایی را بر فراز دستان بازیکنان ایرانی مشاهده کنند و همگی در راه بازگشت به خانه تنها یک سؤال از خود می‌کردند. سؤالی که خود جوابی برای آن نداشتند. «چطور با این همه استعداد و تکنیک خارق‌العاده ما این‌چنین در سطح فوتبال آسیا دچار ضعف و نابسامانی شده‌ایم؟» قدرت کوبنده و فوق‌العاده فوتبالیست‌های سالنی ما به‌وضوح نشان داد که ما می‌توانیم و باید در این رشته ورزشی حتی در چین به مقامهای ارزنده دست یابیم.

سومین قهرمانی پیاپی

تیم ملی فوتسال ایران که یک مقام چهارمی جهان را نیز در کارنامه خود دارد، برای سومین سال پیاپی با قدرت و کوبندگی مقام قهرمانی فوتسال آسیا را از آن خود کرد. مسابقات قهرمانی فوتسال آسیا اینبار به میزبانی شهر پرهیاهوی تهران و در سالن دوازده هزار نفری ورزشگاه آزادی به اتمام رسید.

این مسابقات از سال ۱۹۹۹ در کشور مالزی کار خود را آغاز کرد و تا این زمان که سومین دوره آن در تهران به پایان رسید هنوز این مسابقات قهرمانی به غیر از ایران به خود ندیده است. در طی سه دوره آغازین مسابقات فوتسال قهرمانی آسیا ایران جمعاً ۱۹ بار با حریفان روبرو شده است که هر نوزده مسابقه را به سود خود پایان داده است. تعداد گلهای زده ایران ۲۴۳ و در مقابل گلهای خورده ۳۰ بوده است. چنین آمار فوق‌العاده‌ای نمایانگر برتری مطلق فوتسال ایران نسبت به سایر کشورهای قاره می‌باشد و با کمی توجه و نگرش علمی‌تر به فوتبال سالنی ما می‌توانیم در زمره بهترینها در جهان قرار گیریم.

در پایان این مسابقات شسایی گلزن تیم ملی فوتسال ایران عنوان سلطان گل مسابقات را با به ثمر رساندن بیشترین تعداد گل به دست آورد و از طرف دیگر حیدریان بازیکن خوش تکنیک و کاپیتان تیم ملی فوتسال ایران به عنوان بهترین بازیکن فوتسال آسیا انتخاب شد.

○ تابلو فوتسال قهرمانی آسیا از آغاز تاکنون

دوره ـ سال	میزبان	تعدادکشور	قهرمان	دوم	سوم	چهارم	نتیجه فینال
اول ـ ۱۹۹۹	مالزی	۹*	ایران	کره جنوبی	قزاقستان	ژاپن	۹-۱
دوم ـ ۲۰۰۰	تایلند	۹	ایران	قزاقستان	تایلند	ژاپن	۴-۱
سوم ـ ۲۰۰۱	ایران	۱۴	ایران	ازبکستان	کره جنوبی	ژاپن	۹-۰

○ تابلوی نتایج کلیه مسابقات تیم ملی فوتسال ایران از آغاز تاکنون

اولین دوره ـ ۱۹۹۹	دومین دوره ـ ۲۰۰۰	سومین دوره ـ ۲۰۰۱
ایران ۳۶ ـ سنگاپور ۰	ایران ۲۲ ـ ماکائو ۰	ایران ۱۶ ـ فلسطین ۴
ایران ۲۱ ـ قرقیزستان ۰	ایران ۶ ـ ژاپن ۲	ایران ۲۸ ـ سنگاپور ۰
ایران ۹ ـ کره جنوبی ۳	ایران ۶ ـ ازبکستان ۴	ایران ۱۰ ـ تایوان ۱
ایران ۱۰ ـ تایلند ۱	ایران ۱۰ ـ قرقیزستان ۱	ایران ۸ ـ ژاپن ۴
ایران ۵ ـ ژاپن ۲	ایران ۸ ـ تایلند ۲	ایران ۱۸ ـ کویت ۲
ایران ۹ ـ کره جنوبی ۱	ایران ۴ ـ قزاقستان ۱	ایران ۸ ـ ژاپن ۲
		ایران ۹ ـ ازبکستان ۰

اردوهای بلندمدت خارجی؛ خوب یا بد؟!

پای صحبت پرویز مظلومی، مجید جهانپور و جلال بنی‌جمالی

●بابک پورعالی

تیم ملی کشورمان بیش از ۲۰ روز است که برای برپایی یک اردوی خارجی کشور را ترک کرده و در اروپا اقامت دارد. در این مدت مردان ملی‌پوش ما با حریفان ریز و درشت زیادی بازی کرده و گلهای زیادی نیز وارد دروازه آنها کرده‌اند.

اما چیزی که بیش از پیش ذهن علاقه‌مندان را در این مدت به خود مشغول کرده اخبار حاشیه‌ای بسیاری است که هر روز از محل اردوی تیم ملی به کشور مخابره می‌شود و موجبات نگرانی مردم را فراهم می‌سازد. از طرفی دیگر انتقادات وسیع مطبوعات بر وضع موجود مزید بر علت شد تا با تنی چند از مربیان و کارشناس فوتبال کشور در مورد اردوهای بلندمدت خارجی و اثرات آن بر تیم ملی به گفتگو بنشینیم.

آنچه که در زیر می‌خوانید انعکاس عقاید و نظریات این عزیزان پیرامون سؤالات مطرح شده است.

پرویز مظلومی:

تیم ملی به این اردو نیاز داشت

پرویز مظلومی مربی کنونی استقلال با بیان این مطلب که این اردوها براساس نیاز یک تیم برنامه‌ریزی می‌شود، گفت: با توجه به بازی ضعیفی که تیم ملی کشورمان مقابل منتخب صنعت انجام داد، نیاز به برپایی یک اردوی بلندمدت در این تیم احساس می‌شد تا ملی‌پوشان دور هم جمع شوند و با مرور کارهای تاکتیکی، به مرز بالایی از هماهنگی تیمی برسند. در این راه دوری از خانواده و اقامت در کشورهای اروپایی مسلماً برای ملی‌پوشان کمی سخت خواهد بود. اما آنها خوب واقف هستند که بازیهای سنگین و دشواری را در دور نهایی مقدماتی جام جهانی پیش رو دارند و باید از هر لحاظ آماده مقابله با حریفان شوند.

وی در ادامه گفت: البته در این مدت مربیان هم وظیفه دارند به‌گونه‌ای برنامه‌ریزی کنند که به بچه‌ها سخت نگذرد و طراوت و شادابی از محیط اردو خارج نشود. در این شرایط و با توجه به دوری ملی‌پوشان از مسائل حاشیه‌ای همه چیز برای موفقیت و سرافرازی تیم ملی فراهم خواهد شد.

> من تصور می‌کنم دلیل این اردو، آشنایی بازیکنان با روحیه مربی بزرگ تیم ملی می‌باشد!

وی در مورد شرایط اقلیمی اتریش و اسلوونی و بازیهای تدارکاتی تیم ملی ایران در این دو کشور گفت:

مسلماً شرایط اقلیمی کاملاً متفاوت است اما از بابت بازیهایی که تاکنون در این دو کشور انجام داده‌ایم باید بگویم که این کاملاً طبیعی است که یک تیم در شرایط بدنسازی ابتدا با تیم‌های ضعیف‌تر بازی کند. البته از این به بعد باید طوری برنامه‌ریزی کرد که حریفان پرقدرت‌تری هم مقابل ملی‌پوشان کشورمان قرار گیرند.

مظلومی با اشاره به تعطیلی بازیهای لیگ در جریان بازیهای مقدماتی جام جهانی خاطرنشان کرد: هیچ چیزی نباید باعث تعطیلی لیگ شود حتی تیم ملی. متاسفانه درحال ازدست دادن بهترین فصل فوتبال هستیم و همچون سال گذشته مجبوریم بسیاری از بازیهایمان را در زمینهای نامناسب یا باتلاقی به انجام برسانیم. از طرفی دیگر تجربه ثابت کرده است که بازیکنان ما در کوران رقابتها بهتر نتیجه‌گیری می‌کنند و اگر قرار باشد لیگ در جریان بازیهای مقدماتی جام جهانی تعطیل باشد، بسیاری از بازیکنان از شرایط بدنی مناسب دور می‌شوند.

به هرحال امیدوارم فدراسیون فوتبال هرچه زودتر برنامه مدونی را در این مورد تهیه کند.

مظلومی در پایان گفت:

با وجود تعداد زیادی جوانان مصمم و باانگیزه در کنار باتجربه‌ها، امیدواریهای زیادی برای صعود تیم ملی ایران به جام جهانی فوتبال وجود دارد. در این راه مردم و مطبوعات باید دست به دست هم بدهند و فقط به فکر حمایت از تیم ملی باشند.

متاسفانه چند سالی است که بازی کردن در ورزشگاه آزادی برای تیم ملی ایران مشکل شده است و هواداران قرمز و آبی آنطور که شایسته است از تیم ملی کشورشان حمایت نمی‌کنند که انشاالله این معضل بزرگ نیز حل شود.

مجید جهانپور:

این اردو نمی‌تواند مطابق با خواسته‌های ما باشد

مجید جهانپور مربی اسبق استقلال رشت که اینک مسوولیت مربیگری تیم صنام تهران را برعهده دارد، یکی از قدیمی‌های فوتبال کشور به‌شمار می‌رود. وی در مورد اردوهای خارجی نظری متفاوت با پرویز مظلومی دارد.

جهانپور در این باره گفت:

من اعتقاد دارم اردوهای بلندمدت خارجی برای بازیکنان ایرانی از دو جنبه روحی - روانی و جسمی نمی‌تواند مفید باشد. هرچند از لحاظ فیزیکی نتیجه‌بخش باشد. بازیکنان ایرانی عاطفی هستند و این اردوها هرچقدر هم که پربار باشد از پاره‌ای جهات نمی‌تواند مطابق با خواسته‌های ما باشد.

وی در ادامه افزود:

برپایی اردوهای خارجی پانزده روزه و متناوب با این شرایط می‌توانست کارایی بیشتری داشته باشد و من مطمئن هستم بلاژویچ در این مدت به این موضوع پی برده است. البته از قبل پیرامون اثرات منفی اردوهای بلندمدت خارجی با او صحبت شد. اما مربیان بزرگ برنامه‌هایی دارند که درقبال ایجاد تغییر در آنها به‌ندرت از خود انعطاف نشان می‌دهند.

جهانپور با تاييد برنامه‌های سرمربی کروات تیم ملی ایران گفت:

کار ایشان را می‌پسندم و یقین دارم با این مربی حرفهای زیادی برای گفتن خواهیم داشت. بازیهای تدارکاتی نیز که تاکنون تیم ملی در اروپا انجام داده همگی روی برنامه و مناسب بوده است و حتماً در برنامه‌های ایشان بازی با تیمهای قدر علی‌الخصوص در بیرون از ایران وجود دارد.

مجید جهانپور در پایان آینده تیم ملی را این‌گونه توصیف کرد: ما قدرت بزرگی در فوتبال آسیا به حساب می‌آییم. منتهای مراتب حریفان ما نیز از توانایی‌های بالایی برخوردار هستند. از این جهت نمی‌توان پیش‌بینی کرد که چه سرنوشتی در انتظار ما است. اما در ظاهر با توجه به دانش بلاژویچ و امکانات و استعدادهای نابی که دراختیار این مربی قرار دارد کفه ترازو تا حدودی به سمت ما سنگین‌تر و صعود ایران به جام جهانی در مقایسه با سایر رقبا محتمل‌تر است.

بنی‌جمالی:

برپایی اردوی اروپا تصمیمی غیرتخصصی بود

جلال بنی‌جمالی مربی و کارشناس فوتبال نیز در این باره حرفهای جالبی داشت. وی گفت:

اصولاً در سطح فوتبال حرفه‌ای دنیا اردوهای بلندمدت وجود ندارد، چرا که شرایط زمانی برای تیم‌ها طوری است که بازیکن نمی‌تواند برای مدت طولانی دراختیار تیم ملی کشورش قرار گیرد و البته مربیان تیم‌های ملی هم نیازی به چنین اردوهایی ندارند. در این شرایط هماهنگی در نزد بازیکنان تنها از طریق مسابقات دوستانه ایجاد می‌شود، زیرا همه اطلاعات فنی ملی‌پوشان از طریق باشگاه‌هایشان به آنها منتقل می‌شود نه تیم ملی. پس برای آماده‌سازی یک تیم در راه جام جهانی از اردوهای کوتاه‌مدت باید استفاده کرد که البته مدت آن با توجه به شرایط آب و هوایی کشوری که مسابقات در آن برگزار می‌شود، مشخص می‌گردد.

بنی‌جمالی با اشاره به اردوی بلندمدت تیم ملی ایران در اروپا افزود:

با این وجود من فکر می‌کنم استفاده از اردوی بلندمدت برای تیم ملی ایران بیشتر به خاطر تثبیت مدیریت آقای بلاژویچ صورت گرفته تا بازیکنان به خصوصیات مربی سرشناس خود آگاهی پیدا کنند، هرچند که انتخاب این اردو، در کشور اتریش و اسلوونی از نقطه نظر اقلیمی زیاد مناسب نبوده و اگر این اردو در کشور خودمان برپا می‌شد، با توجه به انجام نیمی از بازیهای مقدماتی جام جهانی در تهران به‌مراتب بهتر بود.

در این صورت هم از لحاظ اقتصادی هزینه‌های کمتری صرف آماده‌سازی تیم می‌شد و هم علاقه‌مندان به تیم ملی از نزدیک بازیکنان ملی‌پوش خود را زیرنظر داشتند.

به هرحال برپایی این اردو قبل از اینکه به خواست مربیان تیم ملی باشد به خاطر جوی است که در ایران برای گردانندگان فوتبال وجود دارد، چرا که بازیکنان تیم ملی بخصوص تیم جوان شده کنونی نیاز به تشویق و حمایت هواداران دارد. علی‌ایحال برپایی این اردو تصمیمی غیرتخصصی بود که کمترین ضرر آن رکود فوتبال در سطح باشگاهی کشور می‌باشد. در صورتی که می‌توانستیم همچون سالهای قبل از انقلاب، هم مسابقات باشگاهی را برگزار کنیم و هم به تیم ملی بپردازیم تا در شرایط مطلوب‌تری قرار بگیریم.

> **دلیل برپایی این اردو، قبل از آنکه به خواست مربیان باشد، بیشتر به خاطر جوی است که در ایران برای گردانندگان فوتبال وجود دارد**

بنی‌جمالی با اشاره به تیم‌های همگروه ایران خاطرنشان کرد: مگر نه‌اینکه سه تیم عربستان و عراق و بحرین همجوار کشور ما هستند؟ پس هیچ دلیلی وجود نداشت که برای انجام این اردو اروپا را انتخاب کنیم و با تیم‌هایی بازی کنیم که سبک بازی آنها هیچ شباهتی به تیم‌های همگروه ایران ندارد! مشکل دیگری که در این بین وجود دارد دلتنگی بازیکنان در چنین اردوهایی می‌باشد و آن هم به این خاطر است که بازیکنان ما کاملاً حرفه‌ای نیستند و اگر مدیریت تیم‌های ملی اعم از سرپرست، سرمربی و مربی از چنین عوارضی آگاهی کافی نداشته باشند، این دلتنگی‌ها باعث بروز درگیری بین بازیکنان خواهد شد.

چند؟ چند؟ پیش‌بینی کنید، جایزه بگیرید

سرویس ورزشی مجله اطلاعات هفتگی به سه نفر از کسانی که حائز بالاترین امتیاز در مسابقه بزرگ پیش‌بینی بازیهای تیم ملی ایران در دور نهایی مقدماتی جام جهانی شوند، جوایز نفیسی اهدا می‌کند. لذا تمام کسانی که خواهان شرکت در این مسابقه هستند، می‌توانند از امروز لغایت دوم شهریور ماه زمان انجام نخستین بازی تیم ملی ایران مقابل عربستان فرم پیش‌بینی نتایج را تکمیل و به نشانی تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - مؤسسه اطلاعات - مجله اطلاعات هفتگی (کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹) ارسال نمایند.

به پیش‌بینی درست نتیجه هر دیدار پنج امتیاز و به پیش‌بینی صحیح تیم پیروز یا تساوی دو تیم دو امتیاز تعلق می‌گیرد.

بعد از انجام هر دیدار نام سه نفر از کسانی را که بالاترین امتیاز را دارند، معرفی می‌کنیم.

به فرمهای کپی ترتیب اثر داده نمی‌شود.

روی پاکت قید شود: مربوط به مسابقه پیش‌بینی مسابقات مقدماتی جام جهانی ۲۰۰۲.

○ پیش‌بینی بازیهای ایران در مقدماتی جام جهانی

اینجانب .... شناسنامه ....
متولد .... صادره از .... نتایج بازیهای
تیم ملی ایران را بدین شرح پیش‌بینی می‌کنم:
۱ـ ایران ☐ عربستان ☐ ۵ـ عربستان ☐ ایران ☐
۲ـ عراق ☐ ایران ☐ ۶ـ ایران ☐ عراق ☐
۳ـ تایلند ☐ ایران ☐ ۷ـ ایران ☐ تایلند ☐
۴ـ ایران ☐ بحرین ☐ ۸ـ بحرین ☐ ایران ☐
جمع نهایی امتیاز کسب شده:
○ نام تیم‌های میزبان اول آمده است.

پنجشنبه تا سه‌شنبه با ورزش ایران

پنجشنبه

در نخستین روز از نهمین دوره مسابقات دوومیدانی قهرمانی جوانان آسیا که با شرکت ۲۱ تیم در کشور برونئی آغاز گردید، تیم ایران صاحب یک مدال نقره و یک مدال برنز شد. «علی حیدری» دونده شیرازی در رشته ۳۰۰۰ متر بامانع و «امید محرابی» دونده لرستانی در ماده ۱۰۰۰۰ متر به ترتیب حائز مدالهای نقره و برنز شدند.

جمعه

تیم ملی فوتسال ایران در حضور ۱۲ هزار تماشاگر مشتاق با پیروزی پرگل و ارزشمند مقابل تیم فوتسال ازبکستان برای سومین بار پیاپی با اقتدار کامل به مقام قهرمانی فوتسال آسیا دست یافت. در پایان این پیکارها رضا حیدریان به عنوان فنی‌ترین بازیکن و وحید شمسایی به عنوان بهترین گلزن جام معرفی شدند.

شنبه

صبح شنبه کمیته فنی کشتی آزاد در محل فدراسیون تشکیل جلسه داد و پیرامون هشت وزن این رشته تصمیماتی اتخاذ کرد. از مهمترین تصمیمات کمیته فنی انتخاب علیرضا دبیر و علیرضا حیدری برای عضویت در تیم ملی در مسابقات جهانی نیویورک بود. در وزن ۶۳ کیلوگرم محمد طلایی به عنوان رزرو دبیر به پیکارهای جهانی نیویورک اعزام خواهد شد. گفتنی در پایان این نشست ۳۴ کشتی‌گیر به تمرینات تیم ملی کشتی آزاد دعوت شدند.

یک‌شنبه

تیم ملی فوتبال ایران در آخرین و سخت‌ترین دیدار تدارکاتی خود در اروپا، در شهر بیهاچ مرکز بوسنی و هرزگوین به مصاف تیم ملی این کشور رفت و در پایان با نمایش یک بازی نه‌چندان دلچسب و البته ناهماهنگ مقابل میزبان خود به تساوی ۲.۲ رسید. گل تساوی تیم ملی ایران در آخرین ثانیه‌های بازی توسط فراز فاطمی به ثمر رسید.

دوشنبه

اردوی آمادگی تیم ملی والیبال ایران برای شرکت در رقابتهای آسیایی دوشنبه اول مردادماه به پایان رسید و پس از چهار روز استراحت دعوت‌شدگان به اردو بار دیگر تمرینات خود را آغاز خواهند کرد.

لازم به ذکر است نفرات تیم ملی والیبال کشورمان روز بیستم مرداد برای حضور در یک تورنمنت چهارجانبه راهی کشور قزاقستان خواهند شد.

سه‌شنبه

پس از یک ماه حضور ملی‌پوشان در اروپا و انجام بیش از ۷۰ ساعت تمرین در کشورهای اتریش، اسلوونی و بوسنی، آخرین تمرین تیم ملی زیرنظر مربی کروات خود میروسلاو بلاژویچ در اسلوونی به انجام رسید تا کاروان تیم ملی چهارشنبه این کشور را به مقصد تهران ترک کند.

نقاشی‌های شما

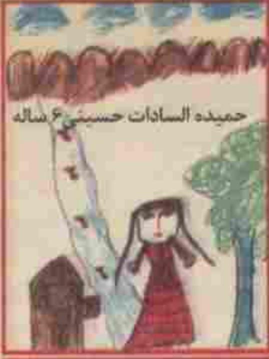
حمیده السادات حسینی ۶ ساله

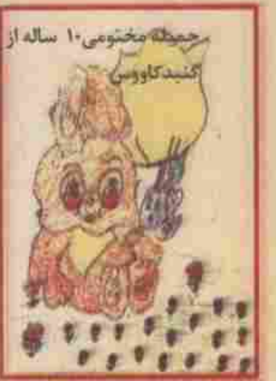
جمیله مختومی ۱۰ ساله از
گنبدکاووس

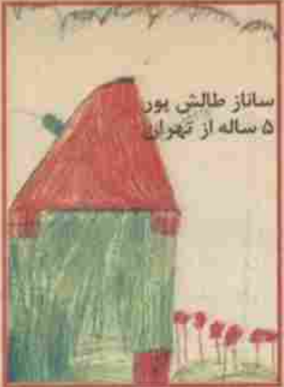
ساناز طالش پور
۵ ساله از تهران

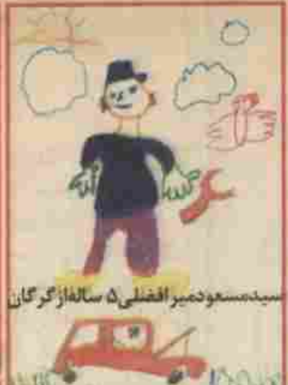
سیدمسعودمیرافضلی۵ ساله‌ازگرگان

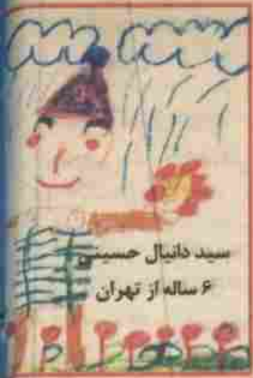
سید دانیال حسینی
۶ ساله از تهران

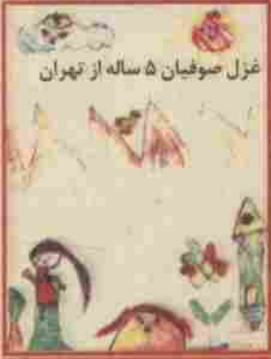
غزل صوفیان ۵ ساله از تهران

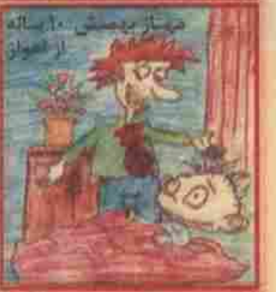
مهناز بهبش ۱۰ ساله
از اهواز

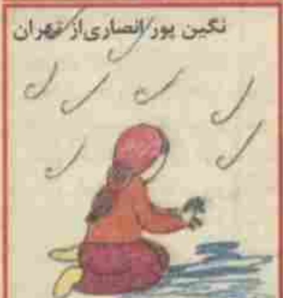
نگین پور انصاری از تهران

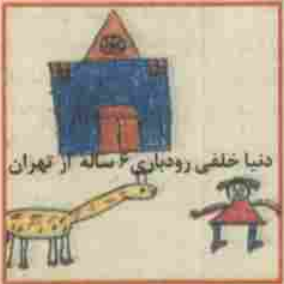
دنیا خلفی رودباری ۶ ساله از تهران

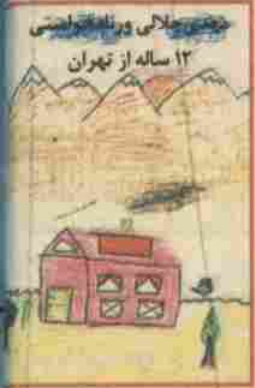
[illegible] جلالی [illegible]
۱۲ ساله از تهران

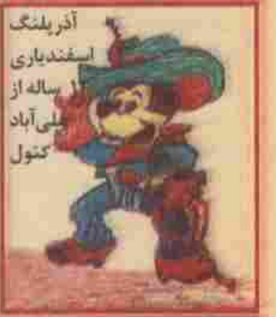
آذر پلنگ
اسفندیاری
۱ ساله از
علی‌آباد
کتول

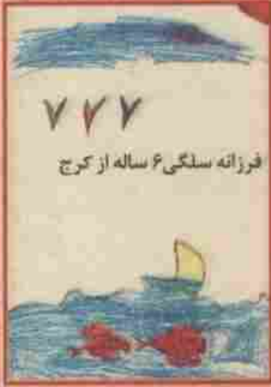

فرزانه سلگی ۶ ساله از کرج

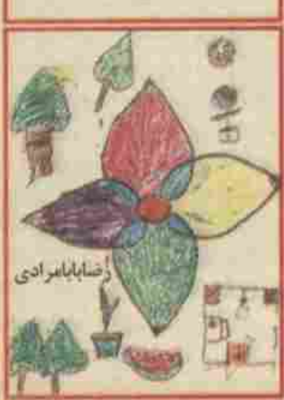
رضابابامرادی

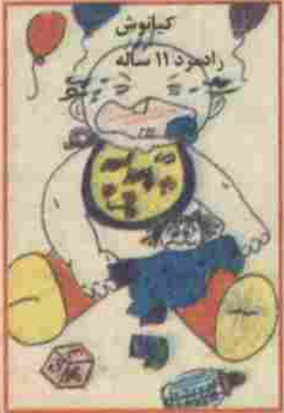
کیانوش
رادمرد ۱۱ ساله

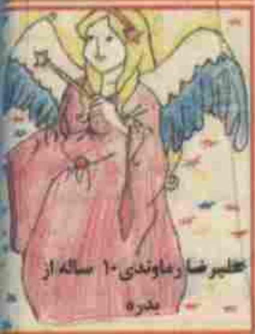
علیرضا رماوندی ۱۰ ساله از
بدره

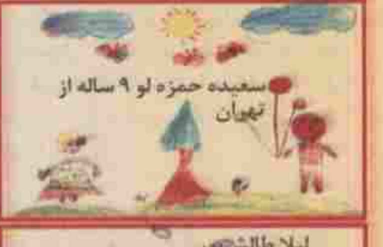
سعیده حمزه لو ۹ ساله از
تهران

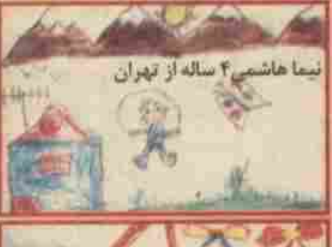
نیما هاشمی ۴ ساله از تهران

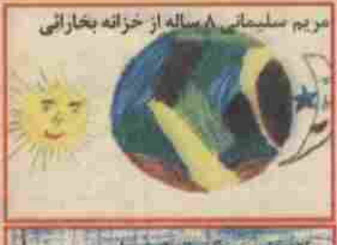
مریم سلیمانی ۸ ساله از خزانه بخارائی

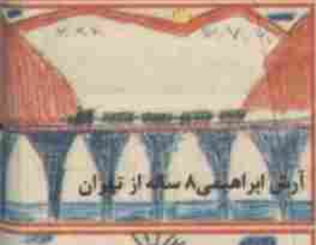
آرش ابراهیمی ۸ ساله از تهران

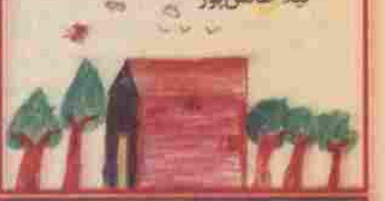
لیلا طالش‌پور

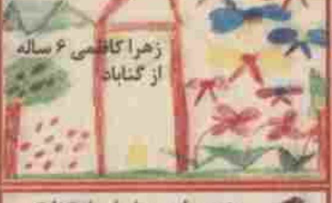
زهرا کاظمی ۶ ساله
از گناباد

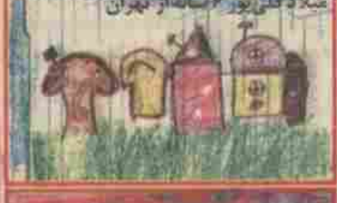
میلاد قلی‌پور ۶ ساله از تهران

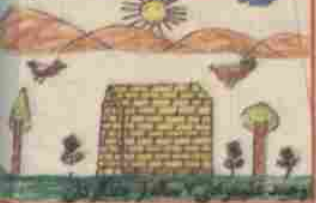
وحید [illegible] ۷ ساله از [illegible]

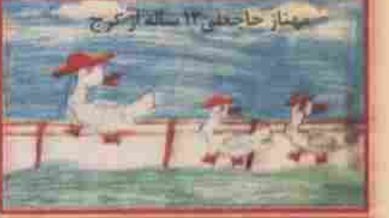
مهناز حاجحقی ۱۲ ساله از کرج

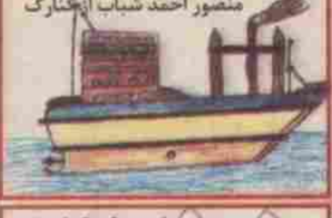
منصور احمد شباب از کنارک

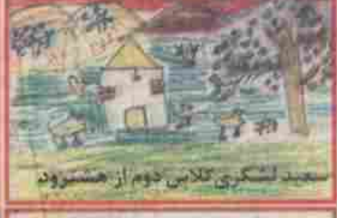
سعید لشکری کلاس دوم از هشترود

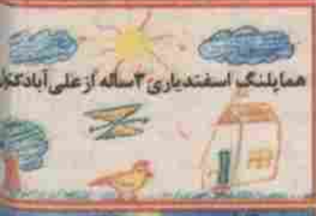
هماپلنگ اسفندیاری ۳ ساله از علی‌آباد کتو

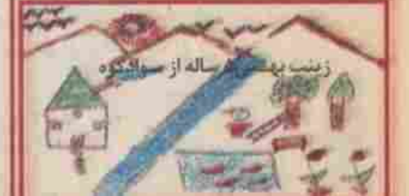
زینب [illegible] ساله از سوادکوه

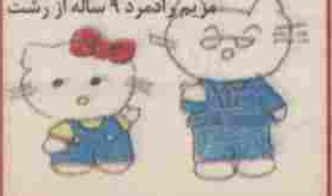
مریم رادمرد ۹ ساله از رشت

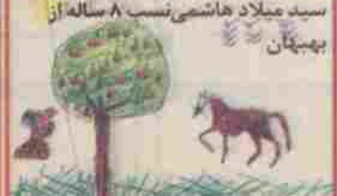
سید میلاد هاشمی‌نسب ۸ ساله از
بهبهان

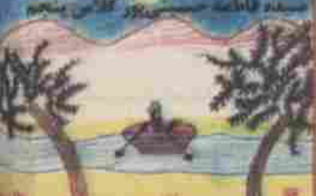
سیده فاطمه حسینی‌پور کلاس پنجم

aucma
aucma
باضمانتنامه فارسی دوساله

نماینده انحصاری آکما در ایران

aucma

شرکت نیکما کیش

کیش : بازار بین المللی ونوس

خدمات پس از فروش **تهران : خیابان خرمشهر شماره ۶۵**

تلفن : ۸۷۵۹۰۰۲ - ۳
فاکس : ۸۷۶۴۲۲۸

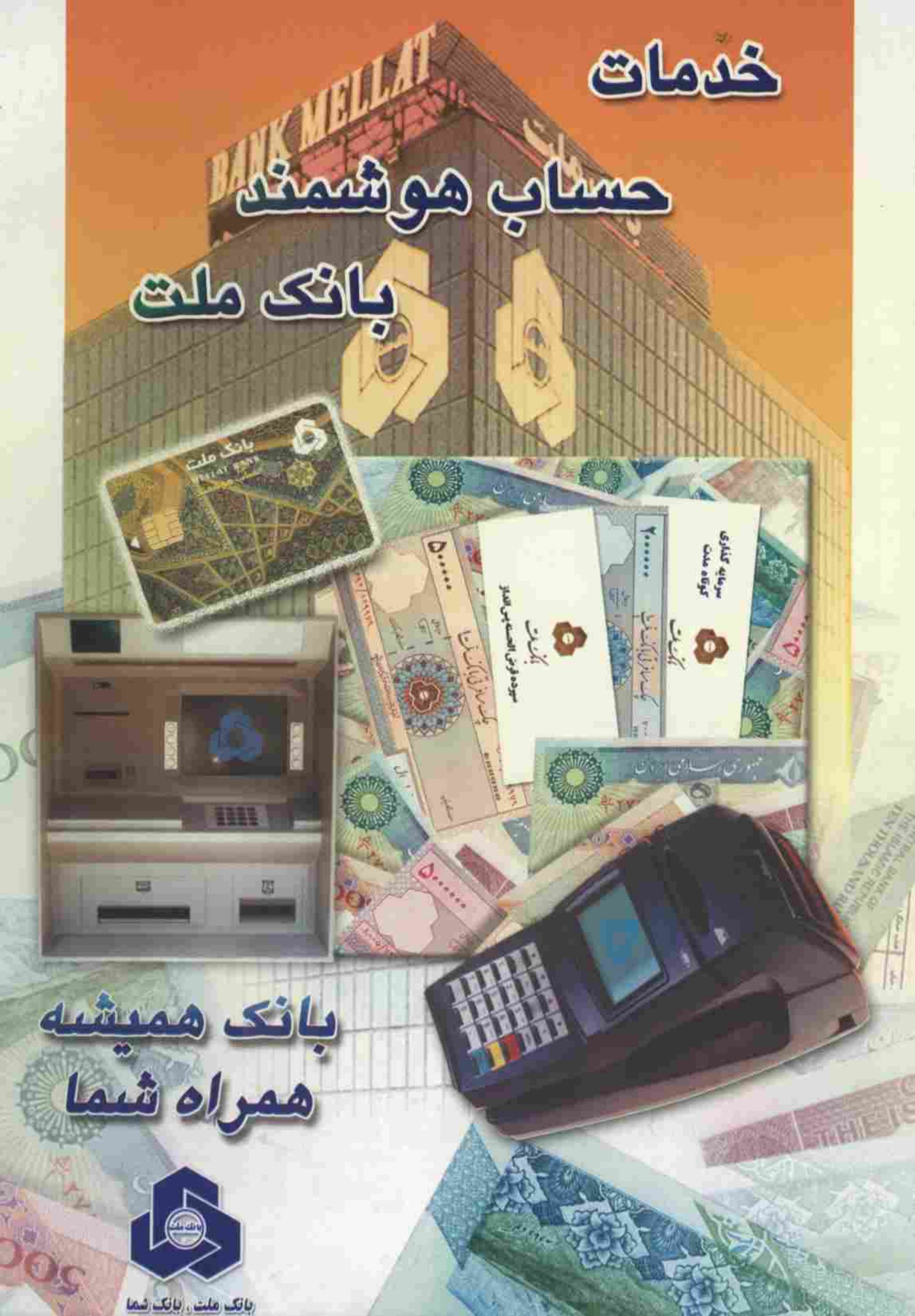
خدمات
حساب هوشمند
بانک ملت
BANK MELLAT
بانک همیشه
همراه شما
بانک ملت، بانک شما